

روانها کی عااااا سهماهه



www.romankade.com

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.romankade.com

تمامی حقوق این رمان نزد سایت رمانکده محفوظ است

به نام خدا

نام رمان : به سرخی لبهای یار

اثری دیگر از فاطمه بامداد

با حرص چنگالم رو تو برش بزرگی از کیک شکلاتی فرو کردم و به طرف دهنم بردم و همه
ارو تودهنم گذاشتم طعم شیرینش مثل دنیا بود برام مثل بهشت بالذت مشغول خوردن
کیکم بودم که کیانا گفت

_بسه یلدا ترکیدی بسه

با حرص نگاهش کردم

_چی میگی تو

چشماش رو درشت کرد

_ مثل گاو افتادی به جون هرچی که دم دستت میاد ازوقتی نشستیم توکافه سه تابرش
بزرگ کیک خوردی مگه جاروبرقی ای یکم به خودت فکرکن

نگاهش کردم راست میگفت حق داشت ازوقتی اومده بودیم یه سره داشتم میخوردم

_ خب چیکارکنم توکه منومیشناسی

_ یلدا توخودتم نمیخواهی ازاین وضع راحت شی اخه بابا جان اگه دوستداری یکمم تلاش
کن یکم پیاده روی کن به اون شکم وامونده ات یکم استراحت بده بیست وچهارساعته
درحال خوردنی بخدا منم مثل توبخوام بخورم الان باتوفرقی نداشتم

_ خیلی بیشعوری کیانا

_ بخدابخاطرخودت میگم یه لحظه اروم به اون طرف نگاه کرد

به میزسمت چپی اشاره کردکه اروم به همون میزچشم دوختم بادیدن دوتاپسر که
باخنده به من نگاه میکردن بغضم گرفت عصبی ناخونای مانیکورشده بلندم روتوکف
دستم فروکردم

_ به جای بغض کردن به فکریه راه اساسی باش

بابغض ازجام بلندشدم کیفم رو از کنارمیزبرداشتم پول روازداخل کیفم دراوردم و روی
میزگذاشتم به دستام نگاه کردم دستای چاق سفید با انگشتای کوتاه

اروم شروع کردم به قدم برداشتن هرقدمی که برمیداشتم به خاطر وزن زیادم تمام تنم
میلرزید یه وضع خیلی بدی روبه وجودآورده بود نگاه بقیه ازارم میداد دلم میخواست
برگردم جیغ بزوم به چی نگاه میکنید؟؟؟ منم مثل شمام اما فقط لبام روبهم فشردم که
چیزی نگم ازاون کافه لعنتی خارج شدیم به طرف جنسیس مشکیم حرکت کردم که یه
صدای یه پسربچه اروشنیدم که با خنده میگفت

_ مامانی این خانومه چراانقدرچاقه شبیه پاندای کونگ فو کاره

حس کردم اب جوش روسرم ریختن باچشمای پرشده ام باخشم به بچه که کنار مادرش ایستاده بودنگاه کردم که مادرش پوزخندی بهم زد دست بچه اش روگرفت وازکنارم ردشد خواستم صدایش کنم که کیانا باترحم لب زد

ولش کن بچه اس یلدا یه چیزی گفت

با خشم نگاهش کردم و سوئیچ رواجیب مانتودراوردم و درماشین روبازکردم وسوارماشین شدم ومحکم دروکوبیدم همه ی حرصم وسر درماشین خالی کردم کیانانگاهم کردوبا لحنی که سعی میکردارومم کنه لب زد

یلدا جان راه بیوفت

ماشین رو روشن کردم وباعصاب داغون به طرف خونه حرکت کردم کیانارو جلوی خونه اشون پیاده کردم وبدون مکت اش فاصله گرفتم جلوی کاخ بزرگمون پارک کردم و دستم رو روی بوق گذاشتم ویکسره بوق زدم تا اینکه نگهبان سریع در عمارتمون روبازکرد بدون توجه به نگهبان که بهم سلام کردماشین رو داخل حیاط بزرگمون بردم وپیاده شدم به عمارتمون نگاه کردم یه عمارت بزرگ بادرختایی سربه فلک کشیده و منظره فوق العاده بی توجه به همه ی زیبایی های عمارت پاتندکردم به طرف ورودی خونه به سختی ازچهارتاپله بالارفتم نفس نفس میزدم ازاینکه انقدر ناتوان بودم حرصم میگرفت دلم میخواست سرموبکوبم به دیوارمگه چقدر راه اومده بودم که اینجورنفس نفس میزدم قلبم به شدت تندمیزد وارد خونه شدم یه عمارت بزرگ با نمای فوق العاده دیزاین سفیدسورمه ای

پرده های سلطنتی سفیدسورمه ای مبلای سلطنتی مخمل سلطنتی که توپذیرایی چیده شده بود اشپزخونه مجهز که سمت راست خونه بود و همه وسایل سفید مامان بالبخندازاشپزخونه خارج شد

سلام خوشگلم

تنهاسرم روتکون دادم که به طرفم قدم برداشت بانگرانی دستش روزیرچونه ام زدو گفت

_چیشده یلدا

بابغض توچشماش نگاه کردم

_خسته شدم مامان

_ازچی؟؟؟چیشده اخه

_ازاینکه نمیتونم مثل ادمای دیگه برم خرید برم کافه برم رستوران هرجاکه میرم همه نگاه هازوم میشه رومن همه بهم میخندن همه دستم میندازن بهم میگن بشکه ،پاندای کونگ فو کار بخدا خسته شدم ازبس تحقیرشدم

بی حال روی پارکت نشستم و هق زدم اشکام روگونه ام چکیدن مامان کنارم نشست

_قربونت برم من بقیه غلط میکنن به هیچکس ربطی نداره زندگی تو

باچشمای خیسم نگاهش کردم

_ولی همینا دارن باحرفاشون حرکاتشون مسخره کردناشون نابودم میکنن بخدا دارم داغون میشم مامان

_قربونت اشکات برم من پاشو ،پاشو برولباساتوعوض کن الانه که پدرت وبرادرت بیان برای نهار

باغم به مامان نگاه کردم من چی میگفتم واون چی میگفت انگارنشیدچی گفتم به سختی ازجام بلندشدم وبه طرف اتاقم که سمت راست بود و بعدیه راهرو به اتاق خوابها ختم میشدحرکت کردم اتاق اول برای من بود سریع وارداتاق شدم یه اتاق صدمتری بادیزاین قرمزمشکی تخت دونفره قرمزمشکی کمد و میز ارایش سفید فرش طرح قلب قرمز پنجره بزرگ پرده ی حریرقرمز وسرویس که گوشه اتاق سمت چپ قراردادشت با حرص مانتوی جلو باز سایزبزرگم رو دراوردم وروتخت پرت کردم لباسم روبایه تیشرت مشکی وشلوارازادمشکی عوض کردم جلوی اینه قدی ایستادم و به خودم نگاه کردم یه

دختر چاق با پوست به شدت سفید چشمای درشت سبز جنگلی تیره موژه های بلند و فرابروهای کوتاه و مرتب بینی کوچیک که دوسال پیش عمل

2

کرده بودم گونه های به شدت بزرگ و تپیل و لبای غنچه ای کوچولو صورتی دستم روبه طرف کیلیپسم بردم و بازش کردم موهای بلندم که تا زیر باسنم بود و مواج مشکی قدم ۱۷۰ بود چشمم روباغصه به اینه دوختم انقدر چاق بودم که از هر طرف بدنم گوشت اضافی زده بود بیرون

با صدای مامان که صدام میکردم دست از دید زدن هیکل افتضاحم برداشتم و از اتاق خارج شدم به طرف سالن غذاخوری رفتم با وارد شدنم بابا و یاشار سلام بیجونی کردم و سر جای همیشگیم نشستم که بابا بلبخند نگاهم کرد

چیشده عشق بابا انقدر پیکره

باغم نگاهش کردم خواستم چیزی بگم که مامان سریع لب زد

هیچی یلدا یکم خسته اس همین

باباسری تکون داد و مشغول خوردن غذاش شد من هم فارغ از همین چن لحظه قبل که کلی از این شکل و وضع عصبی و ناراحت بودم شروع کردم به کشیدن برنج توبشقابم یه بشقاب پر برنج جلوی خودم گذاشتم و یه تیکه بزرگ سینه مرغ و خورشت و سیب زمینی کنارش گذاشتم و شروع کردم به خوردن خیلی زود اولین بشقاب غذا تموم شد اما هنوز سیر نشده بودم بشقابم رو باز هم مثل دفعه قبل پر کردم و شروع کردم به خوردن بشقاب دوم هم که تموم شد یه لیوان بزرگ نوشابه ریختم و همه اش رو سرکشیدم پیش دستیم رو پر کردم از سالاد و خیلی زیاد روی سس مایونز ریختم و خوردم بعد خوردن غذا خدمه میزرو جمع کردن و به همراه بابا مامان و یاشار وارد پذیرایی شدیم روی مبل تک نفره نشستم بابا و یاشار مشغول حرف زدن شدن بعد از چند دقیقه از جام بلند شدم و از شون جدا شدم و برگشتم به اتاقم روی تختم دراز کشیدم و چشمم رو بستم و خیلی سریع خوابم برد

با صدای الارم گوشیم چشمم اروم باز کردم گوشیم رواز روتخت برداشتم و جواب دادم

_بله

_یلدا خواب بودی

_اره

_پوووف ،مگه امشب قرار نیست بریم دربند

_میشه بیخیال من بشین خودتون برین

_یعنی چی چرا چرت و پرت میگی اصل کاری تویی ،باید بریم درباره کارمون صحبت کنیم

_اخره

_اخره نداره تا نیم ساعت دیگه جلوخونه مایی

_باشه

گوشی رو قطع کردم و اروم از تخت پایین اومدم به طرف سرویس رفتم و اردحمام شدم
زیردوش آب داغ ایستادم و حسابی خودم رو شستم شستن موهای پرپشتم و انعاسخت
بود و کلافه ام کرده بود

بعد بیست دقیقه از حمام خارج شدم لباسام رو تنم کردم موهای خیسم دورم ریخت به
طرف کمد رفتم در کمد رو باز کردم و به لباسام نگاه کردم مانتویی که همین هفته پیش
خریده بودم قهوه ای شکلاتی بود و جلو باز رو با تیشرت و شلوار جذب مشکی برداشتم
و پوشیدم مانتو رو که تنم کردم حس کردم برام تنگ شده مخصوصا دور بازوهاش وارفته
به خودم تواینه نگاه کردم این که همین هفته قبل اندازه ام بود حتی یه کوچولو هم برام
گشاد بود چرابرام تنگ شده خدای من این خیلی وحشتناکه

با ناراحتی سشوار رو به برق زدم و موهام رو خشک کردم و برس کشیدم همه ارو جمع کردم و باکلیپس پایین سرم جمع کردم شال قهوه ایم رو روی موهام انداختم یه خط چشم گربه ای پشت چشمم کشیدم ورژ قرمز اتیشی مات مایع روبه لبام کشیدم باعطرشکلات شیرینم دوش گرفتم کیف بزرگ چرمم رو سوئیچم رو برداشتم وازاتاق خارج شدم باعجله وقدمای تندبه طرف درخروجی رفتم که باصدای یاشار قلبم ازترس ترکید باترس به یاشارنگاه کردم یاشاربرعکس من اندام فوق العاده روفرمی داشت وحسابی هم براش زحمت کشیده بودسالهاباشگاه بدنسازی کارمیکرد وهردختری عاشق هیکلش میشد به جز هیکلش فوق العاده جذاب بود چشمایی کپی چشمای من صورت پرو مردونه برنزه موهای مشکی لخت بینی قلمی مردونه لبای گوشتی ته ریشی که حسابی جذاب ترش میکرد

بالبخندمهربونی نگاهم کرد

_کجامیری بااین عجله ابجی کوچولو

لبخندرولبم نشست

_باکیاناوبچه هاقراردارم

_اهان

_کاری نداری

_نه مراقب خودت باش

_باشه خدافظ

سری تکون داد که سریع کفشای اسپرت چرمم روپام کردم و وارد حیاط شدم درماشین روبازکردم سوارماشین شدم وباسرعت زیادی ازخونه خارج شدم به طرف خونه کیانا حرکت کردم بعدده دقیقه جلوی خونه ایستادم بادیدن کیاناکه مانتوی کوتاه گلبهی رنگی تنش بود وحسابی خوشگل کرده بود حسرت به دلم چنگ زد

خوش به حالش اونقدر هیكلش ظریف ودخترونه س كه هر كسی ارزوی داشتن چنین هیكلی روداره مخصوصامن باننشستنش توماشین سعی كردم از غصه خوردن دست بردارم كه باخم وتشرگفت

_كجایی پس یه ساعته منتظرتم

_بیخشید

_خیلی الاغی یلدا

چیزی نگفتم و به طرف دربندحرکت كردم

بعدنیم ساعت رسیدیم به همون قلیون سرایی كه قرار گذاشته بودیم بابچه ها

ماشین روپارك كردم وبه همراه کیانا ازماشین پیاده شدم با طرف قلیون سرای بزرگ وشیک رفتیم وارد قلیون سراشدیم كه بادیدن بچه ها سری برایشون تكون دادیم و به طرفشون رفتیم بادیدن پیمان احمد کیارش و الهه و ساره فارغ ازغمام لبخندرولبام نشست و باهمه اشون دست دادم واحوالپرسی كردم

پیمان_خوبی تپلی

بالبخند نگاهش كردم یه پسر سبزه باچشمای بادومی قهوه ای و هیكل ریزه میزه

_مرسی خط كش خان

خندید وسرتكون داد

احمدیه پسربور و هیكلی بود وفوق العاده اروم اما باما خیلی خوب گرم میگرفت

_خیلی دلمون برات تنگ شده بودیلداكُپلی

_مرسی منم همینطور

کیارش یه پسر سفید پوست و جذاب بود

_چطوری یلدا

_خوبم

ساره یه دختر ریزه میزه بود و حسابی هیكلش خوش فرم بود و چهره سبزه و بانمکی داشت

الهه یه دختر قد بلند و لاغر بود پوست گندمی روشنی داشت

میون اکیپمون چاق ترینشون من بودم

کنارشون نشستم و به خدمه اشاره کردم یه دوسیب برام بیارن عاشق قلیون بودم کیارش و پیمان در حال کشیدن بودن پیموان یکی زدو دودرو حلقه ای بیرون داد

_اخر هفته تولد ساره اس میخوام براش تولد بگیرم

لبخندی زدم ساره و پیمان از ترس اول دانشگاه باهم دوست بودن

_خیلیم عالی

باوردن قلیون مشغول کشیدن شدم که با ادامه حرف پیمان اب دهنم پرید تو گلوم

_حامدم دعوته

باخم لب زدم

_نههه

_چراا

_توکه بهتر میدونی اون فقط دنبال مسخره کردن منه

_بیخود میکنه ما اونجاییم

به کیارش نگاه کردم که با جدیت اینو گفت از حامدم متنفر بودم میدونستم دوباره قراره کلی مسخره ام کنه اما انگار چاره ای نداشتم

_خيله خب باشه

ديگه تا آخر دوره می فقط توفکر بودم وازاسترس تنم میلرزید حامد خیلی بیرحم بود
وباحرفاش ایشم میزد

بالاخره ساعت دوازده شب برگشتم خونه وارد اتاقم شدم وروتخت دراز کشیدم و برای
کیاناتایپ کردم

_فردا بیابریم لباس بگیرم هیچی از لباسای مجلسیم سایزم نیست

بعد از ارسال پیام گوشیم رو کنار میزتخت گذاشتم وباهمون لباسا خوابیدم

4

خیلی زوداخر هفته از راه رسید

ساعت ۷ بود وتولد ۹ شروع میشد تازه از حمام خارج شده بود که بادیدن کیاناکه مشغول
ارایش کردن بود باتعجب لب زدم

_کی اومدی

برگشت به طرفم

_خیلی وقته نیم ساعتی هست ازکی توحمومی

بیخیال شونه بالا انداختم

_یه ساعتی هست

_اوووو !!! بیالباستوبپوش ارایشتم کنم

سرتکون دادم وبه طرف پیراهن راسته ای که تا زانوم بود وسورمه ای بودوکارشده بود
نگاه کردم باجوراب شلواری ضخیم پوشیدم وروصندلی نشستم که شروع کردبه ارایش
کردنم بعد نیم ساعت دست از سرم برداشت به خودم تواینه نگاه کردم ارایش نیمه

غلیظی روی صورتم انجام داده بود که بیشتر از همه لبای سرخ ابیم و چشمم که باون خط چشم پاچه گیر شده بود تو چشم بود دستی به موهای نیمه خیس کشیدم موهام تا قسمت پایینش صاف بود و اخرش به شکل بابلیس بود حوصله مدل دادن به موهام رونداشتم به همین خاطر روی موهام تافت زدم تا همون حالت بمونه مانتوی ساده مشکیم رو پوشیدم شال مشکیم روسر کردم و روبه کیانا که پیراهن کوتاه عروسکی ابی تنش بود لب زدم

_خب دیگه بریم

_بریم

_بریم

سرتکون دادم جعبه کادو مشکلی رنگ کوچولویی که کارت هدیه بود رو تو کیفم گذاشتم و به همراه کیانا از اتاق خارج شدیم به طرف درخروجی رفتیم کفش پاشنه بلند هفت سانتی ورنیم رو پوشیدم که صدای سلام بابا باعث شدن نگاهش کنم بالبخندن گاهم کرد

_خوبی عروسک بابا

لبخند زدم

_ممنون شما خوبین

_خوبم بابا کجامیرید

_تولدیکه از بچه هاست میریم اونجا

_اها ن خيله خب بریدخوش بگذره

_ممنون

به کیانا اشاره کردم که دیدم صورتش قرمز شده و سرش پایینه یه لحظه چشمم افتاد به یاشار که دیدم زل زده به کیانا لبم رو گاز گرفتم تا لبخند زنم و بعد هم دست کیانا رو گرفتم

وازخونه خارج شدیم سوارماشینم شدیم وبه طرف خونه ای که جشن برگزارمیشد حرکت کردیم بعد یه رب رسیدیم به عمارت یه عمارت بزرگ ومجمل ماشین روداخل حیاط بزرگ پارک کردم و به ارومی از ماشین پیاده شدیم شروع کردیم به قدم برداشتن وارد عمارت شدیم صدای کرکننده موزیک بوی دود وچراغای خاموش باعث شدچشمام گردشہ اینجاییشترشبیہ پارتیہ تا تولد

روبه کیانالب زدم

_کیاناینجاچخبرہ

شونه هاش روبی قید بالاانداخت

_چمیدونم پیمان خله دیگہ ساره بدتر

خواستم چیزی بگم که ساره بااون لباس بلند پفی قرمزش وارایش غلیظ وفوق العاده ای که بهش میومد دستش رو دور بازوی پیمان حلقه کرده بودوبالبخندکنارمون ایستادن

_خوش اومدید

بالبخند سرتکون دادم

_تبریک میگم تولدت مبارک ساره جونی

_فدات یلداجون؛بریدلباساتون روعوض کنیدیباین که کلی برنامه هاداریم

سرتکون دادیم که به یکی ازخدمه هاشاره کرد به طرفمون اومد و بهمون اتاق تعویض لباس رونشون دادوارد اتاق شدیم مانتوشالم رودراوردم و به خودم تواینه نگاه کردم مرتب بودم و همه چی خوب بود بعدازاینکه کیاناهم کارش تموم شد ازاتاق خارج شدیم وبرگشتیم پیش بچه ها که دوریہ میزنشسته بودن

الهہ یه تاپ بندی سفیدحریر با شلوارجذب تنش بود وارایش ملایم مدل موهاش هم فرکرده بود پسراهم که کلی خوشتیپ کرده بودن کنارشون نشستیم اهنگ شادی پلی شد

پیمان باحرفاش وشوخی هاش مارومیخندوند اهنگ موردعلاقه ساره از محسن ابراهیم زاده چی داری تااون نگاهت پلی شد روبه هممون لب زد

پاشیداین اهنگ مخصوص رفیقای فابمه پاشیدبریم وسط

همه بلندشدن جزمین واقعیتش اضطراب داشتم نه اینکه رقصیدن بلدنباشم نه؛ میترسیدم مثل همیشه موردمسخره ی بچه ها قراربگیرم مخصوصا اینکه همه بچه های یه دانشگاه بودن و خوب منومیشناختن واین من و بیشترمضطرب میکرد

ساره روبه من دستش روگرفت و لب زد

پاشو دیگه معطل چی هستی؟؟

لبخندی به روش زدم وسعی کردم با حرفام قانعش کنم

شمابریدمنم میام

چشماش روگردکرد

یعنی چی پاشو ببینم

اب دهنم رو با بغض قورت دادم

اخه میتروسم به خاطرمن همه مسخره بازی دربیارن

کیار باحرص دستم رو گرفت ومجبورم کردازجام بلندشدم بااخمای گره خورده تو صورتم زل زد

یعنی چی؟؟ غلط میکنه هرکس این رفتارو داشته باشه فکش ومیارم پایین

خب منم نمیخوام اعصابتون رو یه روز که شادین خراب کنم

کی گفته تو اینکارومیکنی اتفاقاحضورت تو گروه ما به هممون دلگرمی میده ما عاشقتیم

یلدا

به تک تکشون نگاه کردم از چشمای همشون میشد فهمید که چه حسی بهم دارن وحششون نسبت به من واقعیه ولی خب من خودم خجالت میکشم اما نمیخواستم بیشتر از این اذیتشون کنم پس به ناچار با قدمای اروم بهد طرف پیست رقص رفتیم و شروع کردیم به رقصیدن خیلی اروم میرقصیدم و سعی میکردم خیلی کم بدنموتکون بدم ولی انگار هیچ تاثیری نداشت چون بدنم مثله ژله باکوچکترین حرکتی به لرزه درمیومد و من میتونستم نگاه های پرتمسخرتک تک مهمون هاروحس کنم مشغول رقصیدن بودیم که بادیدن چشمای نسبتاریز ابی حامد قلبم هری ریخت زل زده بودبه من شبیه یه گرگ به طعمه اش نگاه میکرد وسط پیست رقص بیحرکت ایستادم که دیدم بازست همیشگیش پاش رو روی پاش ان

5

داخته وروی صندلی نشسته کت شلوارمشکی رنگ خوش دوختی تنش بود پیراهن سورمه ای رنگش فیت تنش بود پوزخندرولبش به قلبم چنگ انداخت زل زدم بهش حامد یه پسر قدبلندوفیتنسی صورت پر و مردونه گندمی موهای خرمایی تیره و موهای لخت بینی قلمی و مردونه لبای قلوه ای خوش فرم چشمای ریز ابی کپی چشمای گرگ و صورت شیش تیغ کرده اش مثل همیشه

قلبم از استرس میلرزید از طرز نگاه کردنش مشخص بود که میخواهه مثل همیشه منو مضحکه این جمع کنه میدونستم و از تصورش هم قلبم از حرکت می ایستاد خدایا خواهش میکنم امشب وقتش نیست خواهش میکنم یه امشب حامد حرفی نزنه لیونش روروی میز گذاشت و از جاش بلند شد و با صدای مردونه اش که بیش از حد ازش میترسیدم روبه ماکه توپیست بودیم لب زد

_نگاش کن چه عرقیم کرده واسه همین دوتا دستی که تکون دادی شرشر عرق داره از سرروت میچکه

چشمام رو با ترس و نگرانی دوختم به اطراف که دیدم همه حتی موزیسین هم زل زدن به من و دهن حامد عوضی!!!

اروم ازپیست خارج شدم خواستم برم سرجام بشینم که صداش باعث شدارزوکنم کاش
الان مرده بودم

_هعییی خپل

پاهام میخ شد روی زمین نمیتونستم حتی یه قدم هم بردارم همه سکوت کرده بودن
نتونستم به طرفشون برگردم

_بشکه خانوم برگرد

برای اینکه ادامه نده با قلبی که حس میکردم الان قفسه ام روبشکافه وبزنه بیرون
برگشتم وزل زدم توچشمای ابی رنگ بیرحمش واقعا گریه بود مثل یه گریه بی رحم و
وحشی

به طرفم قدم برداشت وباچندقدم بلندخودش رورسوندبهم باپوزخند بهم اشاره کردوگفت
_نوچ نوچ چقدراین لباس برات تنگه ازهرطرف لباس یه جای تنت زده بیرون حداقل یه
چیز بهترمیپوشیدی

صدای ریزخنده ی اطرافیان قلبمو بیشترسوزوند کیارش باخشم خواست بیادطرفمون که
باچشمای پرشده ام نگاهش کردم وسرم روبه معنی نه تکون دادم که بی رحمترازقبل
ادامه داد

دستش رو روی بینیش گذاشت وچینی به بینیش داد

_چه بوی بدی هم میدی چندروزه حموم نکردی

این یکی دیگه خیلی دردناک ترعیرقابل تحمل تربود دلم میخواست زمین دهن
وامیکردومنو میبلعید اما صدای پیچ پیچ مهمون هاوخنده هاشون رونمیشنیدم

_کی رفتی حموم؟؟اومم شایدم به خاطرحموم رفتن نباشه انقدر چاقی که نمیتونی خوب
خودتوبشوری وتمیزکنی شاید مسائل شخصی مثل دستشویی وازاین حرفا باعث
ایجاداین بوئه

با این حرفش کل سالن ترکیدازخنده و من چشمام ترشد باچشمای خیسم نگاهش کردم
چطور میتونست انقدر بیشرم وبی تربیت باشه چطور میتونست درکمال وقاحت بهم بگه
نمیتونم ازپس مسائل شخصیم ونظافتم برپیام

چونه ام ازبغض میلرزید نتونستم دیگه طاقت بیارم دستم رو روی دهنم گذاشتم و باتمام
سرعتم به طرف اتاق تعویص لباس رفتم تمام تنم ازحرفایی که بهم زده
بودمیلرزیدوارداتاق شدم وباشکایی که صورتم روخیس کرده بود مانتم روپوشیدم ابروم
رفته بود جلوی همه ی کسایی که منومیشناسن خدایا تاکی باید این حرفاروبشنوم ودم
نزنم تاکی؟؟

باصورت خیس اشکم ازاتاق به سرعت خارج شدم به طرف خروجی سالن حرکت کردم که
پیمان وساره جلوم روگرفتن هردوشون با غم نگاهم میکردن

پیمان_من شرمنده ام نبایداین بیشرف ودعوت میکردم

چونه ام میارزیدونفسم درنمیومد قلبم میسوخت ازحرفایی که شنیده بودم

_نه شماکه تقصیری نداریدمن شرمنده ام که باحضورم توآکیپ باعث دردسرتونم

پیمان باخم لب زد

_یلدا

نذاشتم ادامه بده بادستایی که از فشاری که روم بودمیلرزید ازکیفم جعبه کادوروبه طرف
ساره گرفتم لبام ازشدت بغض میلرزید

_تولدت مبارک

ساره باغم جعبه اروازم گرفت خیلی سریع از عمارت خارج شدم وباقدمای لرزون به طرف
ماشین حرکت کردم هرقدمی که برمیداشتم اشکام مثل سیل میریخت روگونه ام
سوارماشین شدم وباسرعت وحشتناکی ازاونجاخارج شدم صدای هق هق بلندم
توماشین پیچیده بود تواین وضع چراغ هم قرمزشدومجبورشدم وایستم سرم رو روی

فرمون گذاشتم وازته دل هق زدم قلبم ازغصه داشت میتراکید که باصدای بوقای متعدد سریع ماشین روحرکت دادم بعدازیه رب رسیدم جلوی خونه اشکام روپاک کردم و تک بوقی زدم که درخونه بازشد ماشین رو توحیاط پارک کردم وباسرعت واردعمارت شدم ویه راست وارداتاقم شدم لباسم رودراوردم یه تاپ وشلوارک مشکی پوشیدم باقیچی لباسی که امشب پوشیده بودم روپاره کردم واشک ریختم مشتام رومحکم روی تخت میکوبیدم و اشک میریختم خسته ودرمونده روتخت درازکشیدم به تخت که حجم بیشتریش اشغال شده بودنگاه کردم اصلا شبیه تخذدونفره نیست وقتی من روش درازمیکشم بااین فکر دوباره زارزدم تاخودصبح اشک ریختم و گوشیم که ازوقتی اومدم یه سره زنگ میخورد رو برداشتم و کوبیدم به دیوار کل محتوای اپل xم پودرشد برام مهم نبود ازجام بلندشدم ازکشوی کنارتخت گوشی نون سامسونگم رو برداشتم وروشنش کردم تواین گوشیم خط جداگانه ای داشتم سریع وارداینستا شدم وشروع کردم به دیدن پیچ های بزرگ و معروف که دمنوش لاغری پیشنهادمیکردن سریع یکی از دمنوش هایی کههدرعرض یک ماه بیست کیلو باعث کاهش وزن میشدرو خریدکردم گوشی رو روی میزگذاشتم و روی تخت درازکشیدم

6

صبح با حس گرسنگی شدیدبیدارشدم دلم ضعف میرفت دیشب شام نخورده بودم و خیلی بهم فشاراومده بود ازروتخت بلندشدم واردسرویس شدم وصورتم روشستم موهام رو گوجه ای بستم و لباسم رومرتب کردم وباسرعت ازاتاق خارج شدم به طرف سالن غذاخوری رفتم بادیدن بابا مامان و یاشار سلام ارومی کردم وسرجام نشستم لقمه بزرگ نون سنگک پرپیمونی از خامه وعسل وگردو گرفتم و بالذت شروع کردم به گاز زدن لقمه توی دستم لیوان شیرروسرکشیدم ولقمه بعدی روازکره و حلوا گرفتم و بالذت خوردم همینطوراز هر چیزی که روی میزچیده شده بود یه لقمه بزرگ خوردم

یه صبحانه مفصل خوردم اونقدرکه حس میکردم نخوردن شام دیشب جبران شده بود ممنونی گفتم وازجام بلندشدم و به طرف tvرفتم وروی کاناپه چرم مشکی رنگ نشستم و شروع کردم به بالاپایین کررن کانالا روشبک pmc نگه داشتم موزیک ویدیواهنگ بابک

جهانبخش زندگی ادامه داره پخش شد به اهنگ گوش میکردم و زیرلب زمزمه میکردم
خیلی یهویی لب زدم

_کبری خانوم

خدمه مخصوص نظافت به سرعت به طرفم اومد

_جونم خانوم

بامهربونی ذاتیم لب زدم

_میشه لطف کنی برام دفترطراحییم و وسایلم روبیاری

_چشم خانوم جان

بافاصله گرفتنش زل زدم به tv

بعدچندثانیه باجامدادی بزرگ مشکی ادیداسم و دفترطراحی A3 برگشت

زیپ جامدادیم روبازکردم مدادطراحییم رو برداشتم یه صفحه سفید رو بازکردم گوشیم رو روشن کردم یکی از عکسای بابک جهانبخش رو دانلودکردم و شروع کردم به طرح زدن اهنگ های مختلف ازخواننده های مختلف پخش میشدومن غرق طرحم بودم بالاخره بعدازدوساعت تموم شدبه طرحم نگاه کردم با عکس مونمیزد خیلی خیلی شبیه عکس بود لبخندی ازاین همه شباهت رو لبم نشست من هرچقدرم که به دردنخورباشم این یه هنروتوووجودم دارم اینکه خیلی راحت بتونم طرح چهره ادمارو روی یه برگه سفید بزنم

باصدای اف اف کبری خانوم به طرف اف اف رفت وبعدچندلحظه دررو بازکرد

_کی بود کبری خانوم

_کیاناخانوم بودن

سرم روتکون دادم وتکیه دادمده کاناپه که حس کردم کسی کنارم نشسته

_سلام

بهش نگاه کردم سعی کردم عادی باشم انگار که دیشب اتفاقی نیوفتاده ولی خیلی سخت بود خیلی سخت

_سلام خوش اومدی

_چراهرچی بهت زنگ زدم برنداشتی دیشب؟؟

کنترل tv رو برداشتم و خاموش کردم

_خسته بودم خوابیدم

_دیشب نمیدونی به ماچی گذشت

باخم به کیانا چشم دوختم

_یعنی چی کیانا؟؟ این مشکل منه پس شمالطفاعصه منونخوریدبه زندگیتون برسید
بیخیال من

_زرزنا یلدا !!! مشکل تو مشکل ما هم هست واسه همین اومدم اینجا باهم دنبال چاره
باشیم

باخم لب زدم

_مثلا

_بریم پیش پزشک تغذیه

پوزخندزدم

_فایده نداره بارها امتحان کردم اما من از پیشش برنمیام

_اومم خب بریم باشگاه ثبت نام کنیم

چشمام رو با ترس باز کردم

_نه امکان نداره

_خب پس چیکارکنیم

_من خودم یه فکرایه دارم

باتعجب وکنجکاوی نگاهم کرد

_چی

_ازیه پیچ خیلی معتبریه پک دمنوش سفارش دادم که تویه ماه بیست کیلوکاهش وزن

داره بدون رژیم وورزش

نگاهم کرد

_ازکجامطمئنی جواب میده

_امتحاناش که ضررنداره

_شایدخطرناک باشه

سرم رو باخیال اسوده تکون دادم

_نگران نباش دمنوش هاش کاملا طبیعیه جای هیچ نگرانی نیست وعیج عوارضی نداره

_واقعا خداکنه جواب بده

_امیدوارم

مامان بالبخند باظرف بزرگی ازکیکای اسفنجی که پربود ازشکلات تخته ای اب شده
وگردوبه طرفمون اومد کیاناازجاش بلندشدوبامامان روبوسی کردوسرجاش نشست مامان
ظرف کیک وپیش دستی هارو روی میزگذاشت و اشاره کرد

_بخوریدتازه ازفردراوردم تازه تازه اس

سریع یه برش بزرگ کیک توپیش دستیم گذاشتم و شروع کردم به خوردن بادهن پر لب
زدم

_مامان بی زحمت برامون شیرکاکائوبیار

مامان سرش روبه معنی باشه تکون دادوازمون فاصله گرفت که کیانا نگاهم کرد

_چیه

_هیچی

یه برش کوچیک کیک برداشت و مشغول خوردن شد مامان بادوتا لیوان بزرگ شیرکاکائو
برگشت لیوانم رو سرکشیدم و نصف بیشترش روخوردم وباقیش روهم با کیک خوردم

روبه مامان لب زدم

_مثل همیشه عالی دستت دردنکنه

_نوش جونت عزیزدلم

ازمون دورشد کیانابعدخوردن کیک ازجاش بلندشد

_خب دیگه من میرم

ابروهام روانداختم بالا

_کجا؟؟؟ بمون نهاربخوربعدبرو

_نه دیگه مزاحم نمیشم

_کیانا مزاحم چیه بشین سرجات بابا

سرش روتکون دادونشست

مشغول تماشای tvبودیم که بعدازچندساعت بابا ویاشار اومدن کیانا بادیدن بابا و
یاشارازجاش بلندشدمنم ازجام بلندشدم و سلام کردم

باباروی موهام روبوسید و یاشارهم لپم روبوسید وبعده گرمی باکیانا احوال پرسى کردن
ورفتن تواتاقشون تا لباس عوض کنن منو کیاناهم به طرف اشپزخونه رفتیم و غذاهارو
بردیم توسالن غذاخوری و روی میز غذاخوری چیدیم که بابا ویاشارومامان هم اومدن
منو کیاناکنارهم نشستیم بابا ومامان کنارهم ویاشارهم کنارشون به غذاها نگاه کردم
قورمه سبزی سالاشیرازی ؛لوبیاپلو وماست وخیار

بشقابم روپرکردم ازبرنج سفیدومقدارزیادی خورشت ریختم و باولع شروع کردم به خوردن
اولین بشقابم که تموم شد بشقاب دومم رو پرکردم از لوبیاپلو ومشعول خوردن شدم
بعداينکه حسابی خور

7

دم ظرفاروجمع کردیم و داخل ماشین ظرفشویی گذاشتیم کنارهم توپدیرایی نشسته
بودیم که اف اف به صدا دراومد کبری خانوم جواب داد

_کی بود

_گفت ازبیک اومده

تااینوگفت مثل فشنگ ازجام بلندشدم ولب زدم

_بامن کارداره

مانوم رو تنم کردم ورفتم دم دررخونه دررو بازکردم پیک موتوری به طرفم اومدویه بسته
بزرگ به طرفم گرفت

_بفرمایید

بسته اروازش گرفتم و در روبستم به بسته ی تودستم نگاه کردم امیدوارم بااین مشکلم
حل شه

وارد خونه شدم بستهدارو بردم تواتاقم وبرگشتم پیش بقیه

بعدازکمی صحبت باباویاشار برای استراحت رفتن تواتاقشون منوکیانا هم رفتیم تواتاق
من

بسته اروبه طرف کیاناگرفتم

_اینم دواى دردمن

کیانا شروع کردبه نگاه کردنشون وسرتکون داد

_خب ایناکه کاملاً گیاهیه فکر نکنم عوارض داشته باشه فقط باید به ترتیب استفاده
کنیشون

سرتکون دادم

_اهوم میدونم

دستش رو روی شونه ام گذاشت

_نگران نباش من پشتتم

_مرسى که هستى کیانا

گونه ام روبوسید ولب زد

_من ديگه بايد برم بابت همه چى ممنون بازميام پيشت

_باشه مراقب خودت باش

_به خاطر حرف اون يابوهم ناراحت نباش ديگه

سرم رو به اجبارتکون دادم

_باشه

_فعلاً

باهم دست دادیم وازاتاق خارج شد من هم روی تخت درازکشیدم وزل زدم به اون بسته

8

خدایا یعنی میشه در بسته اروبازکردم دوتا از بسته های کوچیک دمنوش روبرداشتم و ازاتاق خارج شدم

روبه کبری که درحال تمیزکردن خونه بودلب زدم

_کبری

سریع به طرفم اومد

_جانم خانوم

بسته هاروبه طرفش گرفتم

_این دوتادمنوش رو برام دم کن جداجدا تودوتا لیوان بزرگ بیاربرام لطفا

_چشم

لبخندمهربونی زدم

_مرسی

ازش روگرفتم به طرف حیاط حرکت کردم ازعمارت خارج شدم به حیاط بزرگ سنگ فرش شده بااونهمه درخای سربه فلک کشیده و گلای رنگارنگ نگاه کردم ولبخندزدم به طرف تاب سفید رنگی که سمت راست روی سبزه ها قرارداداشت رفتم واروم روش نشستم چشمام روبستم وتصورکردم من یلدای سهرابی دختر دردونه سمانه توفیقی و سجاد سهرابی ولوس داداشی که ۸سال ازم بزرگ تربود یاشار یه دختر باهیکل واندامی که ارزوش داشتم توجشن عروسی داداشم باشم

با این فکرا غرق لذت بودم که با صدای کبری چشمم روباز کردم که بایه سینی که دوتا ماگ
بزرگ سفید و مشکی کنارم گذاشت

_خانوم امری بامن ندارید

لبخند زدم

_نه ممنون

بارفتنش ماگ مشکی روتوی دستم گرفتم و کمی از دمنوش روخوردم تلخ بود حتی از
زهر تلخ تر بود چهره ام توهم رفت اما با فکر به اینکه به ارزو هام میرسم شروع کردم به
نوشیدن دمنوش خیلی زود اولین ماگ روتوم کردم ماگ خالی روتوی سینی نقره ای
گذاشتم و ماگ سفید روتو دست گرفتم و مشغول شدم این از اون یکی تلخ تر بود دیگه
داشتم بالا میاوردم ولی به زورتا قطره اخر خوردم با تموم شدن محتوای داخل ماگ نفس
اسوده ای کشیدم این دمنوشا از زهر تلخ ترن وای حالت تهوع گرفتم خدایا ببین واسه
نجات از این چاقی به چه چیزایی رو اوردم

سینی رو تودستم گرفتم و از جام بلند شدم وارد خونه شدم سینی روتوی اشپزخونه گذاشتم
و برگشتم به اتاقم

روی صندلی مخصوص کارم نشستم و به عکس یا شارکه خیلی دوستش داشتم با اون کت
شلوار مشکی جذاب تر شده بود روزا تو گالری گوشیم کلیک کردم روش و گذاشتم جلوم
مشغول طرح زدن چهره جذاب داداشیم بودم که یهو درد شدیدی تودلم باعث شد
مداد از دستم بیوفته و دستم روروی شکمم فشار بدم حس می کردم روده هام بهم پیچ
میخورن از جام سریع بلند شدم و دویدم به طرف سرویس وارد سرویس شدم اما فایده ای
نداشت همینکه از سرویس خارج میشدم دوباره دلپیچه می گرفتم دیگه گریه ام گرفته بود
از درد به خودم می پیچیدم روتخخ دراز کشیدم و روی شکمم خوابیدم بلکه دردش کمتر شه
امانشد که نشدنمیدونم چقدر از درد به خودم پیچیدم که بالاخره چشمم گرم شد

با صدای مامان کنار گوشم اروم چشمم روباز کردم که بالبخند لب زد

یلدا دخترقشنگم خسته بودی مادر

اروم روی تخت نشست خداروشکر دلم دردنمیکرد به همین خاطر برای اینکه نگران نشه
گفتم

اره مامانی جانم کاری داشتی

قربونت برم لباساتوعوض کن آماده شو عموت اینادارن میان اینجا

وای خدااا نههههه

لبخندزورکی زدم

باشه چشم

روی موهام روبوسیدوازاتاق خارج شد دستم روتوموهام فروکردم

خدایا الان دوباره عمومیخواه اذیتم کنه باحرفاش وای زنعمو که دیگه فتنه اس

به زور ازجام بلندشدم ولباسایی که قراربود برای شب بیوشم رو برداشتم واردحمام شدم
زیراب ولروم ایستادم ومشغول شستن خودم شدم یک ساعتی حمام کردنم طول کشیدم
وقتی کامل راضی شدم ازحمام خارج شدم باحواله سفیدرنگم تنم روخشک کردم لباسم
که یه تونیک راسته مشکی کارشده بود روباشلوار جذب مشکی تنم کردم موهام روباحوله
نیمه خشک کردم وبرس کشیدم وساده بالای سرم بستم برای اینکه زنعمو بهم گیر نده که
به خودم نمیرسم ارایش کاملی کردم که بیشتراز همه خط چشم مدل گربه ایم پشت
چشمم و رژقرمز مات مایعم توچشم بود ازاونجایی که پوستم خیلی سفید بودوبدون
حتی یه لک کوچیک نیازی به کرم پودرنداشتم بعدازاینکه همه چیز رواوکی دیدم
باعطرشکلاتم دوش گرفتم وازاتاق خارج شدم بادیدن مامان که کت دامن رسمی ابی
نفتی تنش بود وارایش ملایمی هم داشت لبخندزدم بابا کت شلوار همرنگ لباس مامان
باپیراهن کرم رنگی تنش بود یاشار تیپ اسپرت طوسی زده بود کنارمامان نشستم که
بالبخندبهم نگاه کردلبخندش روبالبخند جواب دادم ولب زدم

_مامان

_جانم

_مطمئنی فقط عمواینادارن میان

_اره؛چرااینوپرسیدی

_اخره پس چرا انقدر رسمی لباس پوشیدید ???

بااین حرفم باباومامان لبخندشون بزرگترشدو اخمای یاشاریبیشترتوهم گره خورد

کسی چیزی نگفت تااینکه باصدای اف اف کبری سریع درخونه اروبازکردو گفت

_اومدن

همه برای استقبال جلوی ورودی خونه ایستادیم که بااومدن عمو وزن عمو لبخندزورکی
وپرترسی زدم که عمو بعداز روبوسی با بابا ویاشار بامامان دست دادوبعدهم بامن دست
دادوبالبخندلب زد

_چطوری خرس عمو

خودم روبرای شنیدن این کلمات آماده کرده بودم که اولیش رو شنیدم لبخند زدم

_ممنون عمو چون خوش اومدید

سرتکون دادو نفربعدی زنعوبود که جلوم ایساد دستی به بازوم کشید وقتی منتواغوشش
گرفت گفت

_یلدا چقدر چاق شدی بازم

لبخندزدم دلم میخواست جیغ بزنم به توجه اما مثل همیشه سکوت کردم ازاینکه هیچ
وقت نمیتونم حرفمو بزنمو ازخودم دفاع کنم حرصم گرفته بود ازاینکه به هرکسی اجازه
میدم منومس

خره کنن حالم ازخودم بهم میخوره چرانمیتونم بکوبم تودهن اون کسی که داره بهم
توهین میکنه بادیدن یه مردکه از قطعا سنش ازیاشاریه ده سالی بزرگ تر بود وارد خونه
شد پوست تقریبا تیره ای داشت و کلی هم ریش روی صورتش بود قد بلند و چهارشونه
موهایی که تک و توک سفید شده بود با بابادست داد یه دسته گل بزرگ گل رز تودستش
بودکه به مامان داد نگاهش افتادبه من بالبخند زل زدبهم وسرتکون داد

ازطرز نگاهش خوف کردم این دیگه کیه

بابا دستش روپشتش گذاشت ورفتن توپذیرایی ولی من هنوزهمونجا ایستاده بودم که
مامان دستم روکشید

نگاهش کردم

_جانم مامان

_بیابریم کارت دارم

با تعجب نگاهش کردم ومجبورپشت سرش وارد اشپزخونه شدم

دستم رو روی میز نهارخوری گذاشتم

_خب مامان من منتظرما

مامان سینی بزرگ نقره ارو روی میزگذاشت استکان های کمرباریک رو توش چید و روبه
من بالبخندگفت

_اون مردکه همراه عموت اینابودرودیدی

با انزجار سرتکون دادم

_خب

_خب که الهی قربونت برم من اون خواستگارتی البته امشب بزرگشون که این مردباشه
اومده بااقت حرف بزنه جلسه بعدی اگه اقات اجازه بده وتوهم راضی باشی باخونواده
اش بیان تا توهم بادامادصحت کنی

_مامان

_جانم

_اخه مگه من رودستتون موندم که عمو برام خواستگارمیاره

لبش روبه دندون کشید

_این چه حرفیه مامان جان ازاین حرفانزن یلدای من بزرگترکوچیکتری حالیشه نبینم بی
احترامی بکنیا

_اخه مامان من کی بی احترامی کردم تاین باردومم باشه بعدشم حتی خودمم اگه بخوام
نمیتونم چون شمااینطوری من باراوردید

باحرص ادامه دادم

_توسری خور و خاک برسرههرچقدرم حرف بزنی نمیتونم چیزی بگم

به طرفم اومد دستش رومهربون روی صورتم کشید

_قربونت برم من مادر بیا این چایی روبریزبیار منم دیگه برم

سرم روبه ناچارتکون دادم که ازاشپزخونه خارج شد سینی که ازاستکانهاچیده شده بود رو
برداشتم و کنار سماور گذاشتم ودونه دونه پرکردم ازعمومتنفرم متنفر

10

سینی چای رومرتب کردم و اروم از اشپزخونه خارج شدم به طرفشون رفتم سینی چای
روبه طرف باباگرفتم که بامهربونی همیشگیش اشاره کردبه عموایناتعارف کنم مجبور

سینی چای روبه طرف عمو گرفتم که باون لبخندمزخرفش چای رو برداشت به طرف زن
عمو گرفتم که لب زد

_میل ندارم

مجبور سینی چای روبه طرف اون مردموز گرفتم

_بفرمایید

بالبخت چای رو برداشت وزل زد تو صورتم اونقدر بانفوذ نگاهم میکرد که دلم زیرو شد دلم
میخواست سینی چای رو روی میز بذارم از ترس نگاهش به اتاقم پناه ببرم امانمیشد
چای رو که به همه تعارف کردم کنار یاشار نشستم که دستش دور کمرم حلقه شد بانگاه
عاشقم به صورت اخموش نگاه کردم من عاشق داداشمم

عمو کمی از چاییش رونوشید وگفت

_خب غرض از مزاحمت خان داداش با اجازه ت بریم سراصل مطلب

بابا بالبخند استکان چاییش رو روی میز کنار دستش گذاشت

_بفرمایید

_والا داداش ایشون اقا بهادر سرشناس هستن صاحب کارخونه فولاد تهران

باباسرش روبه نشونه مثبت تکون داد که عمودستی به سیلای چنگیزیش کشید

_بهادر جان ۳۹ سالشه و مجرد و پدرو مادرش چندسالی هست فوت کردن دنبال یه خونواده
خیلی خوب و سرشناس و ابرومند برای وصل بود و من اول از همه شما به ذهنم اومدیدیچه
کسی بهتر از شما

چشمام از این گشادتر نمیشد این عموی منه یادشمن قسم خورده ام؟؟؟ چطور به خودش
اجازه داده پسری که ۱۷ سال از من بزرگتر بود روبه من پیشنهاد کنه

دلم میخواست از جام پاشم و تصویرتش تف کنم دستام از بس فشار داده بودم میسوخت
به کف دستم که نگاه کردم بادیدن خون کف دست که از فشار زیاد ناخونام بود
بیشتر حرصم گرفت یاشار دستش ازدور کمرم برداشت و از جاش نیم خیز شد که بابا با
صورت برافروخته و خشمگینش اشاره کرد بشینه تا حالا بابا روانقدر عصبی ندیده بودم اونقدر
عصبی بود که کل صورتش قرمز شده بود و رگ گردنش متورم شده بود با صدای که
از عصبانیت خشن شده بود روبه عمو گفت

_توچی درباره من فکر کردی سهیل لیل

اونقدر بلندگفت که وحشت زده چسبیدم به یاشار

_باتواممممم؟؟؟ مگه کری جواب بده؟؟؟ تو بی خود کردی که این مردک و برای دختر من
انتخاب کردی!!! خجالت بکش مردک بیشرف به توهم میگن عمو تو از هر نامردی
نامردتری

عموخواست چیزی بگه که بابا با صدای بلندی فریاد کشید

_من سجاد سهرابی بزرگترین واردکننده تاجر ماشین به هیچ کس اجازه نمیدم برای
دخترم تصمیم بگیره

عمو با خشم از جاش بلند شد و با تمسخر انگشتش روبه طرف من گرفت

_خیلی خوش خیالی خان داداش نکنه دوست داری یه پسر شکل یاشار بیادخواستگاری
این

با تمسخر دستش روبه طرفم تکون داد

_نگاش کن از بس چاقه نمیتونه درست راه بره این چطوری میخواد شوهرش رو از
هر لحاظ راضی نگهداره از هر طرفش گوش و چربی زده بیرون چندماه دیگه اسمش روبه
عنوان سنگین ترین دختر جهان توگینس ثبت میکنن؛ این همین الانم بره حموم بازبوی
عرق میده از بس چاقه کل یه تخت و پرمیکنه بعد تو دوست داره دخترت که بیشتر شبیه
تانکه ارویه شاهزاده سوار بر اسب بیاد بگیرتش

ناباوربه عمو نگاه میکردم باورم نمیشد تااین حد عمو بیرحم و سنگدل باشه تمام تنم
میلرزید و اشکام صورتم رو خیس کردن

بابا باخشم ازجاش بلندشد و به طرف عمو رفت یقه عمو رو تودستش گرفت وتوصورتش
فریاد کشید

_خفه شو بیشرفف

_ازمن به تونصیحت به همین بده بره وگرنه تااخر عمرخودت باید این تانک ونگه داری
باتمام قدرت کوبیدتوصورتش همه ازکاری که بابا انجام داده بودتوبهت بودیم که باحرص
وخشم لب زد

_گمشیدازخونه من بریدبیرون

عمو دستش روبه کنارلبش که خونی بودکشید و روبه زنعموگفت

_بریم خانوم

خیلی زود ازخونه رفتن مامان با ترس به طرف اشپزخونه دوید و بالیوان اب قند به طرف
بابادوید لیوان روبه طرف باباگرفت ولب زد

_بخورقربونت برم من بخور الان سخته میکنیا توروخداانقدرحرص نخور حالایه چی گفت
دیگه

باباباحرص گفت

_غلط کرددددد غلط کردبه دخترمن ؛به دختر من حرف ناحسابی زد

بی جون روی زمین نشستم وهق زدم

که تواغوش گرم وامن پدرم فرورفتم

بادستاش سرم روبالاورد و دستش رواروم روی گونه خیسم کشید

_گریه نکن ،یلدای من گریه نکن مگه من مردم که تواینجوری اشک بریزی گریه نکن
دورت بگردم به من نگاه کن

باچشمای خیسم توچشمایی که هنوزگه های خشم توش وجودداشت نگاهم کرد

_گل میگیرم دهنی که بخوادبه ناسازگفتن عزیزدردونه من یلدای من بازبشه

سرم روتو بغلش پنهون کردم اشک ریختم

وضع بدی بود خیلی بد

بعدچنددقیقه ازبغلش دراومدم وبدون حرف برگشتم تواتاقم پشت درنشستم واشکام
دوباره روگونه ام چکیدحرفای عمو توی سرم می پیچید وبه جونم اتیش میزد

11

درودیوار اتاق بهم نیشخندمیزدن ازجام بلندشدم لباسام روبایه مانتوی جلو باز مدل هفت
وهشت وشلواربیرون عوض کردم شال قرمزم روسرم کردم وارايشم روبادستمال مرطوب
پاک کردم سوئیچم رو برداشتم وازاتاق خارج شدم وبه طرف خروجی حرکت کردم کفشام
روپام کردم وازخونه زدم بیرون سوارماشین شدم و باسرعت زیادازعمارت خارج شدم
وتوخیابون بی هدف میچرخیدم و اشک میریختم زمان ازدستم دررفته بود وقتی به
خودم اومدم که ساعت دوشب بود سریع برگشتم خونه ماشین روپارک کردم وباقدمای
اروم خسته واردخونه شدم که بابا رودم دردیدم بادیدم ازجاش بلندشدوبانگرانی گفت

_کجابودی؟؟دلم هزارراه رفت قربونت برم

شرمنده ازاینکه نگرانش کرده بودم لب زدم

_معذرت میخوام بابایی

_الان خوبی بابا

_خوبم

_باشه برواستراحت کن

_چشم شب بخیر

_شب توهم بخیر

ازش فاصله گرفتم و برگشتم تو اتاقم لباسام رو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم

یک هفته بعد

یک هفته تمام هرروز دمنوش میخورم و اشتها کم شده خوشحال از این اتفاق بودم اما دل درد شدیدی گرفته بودم و دلیلش رونمیدونستم از درد به خودم میپیچیدم که کیانا وارد اتاقم شد

_سلام

باچهره درهم از درد لب زدم

_سلام

_خوبی چیشده؟؟

_اخخخ دلم دردمیکنه

نگران کنارم نشست و دستم رو گرفت

_چراچی خوردی مگه

_هیچی چیز خاصی

بادرد شدیدی تو معده ام از تخت افتادم زمین که کیانا جیغ خفیفی کشید و دوید از اتاق بیرون از دردمثل ماره خودم میپیچیدم که بعد چند لحظه کیانا و یاشاروارد اتاق شدن

یاشاربادیدنم که ازدردبه خودم میپیچیدم سریع به طرفم اومدوزیربغلم روگرفت تا بلندشم
امانتونستم بدجوردلم دردمیکرد

_چیشده یلدا

_دارم ازدردمییرمممممم

_خیله خب پاشو پاشو بریم بیمارستان

_نمیتونم

_بایدبتونی منو کیانا هم بهت کمک میکنیم

هر دو زیربغلام روگرفتن وکمک کردن ازجام بلندشم کیاناسریع یکی ازمانتوهای مشکی
بلندم روبایه شال سرم کردو ازاتاق خارج شدیم تارسیدن به ماشین صدبار ازدرد جون
دادم بالاخره سوارفراری قرمز یاشارشدیم کیاناجلونشست و یاشار باسرعت زیادازخونه
زدبیرون تمام تنم از درد عرق کرده بودکه بالاخره بعدیه رب رسیدیم به بیمارستان اروم به
کمک کیانا ویاشار ازماشین پیاده شدم وارد بیمارستان شدیم یاشار ازیه دکترعمومی
وقت گرفت وارد اتاق دکترشدیم روی صندلی نشستم که دکترکه یه زن همسن مامان
بودلب زد

_خب عزیزم مشکلات چیه

با درد لب بازکردم

_دلم، دلم دردمیکنه

_چی خوردی

_هیچ چیز غیرعادی ای نخوردم

_خیله خب الان یه آزمایش فوری برات مینویسم انجام بده جوابش روبرام بیار

کیانا که کنارم بود سرتکون دادوتشکر کرد ازاتاق دکترخارج شدیم که یاشار بانگرانی
ازجاش بلندشدولب زد

_چیشده چی گفت

_هیچی گفت باید آزمایش بده

همراه یاشاروکیاناوارد بخش آزمایشگاه بیمارستان شدیم و بعدازاینکه کیاناگفت دکترگفته
آزمایش اورژانسی ازم بگیرن یکی ازمسئول های اونجا ازم آزمایش گرفت وبعدیہ رب
جواب آزمایش روبهمون دادن وبرگشتیم پیش دکتر روی صندلی نشسته بودم وبادستام
محکم دلم روفشارمیدادم تاشاید دل دردم کم شه که پزشک برگه آزمایش رو نگاه کردو
بعدازچندلحطه سرش رواز توبرگه بالاورد وروبه من گفت

_چی مصرف میکنی

باچشمای گردشده نگاهش کردم منظورش ازاینکه چی مصرف میکنم چی بود

بادردلب زدم

_منظورتون چیه

_منظورم واضحه من میدونم چی مصرف کردی ولی نمیدونم چقدر پس خودت بگو

باحرص وعصبانیت لب زدم

_من دارم ازدردمیگیرم به جای اینکه درمانم کنی یه جوری باهام حرف میزنی انگار من

موادمصرف کردم

ابروهایش روبالابد

_نکردی

باجیغ لب زدم

_اگه مواد مصرف میکردم مگه مرض دارم بیام اینجایش شما

_شایدم چون تازه شروع کردی وبهت نساخته اومدی

_حرف دهننتون روبفهمید رفیق من اهل این چیزانیست

_پس میشه بگیداین آزمایش چی میگه

_چی تواین آزمایش کوفتی هست که منومتهم به اعتیادمیکنید

_ازمایشتون نشون داده شیشه مصرف کردید البته مقدارش زیادنبوده اماانگارهمون

مقدارهم خیلی روی بدنتون تاثیر گذاشته و به این روزافتادی

باچشمای ناباورنگاهش کردم

_چ...چی؟؟؟م..ص..ر..ف ...کر...دم؟؟(چی مصرف کردم؟)

_اینطورکه مشخصه اطلاعی نداری

سرم روبه نشونه منفی تکون دادم که کیانا با ترس ونگرانی روبه دکترگفت

_خانوم دکترفکرکنم فهمیدم

_خب میشنوم

به کیانانگاه کردم ازچی حرف میزد الان معتادمم میکنن من ازاین غلطانکرده م که منوچه

به مواد کشیدن اونم شیشه باحرص وخشم روبه کیانا لب زدم

_میفهمی چی میگی؟؟

با نگرانی توچشمام نگاه کرد

_تو ازاون دمنوشا نخوردی مگه

با حرص وکلافگی لب زدم

_چه ربطی داره

_خب شاید ازهموناباشه

_اخه دمنوش طبیعیه کیانا چی میگی تو

_ازچی حرف میزنید

_خانوم دکتر فکرکنم ازهمون دمنوشاست

_چه دمنوشی

_دوست من برای لاغری ازیه پیچ اینستاگرامی یه پک دمنوش خریده ویه مدته داره
مصرف میکنه

دکتر به من نگاه کردوگفت

_چندوقته این دمنوشارومصرف میکنی

ازدرد کلافه وبیحال شده بودم به زور لب زدم

_یک هفته ای میشه

_برید اون دمنوش رویارید باید روش آزمایش بشه تا بفهمیم قضیه این ه

12

ست یانه

ازدرد روزمین افتادم که کیاناجیع کشید و یاشار وارداتاق شد

دکتر گوشه رو برداشت و چندلحظه بعد دوتاپرستاروارداتاق شدن و منو روتخت خوابوندن
که دکتر لب زد

_معدده اش روشستشوبدید

منو بردن تویه اتاق شروع کردن به شستشو دادن معده ام ازدرد داشتم چون میدادم که
بالاخره بعد چند ساعت تموم شد

چشمام رو که باز کردم سرم توی دستم بود و کیانا کنارنشسته بود اروم لب زدم

_کیانا

سریع سرش به طرفم چرخید

_جانم؟؟ خوبی یلدا

_خوبم!! اخ دیگه دلم درد نمیکنه

_چقدر بهت گفتم به این پیچ و تبلیغات های اینترنتی اعتماد نکن بیا اخرش این شد

_خب من چه میدونستم دمنوشم نمیتونم بخورم

_اگه بدونی چه اشغالایی رو به جای دمنوش گیاهی خوردی دیگه اینجوری چرت و پرت
نمیگی

_بگوبینم چیشده

_تواون دمنوشا یه مقدار شیشه بوده

باچشمای گردشده لب زدم

_شیشه واسه چی

_واسه لاغری، چون مصرف شیشه لاغرکننده س کم کم اشتهاش رو کاهش میده وبعد
لاغرولاغرتر میشی اماچه فایده دیگه اونموقع معتادی معتاد

باترس لب زدم

_یعنی الان من معتادم

خواست جوابم روبده که دکترو یاشار وارداتاق شدن به یاشارنگاه کردم اونقدر عصبی بود که
کاردمیزدی بهش خورش درنمیومد

دکتر لبخندمهربونی بهم زد

_ نه نگران نباش خدا روشکر خیلی زود بدنت واکنش نشون داده و جلوی مصرفت رو گرفت

نفس اسوده ای کشیدم که لب زد

_ بعد اینکه سرمش تموم شد میتونید بپریدش

عزیزم توهم اگه میخوای لاغرشی ازراه درستش اقدام کن وبروپیش پزشک نه اینکه به
این تبلیغات اینترنتی اعتماد کنی میدونی چند نفر مثل تو بی خبر از همه جالوده شدن
وقتی فهمیدن که دیر شده بود

سرم روبه نشونه مثبت تکون دادم پشت دستم و داغ میکنم دیگه از این کارانکنم

بارفتن دکتر یاشار باخشم نگاهم کردو غرید

_ اَخه یلدای احمق نگفتی خودتو به کشتن میدی بیست ودوسالته یلدا کم سن نداری که
اَخه چرا انقدر بی فکری میدونی چی به من گذشت از ترس اینکه نکنه بلایی سرت بیاد
هزار مردمو زنده شدم

بابغض لب زدم

_ خسته شدم یاشار از مسخره شدن انگشت نمابودن خسته شدم دیگه بریده ام میفهمی
؟؟ نه نمیتونی بفهمی چون تلحالا درک نکردی چی میکشم حرفای عمویادته من هرروز
دارم توهینایی مثل اون رومیشنوم بعضیا با نگاهشون بعضیا با لبخندای مزخرفشون
بعضیا با حرفاشون هر روز اتیشم میزنن منم دلم میخواد مثل بقیه هم سنام لباس رنگی
پیوشم اما وقتی میپوشم همه باخنده نگاهم میکنن از ترس اینکه مسخره نشم همه
لباسام مشکیه حسرت یه قدم زدن ساده تو خیابون رودلم مونده همینکه از خونه میام

بیرون همه ی نگاه ها به منه نگاه های پرازتمسخر ترحم تاکی باید حرف بخورم ازبچه
تابزرگ ازدوست واشناو غریبه دارم له میشم زیراینهمه فشارچرا درکم نمیکنید

اشک میریختم ویاشار باخمای درهم توسکوت زل زده بود به من

چیزی نگفت وازاتاق زدبیرون کیاناشونه هام روفشردوبابغض گفت

_غلط کرده هرکس مسخره ات کرده گریه نکن تازه حالت بهترشده ها

بااومدن پرستار ودراوردن سرم ازدستم باکمک کیانازجام بلندشدم و به همراه کیاناویاشار
از بیمارستان خارج شدم بادخنک صورتم رونوازش میکرد سوارماشین شدیم وبرگشتیم
خونه توی راه خونه یاشارلب زد

_به مامان بابانگفتم چیکارکردی توهم چیزی نگو

بی حرف سرم روتکون دادم وازپنجره زل زدم به بیرون

13

بارسیدن جلوی عمارت اروم ازماشین پیاده شدم کیاناسریع ازماشین پیاده شدو دستم
روگرفت لبخندی به روش زدم

_خوبم نگران نباش

_رنگت پریده

_من حالاحالاجیزیم نمیشه

_ساکت شو

سرتکون دادم وهمراهش اروم واردخونه شدیم بادیدن مامان که چندتاازدوستاش اومده
بودن لب زدم

_سلام

همه اشون جوابم رودادن که بالبخند زورکی باجازه ای گفتم و همراه کیانا وارداتاق شدم
لباسام روعوض کردم وباتاپ بندی مشکیم روتخت درازکشیدم
کیانا کنارتخت نشستو دستم روتودستش گرفت

_حالت خوبه یلدا

_خوبم کیانافقط چون ازصبح دردداشتم و نتونستم بخوتیم خوابم میاد

_خیله خب پس بخواب تا حالت بهترشه

_بیخشیدکه همیشه باعث دردسرتم

_چرت نگو بخواب

بالبخند روبه پهلوچپ جابه جاشدم وچشمام روباخستگی بستم

تازه چشمام گرم شده بودکه صدای صحبت مامان وکیاناباعث شد چشمام رو مجبور
بازکنم

_خاله یلدا خوبه نگران نباش فقط یکم خسته بودخوایید

_اخه امروز حالش خوب نبودمنم که اومدم نبودنه یلدانه یاشار میخوام بدونم کجابودن

_هیچی خاله یلداکه بامن بیرون بود من خودم اومدم دنبالش بعدم باهم رفتیم بیرون
از اقایاشارم خبری نداریم

_خیله خب کیاناجان دخترم بیابریم یه چایی باهم بخوریم

_ممنون خاله جون میل ندارم

روی تخت نشستم که کیانا با نگرانی لب زد

_بیخشیدسروصداکردیم بیدارشدی

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم

به سرخی لبهای یار

یلدا جان دخترم حالت خوبه

به چهره ی نگران مامان نگاه کردم

اره قربونت برم خوبم

خیله خب پاشودست وروتوبشور باکیانا بیاین ازکیکی که پختم باچایی بخورید

باشه چشم

سرتکون دادو ازاتاق خارج شد به محض خارج شدن مامان کیاناگفت

واقعا بهتری یانه

خوبم کیانانگران نباش

ازتخت پایین اومدم وارد سرویس شدم وبعدازشست دست وصورتم از سرویس خارج شدم لباسم رومرتب کردم وهمراه کیانا ازاتاق خارج شدیم به طرف پذیرایی حرکت کردیم که یاشار ازاتاقش خارج شد روبه من لب زد

بهتری

اهوم

مطمئن

اره بخدا خوبم

خداروشکر

سه نفری کنارهم روی مبل نشستیم که مامان به همراه سینی چای ویه ظرف بزرگ کیک هویج اومد کنارمون نشست وروبه یاشارگفت

یاشارکجابودی پسرم

یاشارخیلی عادی کمی از کیک توبشقابش گذاشت ومشغول خوردن شد

_بیرون پیش دوستانم

_اهان خب من دیگه برم شام بپزم

ازجمعمون جداشد

باولع شروع کردم به خوردن کیک که کیانا اروم گفت

_بسه یلداااا

_چیکارکنم نمیتونم جلوی این بی صاحبوبگیرم

به دهنم کوبیدم که باحرص گفت

_من یه پیشنهادی برات دارم

همینطورکه مشغول خوردن بودم لب زدم

_چی

_چرا عمل اسلیو معده انجام نمیدی

ازخوردن دست کشیدم باتعجب لب زدم

_چی هست این عمل چه فایده ای داره؟؟

کامل چرخیده طرفم وزل زده بهم

_اسلیومعده یه عمل خیلی پیشرفته و خوبیه که به کسایی مثل توکه ارزوی لاغرشدن دارن

ارزوشون رو به حقیقت تبدیل میکنه

_خب باید چیکارکنم؟؟

_اگه تو بخوای میتونیم ازیه پزشک خیلی خوب وقت بگیریم تا صحبت کنی

_اره اینکاروبرام میکنی کیانا

_خیالت راحت

یاشار چیزی نمیگفت و سکوت کرده بودباهیجان ازاینکه یه راهی برای نجات از این
دردپیدا کرده بودم لب زدم

_فقط زودتر بهم خبرش وبده

_باشه

14

چند روزی بودکه کیانا مشغول پیداکردن یه جراح خیلی سرشناس وماهری بودمنم که
دیگه ناامیدشده بودم و طرح چهره یه دختره افسرده وغمگین رو میزدم که گوشیم روشن
شد بادیدن اسم کیانا سریع جواب دادم و زدم روبلندگو

_جانم کیانا

_یلدا پیداش کردم

مدادطراحی ازدست افتاد

_جدی میگی

_اره

_ازکجاچطوری

_لباس بیوش دارم میام دنبالت

بی چون وچرا قبول کردم

_باشه الان آماده میشم

گوشی روقطع کردم واز جام بلندشدم به طرف کمدم رفتم ویه مانتوی جلوباز حلالی
پوشیدم شال گلبهی رنگی سرم کردم جلوی اینه ایستادم وبی حوصله موهام رومرتب

کردم برای اینکه شبیه مرده ها نباشم یکم رژ صورتی زدم گوشیم رو برداشتم که گوشیم روشن شد

_بله

_بیا بیرون من دم درم

_باشه اومدم

سریع از اتاق خارج شدم و به طرف در ورودی خروجی عمارت رفتم که مامان که در حال بافتن شال گردن سورمه ای رنگی بود لب زد

_کجا مادر

بامهربونی وملایمت لب زدم

_با کیانامیرم بیرون

سرش روتکون داد

_باشه مراقب خودت باش

_چشم خدافظ

_خدا پشت وپناهت دخترم

کفشای اسپرتم رو پوشیدم و از خونه خارج شدم با قدمای بلند وبانهایت سرعتم به طرف درخروجی رفتم در روبازکردم کیانا به ماشین بنزش تکیه زده بود و عینک افتابیش بالای سرش زده بود وحسابی هم به خودش رسیده بود

_سلام

سری تکون دادولب زد

_سوارشوکه کلی کارداریم

سرتکون دادم و سوارماشین شدم که بدون مکث با سرعت بالایی حرکت کرد اما هیچی
نمیگفت اخرش هم نتونستم طاقت بیارم و لب زدم

_خب

نیم نگاهی بهم کرد

_خب که خب

_عه کیانا اذیت نکن بگو دیگه

_خیله خب؛ یه دکتر خیلی معروف پیدا کردم عمو جهانم معرفی کردبهم خواهرزن عمو
جهان هم همین دکترعملش کرده وخیلیم راضیه البته توفرانسه

بااین حرفش لبخندرولبم خشک شد

_کیانامنوگیراوردی من برم فرانسه عمل کنم

باخم نگاهم کرد

_نخیرنمیخواه به خودت زحمت بدی این جراح شیش ماه اینجاست شیش ماه اونور

_خب

_خب وکوفت؛ منم ادرس کیلینکش روپیدا کردم و با هزارتا پارتی بازی برای فرداصبح برات
وقت گرفتم

_واقعا

_اهوم

_وای عاشقتم کیانا

_خیله خب خودتو جمع کن فقط توکه از لحاظ مالی مشکلی نداری اخه یکم هزینه اش
بالاست

سرم رو با خاطر اسوده تکون دادم

_ معلومه که نه!! هزینه اش هرچقدر باشه مشکلی نیست

_ خب خدا روشکر البته خودمم میدونستم ولی خب گفتم بپرسم دیگه!!! فردا ساعت ۹ صبح
دم درخونتونم برای احتیاط صبحانه هم نخور

_ باشه

_ خب دیگه همین ومیخواستم بهت بگم

_ کیانا اگه بشه تا اخر عمرم مدیونتتم

_ کم زربزن لطفا

بالبخند بهش زل زدم کلا همینطور بود خیلی خیلی مهربون بود وعلاقه اش رو به
اطرافیانش با این کلمات بیان میکنه

بعد کمی چرخیدن وحرف زدن برگشتم خونهور داتاقم شدم لباسام روعوض کردم وبا
خوشحالی وارد پذیرایی شدم و tv روروشن کردم ومشغول دیدن فیلم شدم غرق فیلم بودم
که یاشارکنارم نشست

بالبخند لب زدم

_ سلام خسته نباشی

باتعجب نگاهم کرد

_ چیشده کبک خانوم خروس میخونه

باشیطنت ابروبالا انداختم

_ حالا دیگه

_ که اینطور باشه پاشو یه شربت بیار که داداشت خیلی خسته اس

بالبخندازجام بلندشدم وهمینطورکه به طرف اشپزخونه میرفتم گفتم

_کوه کندی

وارداشپزخونه شدم یه لیوان شربت البالودرست کردم و کمی کیک اسفنجی خونگی
کنارش گذاشتم وبرگشتم کنارش شربت روبه طرفش گرفتم

_بفرمایید

شربت روازم گرفت وگفت

_ممنون

یه سره نصفش رو خورد

_اخیششش دستت طلا

_نوش جونت

کنارش نشستم که گفت

_یلدا

بالبخند زل زدم توصورتش

_جونم

_میخوام درباره یه چیزی باهات حرف بزنم ونظرت وبدونم

کنجکاوسرتکون دادم

_خب میشنوم

_اومم چطوری بگم

_خیلی راحت حرفتوبزن

توچشمام نگاه کرد

_اگه بگم ازکیانا خوشم اومده ناراحت میشی

لبخند رولیم نشست یه بوهاییی برده بودم پس حدسم درست بودبه نگاه سوالیش جواب
دادم

_معلومه که نه

_واقعا

مشت ارومی به بازوش زدم

_خب معلومه کی بهتر ازکیانا برای داداشیم

نفس پرصدایی کشید

_هووف فکر میکردم ناراحت بشی چقدر استرس داشتم اگه میدونستم نظرت چیه خیلی
زودتر میگفتم بهت

_نگران نباش ازبابت من خیالت راحت کیانادخترخیلی خوب موجهیه به نظرم خیلیم بهم
میاين

بالبخندسرتکون دادکه صورتم روبه گونه اش نزدیک کردم وخیلی سریع بوسیدم

بالبخند نگاهم کرد

_قربون داداشی خودم برم

_به نظرت کیاناقبول میکنه

ابروهام روباتخسی بالاانداختم

_بیخودمیکنه قبول نکنه خیلیم دلش بخواد داداشم به این خوبی همه چی تموم
قدوهیکلش که نگم نصف دخترای شهرتوکفشن صورتش که مثل ماه تحصیل کرده

نجیب حلال حروم سرش میشه عاشق کیانام که هست دیگه چی میخواد بیخود میکنه
قبول نکنه

_خداکنه

_نگران اون نباش ،میخواستم یه چیزی روبهت بگم

سرش روتکون دادکه ادامه دادم

_منوکیانافردا میریم پیش یه دکتر

_چه دکتری؟؟

_جراح اسلیو معده فردا بریم ببینم چی میگه اولین نفر به توگفتم چون میخوام یه چیزی
روبدونم

_چی؟؟

_پشتم هستی؟؟؟

نگاهم کردوباجدیت لب زد

_پشتمم به شرط اینکه مثل اون دفعه برای خودت مشکلی پیش نیاد

_قول میدم تامطمئن نشم کاری نکنم

_منم قول میدم تنهات نذارم

_مرسی داداشی

مشغول حرف زدن بودیم که بابا اومد و بعدهم من ومامان میز شام روچیدیم باخیال
راحت مشغول خوردن شدم

چند لحظه صدایی از پشت تلفن نیومد یهو مثل بمب منفجر شدوزد زیرخنده

_دیوونه من تو راهم اصلا به ساعت نگاه کردی

با حرص لب زدم

_خیلی بیشعوری کیانامو سخته دادی خودت میخندی؟؟

_میدونستم تو خواب میمونی مجبور شدم اینجوری بیدارت کنم

_واقعا که

_خیله خب حالا الان میرسم باهم میریم

گوشی رو قطع کرد از اینکه انقدر از حرفش ترسیده بودم حرصم گرفته بود خاک تو سرم
چقدر ترسیدم به صفحه گوشیم نگاه کردم ساعت هشت و بیست دقیقه بود خدا ذلیلت
نکنه کیانا

با ایستادن ماشینش جلو پام با حرص سوار ماشین شدم و دررو محکم کوبیدم که
باچشمای گرد شده اش لب زد

_هوووی یواش شکوندی در عروسکمو

باخشم نگاهش کردم

_کیانا خفه میشی یا خودم خفه ات کنم

_مگه میتونی

مشتم رو گرفتم به طرف دهنش

_اونقدر عصبیم که میتونم الان این مشتم و تودهنتم بکوبم و تمام دندونات بریزه
تودهنتم میدونی که میتونم

باخم سرش رو تکون دادو ماشین حرکت کرد

_بیشعور دلم ترکید

_خیله خب حالا شوخی کردم بی جنبه نباش

باحرص رومو کردم به طرف پنجره و حرفی نزد

16

باتوقف جلوی یه کلینک بزرگ ومجهز وخیلی شیک بانمای کاملا سفید اروم ازماشین
پیاده شدیم که کیانا گفت

_ببخشیددیگه

نگاهش کردم

_خیله خب بریم تادیرنشده

سرتکون داد و باهم وارد کلینیک شدیم بااسانسور به طبقه موردنظررفتیم وارد مطب که
شدیم جمعیت موج میکشیدکیپ تاکیپ ادمایی مثل خودم اونجا بودن روبه کیانالب
زدم

_اینجاچراانقدرشلوغه

شونه بالاانداخت

_ازبس که توکارش خبره اس همه میخوان توسط این پزشک عمل بشن

_اسمش چیه

_امیرصدرا نیکزاد توگوگلم که سرچ کنی میاره چقدرموفقه

سرم روبا بهت تکون دادم که منشی که یه دخترریزه میزه بود وخودش وتوارایش خفه
کرده بودگفت

_خانوم یلدای سهرابی بعد چهار بیمار بعدی شما بریدتو

سرم روتکون دادم ومنتظر دونه دونه ادمایی که میرفتن تورومیشمردم تااینکه نوبت خودم شد به همراه کیانا به طرف اتاقش حرکت کردیم قلبم تندتر ازهروقتی میکوبید استرس داشتم نکنه قطع امیدم کنه وبگه نمیتونه کاری برام انجام بده خدایاتوکلم به خودته ناامیدم نکن

بادستایی که میلرزیددراتاق روبازکردم وارد اتاق شدیم بادیدن اتاق بزرگ وشیک سفید باصندلی چرم مشکی چیده شده اروم سلام کردیم بادیدن یه پسر همسن وسال یاشار باتعجب نگاهش کردم خیلی جذاب بود اونقدر که نمیتونستم چشم ازش بگیرم چشمای درشت مشکی بینی قلمی مردونه لبای گوشتی قهوه ای کمرنگ موهای مشکی و پوست برنزه هیكل فوق العاده روفرم وکارشده ای که معلوم بودسالهاروش کارکرده قدبلند

اشاره کردبشینیم اروم نشستیم که لب زد

_خب چه کمکی ازمن ساخته اس

وای صداش چقدر گرم وگیراس

سعی کردم از تحلیل فرد روبه روم بیرون بیام وفقط به فکرحل مشکل خودم باشم

سعی کردم اروم باشم وبااسترس لب زدم

_میخوام عمل اسلیو انجام بدم اومدم تاشرایطش روبدونم وشماراهنماییم کنید

زل زد توصورتم خیلی خونسردهمنطورکه خیره به من بودلب زد

_بایدیه سری ازمایش انجام بدی قبل عمل اسلیو ،اصلا میدونید اسلیومعده چی هست

سرم روبه معنی نه تکون دادم که دست روتوهم قلب کردوباژست خاصی گفت

_اسلیومعده یه عمل خیلی کاربردی که نسبت به بقیه عمل های رایج تاثیربیشتری داره

وموفق تربوده وبانجام این عمل حداقل ۵۰کیلو کاهش وزن خواهید داشت به جز

بعدعمل که بارژیم هرفته تقریباپنج کیلوکم خواهیدکرد

باورم نمیشد یه راهی باشه که بشه ۵۰ کیلووزنم وکم کنم

_خب من میخوام خیلی زود عمل شم

_خیله خب آزمایشاتی که براتون مینویسم روطبقه اول کلینیک انجام بدید و تحویل

منشیم بدید و برای عمل هم حتما رضایت پدریا همسر لازمه

_من خودم رضایت میدم کافی نیست

_خیر باید حتما یا پدریا همسر رضایت نامه ارواضاکنن همینطور که این عمل خیلیا رو به

زندگی برگردونده خیلی هاهم زیر عمل ازدنیارفتن

با این حرفش نفس منو کیانا حبس شد

_البته تابه حال تابه امروز هیچ کدوم از بیمارهایی که من عمل کردم ازدنیانرفتن وهمه

هم از کارم راضین

با این حرفش با ذوق سرتکون دادم

از جامون بلند شدیم و برگه ای که آزمایشات رونوشته بود ازش گرفتیم واز اتاقش خارج

شدیم به همراه کیانا و ارداسان سورشیدیم طبقه اول روفشردیم کیانا روبه من لب زد

_به نظرت بابات رضایت میده

قلبم از استرس تند میزد

_باید رضایت بده اگه منو دوست داره باید رضایت بده

بارسیدن به طبقه اول باهم از اسانسور خارج شدیم وارد بخش آزمایش شدیم روبه یکی

ازمسئولا برگه که دکتر داده بود گرفتم بعد چند لحظه لب زد

_خیله خب بفرمایید آماده بشید

سرتکون دادمو همراهش به طرف اتاق آزمایش رفتیم

چند نوع آزمایش ازم گرفتن وبعد یک ساعت لب زد

_خب شمامیتونید برید بیرون تشریف داشته باشید تا یک ساعت دیگه جواب
ازمایشتون آماده س

سرم روتکون دادم و بدون حرف از اتاق آزمایش خارج شدم یکم سرم گیج میرفت
بادیدن کیاناکه روی صندلی منتظرم نشسته باقدمای اروم رفتم طرفش

_خب چیشد

_هیچی گفت یک ساعت دیگه جواب حاضرمیشه

_خیله خب بشین

اروم روی صندلی چرم نشستم

_کیانا

_هوم

_این دکتره خیلی خوشگله ها

بهم نگاه کرد

_اهوم

چشمام روبستم و تودلم ادامه حرفم رو گفتم

همونیه که من دوست دارم همه مشخصاتش همونیه که همیشه ارزوم بود کنارم باشه

پوزخندی به ارزوهای مزخرفم زدم من کجا اون کجا من یه دختر طراح چاق که حتی
فامیلای خودش ادم حسابش نمیکنن چه برسه به این که معلومه کلی خاطرخواه داره

باحرص گوشه مانتوم روکه از رون پام کناررفته بود وروناى چاقم رو به نمايش گذاشته
بود نگاهم کرد چشمام پرشد ازاشک مانتوم رودرست کردم نفس عميقى کشيدم تابغضم
سربازنکنه

17

گوشيم رواجيب مانتوم دراوردم ومشغول بازي کردن شدم که کيانا دستم رو تکون داد
سرم رواجوشى بلندکردم بهش نگاه کردم

_چيه

_پاشو بريم جواب ازمايشتوبگيريم اينجا وقت بازي کرده اخه؟؟

_خب چيکارکنم حوصله ام سررفته

_هووف از دست تو

اروم ازجامون بلندشديم وبه طرف مسؤل جواب ازمايش رفتيم کيانااسمم روگفت
وجواب ازمايش روگرفت دستم روگرفت وباعجله دکمه اسانسورروفشردوارداسانسورشديم

_چيه چراانقدرعجله داري؟؟

نيم نگاهى بهم انداخت

_ميخوام ببينم ميتونم امروز جواب ازمايش روبهمون بگه تا وقت عملت روزودتر بگيريم

_اهان

بابازشدن دراسانسور از اسانسورخارج شديم و برگشتيم به مطب کيانا روبه من لب زد

_توبشين من ميام

خواستم چیزی بگم که اشاره کردبشینم بی حرف سرتکون دادم و نشستم و به کیانا که مشغول حرف زدن با منشی بود زل زدم که بعدچنددقیقه کیانا بالبابی خندون کنارم نشست

_چیشد کیانا

_هووووف هیچی باپول راضیش کردم بعددوتابیمار توبری تو وجواب آزمایشت روهمین امروز به دکترنشون بدی

_حالا لازم بودکه عجله کنیم

باچشمای حرصی نگاهم کرد

_نه من مریضم الکی میرم به اون عفریته رومیندازم یه حرفایی میزنیا این دکتر تااخرهمین ماه ایرانه ازشانس افتصاح تو مثل همیشه مادیراینجا روپیداکردیم واینم تاشیش ماه دیگه ایران نیماذ واسه همینه دارم خودمو میکشم تااخرماه توروعمل کنه بااسترس نگاهش کردم

_اگه قبول نکردچی

_اونوقت باید بریم فرانسه یا شیش ماه صبرکنیم تا دوباره بیادایران

_وای نه

_منم واسه همینه دارم خودمو هلاک میکنم دیگه که بتونی همین اخرماه عمل بشی

_وای کیانا ازاسترس حالت تهوع دارم

باچشمای گردشده لب زد

_بالانیاری یه وقت رومن

باحرص لب زدم

_بیشعور من میگم حالم بده تومیگی رومن بالانبار

_خب چیکارکنم من

با حرص چشم غره ای بهش رفتم

_هیچی فقط خفه شو

_ایششش

باصدای منشی که اسمم رو صدازد بانگرانی واسترس ازجام بلندشدم

_بفرمایید داخل خانوم سهرابی

سرتکون دادمو همراه کیانا وارد اتاق شدم به طرف میزش رفتم و برگه آزمایش روروی میزش گذاشتم وباسترس نگاهش کردم که باخمای توهم لب زد

_شما چرا باز اومدید

ازاسترس دست وپامو گم کرده بودم ودهنم قفل شده بودکه کیانا سریع لب زد

_جواب آزمایش رو آوردیم

اروم سرش رو بالا آورد باخم به چشمای من نگاه کرد

_حالتون خوبه

ازاسترس تمام تنم میلرزید نکنه بگه آزمایشم مشکل داره داشتم پس میوفتادم

سرم روبه چپ وراست تکون دادم که برگه آزمایش رو باز کردو چشم ازما گرفت کیانا نیشگون محکمی ازبازوم گرفت که ازدرد چشمم رو بستم و لبم رو محکم گازگرفتم تا جیغ نکشم

بعد چند دقیقه سرش رو بالا آورد و به صندلی اشاره کرد که بشینیم دلم هری ریخت یا خدا نکنه میخواد بگه نمیتونم عمل کنم

پاهام شروع کردبه لرزیدن بااسترس روی صندلی نشستم که لب زد

_خب آزمایشاتتون که مشکلی نداره

باتموم شدن حرفش دستم رو روی قلبم گذاشتم نفس عمیقی کشیدم زیرلب زمزمه کردم
خدایا شکرت

که باجدیت به صندلیش تکیه دادوگفت

_خب حالا بگو چراانقدر رنگ وروت پریده

باچشمای گردشده نگاهش کردم که باخم لب زد

_نمیخوای چیزی بگی

اب دهنم روبه زورقورت دادم وبابغض لب زدم

_دیگه خسته شدم ازبس تلاش کردم وبه درپسته خوردم دیگه بریده ام الان که اینجام
شما آخرین راه نجات منید آخرین امیدم برای خلاص شدن ازاین شرایط کوفتی

خودمم میدونستم دارم زیادی زرمیزنم امدست خودم نبود میدونستم این چیزابه این
دکترروبه روم ربطی نداره اما نمیدونم چرا داشتم ایناروبهش میگفتم با صدایی که
میلرزیدادامه دادم

فقط الان میخوام زودتر عمل شم

نگاهم کرد سرتکون داد

_خیله خب اخر همین هفته وقت جراحی شماست

باخوشحالی نگاهش کردم

_واقعا ممنونم

سرش روتکون دادوگفت

_درباره بقیه چیزها هم بامنشیم صحبت کنید

سرتکون دادیم وازجامون بلندشدیم از هیجان وخوشحالی توقلبم غوغابه پا بود

_واقعا ازتون ممنونم

تنهابه تکون دادن سرش اکتفاکردوچیزی نگفت از اتاق که خارج شدیم کیانا گفت

_پسره بیشعور بلد نیست چطوری برخوردارکنه

نگاهش کردم

_بیخیال کیانا

_یعنی چی بیخیال فکرکرده داره رایگان برات جراحی میکنه که اونجوری باغوروسرتکون

میده

_هیشششش اروم الان صداتو میشنوه بدبخت میشما

_خیله خب توام نترس بابا جراحی اخرفته انجام میشه

باناباوری لب زدم

_من که تا بعدعمل باورنمیکنم

به طرف منشی رفتیم که مشعول صحبت کردن باگوشی بود وتندتندچشم میگفت

بعدازچندلحظه گوشی روسرجاش گذاشت نیم نگاهی به ماانداخت وگفت

_خب اول این فرم روپرکنید

کیانافرمدروازش گرفت وتندتند شروع کردبه پرکردن فرم خودکاروگرفت به طرفم

_بگیرامضاکن

سرتکون دادم و جایی که باید خودم امضامیکردم رو امضاکردم

فرم روبه منشی تحویل داد که منشی نگاهم کرد و گفت

_خب هزینه عمل پنجاه میلیون تومن الان واریز میکنید یا همون جمعه ساعت ۷ صبح

سرم روتکون دادم و ازکیفم کیف پول چرم مشکیم رو دراوردم زیپش روبازکردم و کارت
عابربانکم روبه طرفش گرفتم

_بفرمایید

کارت روازم گرفت و تودستگاه کشید

_رمزتون

_۶۸۹۲

بعد از چند لحظه

18

فیش رو به فرمم منگنه کرد و کارت روبه طرفم گرفت کارت روازگرفتم و توکیفم گذاشتم

_خب دیگه الان کاری اینجاندارید جمعه ساعت ۶ اینجاباشید

_چشم خیلی ممنون

سرش روتکون داد منوکیانا ازش فاصله گرفتیم و از کلینیک خارج شدیم نفس عمیقی
کشیدم و لب زدم

_اخیش تموم شد کیانا

_تازه شروع شده یلدا باید امشب با پدرت صحبت کنی تا باخبر باشن از قضیه

سوار ماشین شدیم لب زدم

_به یاشارکه گفتم فقط میمونه بابا مامان که اونم امشب میگم

_یاشارکه مخالف نبود

_نه البته بهش قول دادم مطمئن نشدم کاری نکنم قول دادکمکم کنه کنارم باشه

_هووف خداروشکر پس یکی ازخونوات راضیه میمونه بابا مامانت که امشب برای اینکه تنها نباشی منم میام باهم مسئله اروبهشون میگیرم

_باشه

ماشین رو روشن کردو به طرف خونه حرکت کردبعدچنددقیقه رسیدیم دم خونه کیانا دستش رو روی بوق گذاشت یکسره شروع کردبه بوق زدن نگهبان بعدچندلحظه دروبازکرد که ماشین روتوی حیاط پارک کرد هردو خسته ازماشین پیاده شدیم ازصبح تا حالا یه سره سرپابودیم وخیلی خسته شده بودیم بی رمق وارد خونه شدیم اماهیچکس ندیدیم باتعجب روبه کبری لب زدم

_کبری کسی خونه نیست

_سلام خانوم جان چرا همه اشون هستن توسالن غذاخوری هستن دارن نهارمیخورن

_مگه ساعت چنده

_یک ونیم

سرم روتکون دادم به طرف اتاق حرکت کردیم لباسامون روعوض کردیم به همراه کیانابه طرف سالن غذاخوری رفتیم

بادیدن همه اعضاخونواده که مشغول خوردن غذابودن اروم سلام کردم که اول ازهمه باباجوابموداد

_سلام دخترم خوبی؟؟کجابودی باباجان

لبخندمهربونی زدم وصندلی روعقب کشیدم کیاناهم سلام کردوکنارم نشست بشقابم رو پراز عدس پلو کردم و بااشتها اولین قاشق رو تودهنم گذاشتم

به سرخی لبهای یار

ولب زدم

_با کیانا بیرون رفته بودم

سرش روتکون دادومشغول خوردن ادامه غذاش شد قاشق بعدی برنج روتوی دهنم گذاشتم ولب زدم

_رفته بودیم دکتر

بااین حرفم بابا باخم دست ازخوردن کشیدونگران لب زد

_اتفاقی افتاده؟؟ ناخوشی خدای نکرده؟؟

_نه باباجون نگران نباش برای خلاص شدن ازاین وضعیتم

به اندامم اشاره کردم

_رفته بودم

یه تای ابروش روبالادادوگفت

_خب نتیجه ای هم گرفتی

سرم روبا رضایت تکون دادم

_اره باباجون یه راهی هست که بتونم مثل بقیه دخترا بشم مثل اوناظریف وخوش

هیكل

موشكافانه زل زده بودبه من كه ادامه دادم

_بابا جون میتونم دیگه مثل بقیه دخترا اون لباسایی كه ارزوشو داشتم بپوشم همون کارایی همه ی دخترای همسنم انجام دادن ومن تو ارزشون بودم روتجربه کنم

_خب درمانش چیه؟؟

_عمل اسلیو معده

گنگ باختم نگاهم کرد

— یعنی چی

قاشقم رو توی بشقاب رها کردم

— یعنی برای رسیدن به تمام ارزو هام باید معده ام رو عمل کنم

— چیکار کنی عمل کنی بری زیر تیغ جراحی برای اینکه همونی بشی که بقیه میخوان مگه عقلتو از دست دادی دختر

— بابا خسته شدم از بس هر جا رفتم مسخره شدم خرید که میرم باید کل شهروزیرو رو کنم تاپه جا لباس سایزم پیدا کنم نمیتونم لباس رنگی بپوشم چون چاق ترمیشم تو اون لباس نمیتونم لباس پف پفی و عروسکی بپوشم چون چاقم همیشه باید لباسای راسته و ساده بپوشم مانتوی کوتاه نمیتونم بپوشم نمیتونم خیابونارو قدم بزنم و از هوا لذت ببرم چون مسخره ام میکنن بابا تورو خدا با این عمل موافقت کنید تا منم بعد این همه عذابی که کشیدم بتونم رنگ خوش زندگی و ببینم

مامان باغم نگاهم میکرد اما بابا عصبی بود از جاش بلند شد و لب زد

— من هیچوقت اجازه همچین چیزی رونمیدم حاضر نمیشم به خاطر این چیزا بری زیر تیغ جراحی میدونی چقدر خطرناکه دختر

با بغض از جام بلند شدم و بالتماس لب زدم

— بابا من حاضرم این خطرو به جون بخرم چون ارزششو داره حتی اگه دوروز بعدش بمیرم حاضرم این کارو بکنم خواهش میکنم بابا تو همیشه پشتتم بودی این بارم ترکم نکن خواهش میکنم

با چشمای عصبی نگاهم کرد

— نه

باحرص فریادکشید

_خیله خب فقط یه راه داره که اجازه بدم این عمل وانجام بدی

_هرچی باشه قبوله

_باید ازدواج کنی اگه شوهرت رضایت دادمنم مشکلی ندارم

وارفته روی صندلی نشستم که ازسالن غذاخوری خارج شد

این دیگه چه شرطی بود که بابا جلوپام گذاشته اخه برای چی بایدازدواج کنم برای چی

؟؟اصلا من الان ازکجاشوهر پیداکنم

بااین قیافه هیکلم کی میادبامن ازدواج کنه

ای خدا چرا همه بامن بازی میکنن

سرم رو روی میزگذاشتم وزدم زیرگریه

19

باحس گرمای دستی روشونه هام اروم سرم روبالاوردم بادیدن یاشار باچشمای پرشده ام

وچونه ای که میلرزید لب زدم

_یاشار ببین بابام منو اذیت میکنه

روی سرم رونوازش کرد

_گریه نکن

_بابارو راضی کن توروخدابابارو راضی کن اخه من الان تااخر هفته کی روپیداکنم که

بخوام باهاش ازدواج کنم هانن کیوپیداکنم برم توروژنامه اگهی بدم شوهرمیخوام که برم

درمان کنم خودمو اخه اینوبه هرکی بگم نمیزنه توسرم یاشار من چیکارکنم؟؟ دیگه

بریدم میخوام مثل همه ی دخترای دیگه خواسته بشم و خودم حق انتخاب داشته باشم
نه اینکه مثل یه شیء بی ارزش کنارزده بشم خسته شدم ازبس که دخترای همسن
خودمو دیدم وازهرجهت حسرت خوردم ازهمون بچگی که همه ی دخترای فامیل پیرهن
پف پفی میپوشیدن من بایدلباسی میپوشیدم که برجستگی هامو میپوشوند همیشه
حسرت اینوخوردم که که منم مثل دخترای دیگه خواستگاری رنگارنگ داشته باشم و
خودم ردشون کنم ومنتظریکی باشم که لایق من باشه اما خواستگارمن یه مردی بودکه
۱۷سال ازمن بزرگتربود

اصلا ازدواج به درک میتونم تااخرعمر ازدواج نکنم اما بقیه زندگیمو چیکارکمم خسته شدم
ازبس بهم خندیدن

بخداخسته ام

بغلم کرد دستاش داغه داغ بود پیشونیش روبه پیشونیم چسبوند

_بسه دیگه گریه نکن یه راهی براش پیدا میکنیم

_تااخرهفته بیشتروقت ندارم یاشاروگرنه دکترمیره خارج تاشیش ماه دیگه هم نیامد این
دکترخیلی توکارش موفق وسرشناسه نمیخوام موقعیت به این خوبی رواز دست بدم

_خیله خب یلدا

_بخدا اگه بابا رضایت نده تااخرهفته شده خودمو بادستای خودم بدبخت میکنم ولی
بایکی ازدواج میکنم تارضایت بده بعدعمل ازش جدامیشم

دندون قوچه کرد به غیرت داداشم برخوردی بود حقم داشت من توچشماش زل زده بودم
و برای رسیدن به هدفم میگم که حاضرم خودمو بدبخت کنم

_خفه شو یلدا

باعصبانیت به کیانانگاه کردازمیون دندونای چفت شده اش گفت

_ازاینجا بیرش تایه بلایی سراین بی عقل نیاوردم

کیانا دستم روچنگ زدو مجبورم کردازجام بلندشم کشون کشون منو به طرف اتاق کشوند
وارد اتاق شدیم که باحرص گفت

_اخه چراانقدر عجولی تو یلدا یکم صبرمیکردی میمردی شب خودم اروم اروم بهش
میگفتم اصلا یه فکری میکردم اون فرم رضایتنامه لعنتی رومیاوردم ازش امضامیگرفتم یه
جوری که اصلا نفهمه ولی توگندزدی به همه چی

با گریه روی زمین نشستم

_حالامن چه غلطی بکنم کیانا

باحرص کنارم نشست و بغلم کرد

_یه خاکی توسرمون می ریزیم انقدر غصه نخور الان سخته میکنی به روز عمل تم
نمیرسی ها

باهق حق لب زدم

_خداکنه سخته کنم بمیرم ازدست همه راحت شم ؛فقط بابام کم بودکه اونم اضافه شد
اخه این چه شرطیه گذاشته برام

_میدونه این اتفاق غیرممکنه الکی اینو جلوپات گذاشته تا ازاین فکریبای بیرون

با قاطعیتی که تابه حال توهیچ یک ازتصمیم هام نداشتم وازم بعیدبود لب زدم

_هرجورشده به هرقیمتی من اخرهفته باید عمل شم حتی اگه شده تواین هفته بگردم
دنبال یه مرد که بیاد باهام ازدواج صوری بکنه اینکارومیکنم

_تودیوونه شدی معلوم هست چی میگی

_تاحالانقدر برای یه کار مصمم نبودم ولی این کارواقعا حیاتیه من دیگه بریدم

به چونه ام اشاره کردم

_دیگه به اینجام رسیده نمیتونم اینجوری زندگی کنم بیست ودوسال عذاب کشیدم هرروز خوردشدم هرلحظه به خاطرچاق بودنم ارزوی مرگ کردم حالا که یه درمان وجودداره که میتونم ازاین شرایط خلاص شم هرچورشده اونکارومیکنم

_به چه قیمتی

_به هرقیمتی

_حتی به قیمت بدبخت کردن خودت یلدا تومیخوای عمل کنی که ازاین به بعد بتونی زندگی فارغ ازغمی روداشته باشی نکه بازم دردبکشی چه فایده داره تو خوش هیکل باشی وقتی یه جوردیگه تحت فشارباشی

_برام مهم نیست که قراره چه بلایی سرم بیاد فقط میخوام دیگه این شکلی نباشم میخوام لاغرشم که دیگه هیچکس به خودش اجازه نده بهم بگه نمیتونم درست به نظافت شخصیم برسیم

حرف حامد باز روح وروانمو به بازی گرفت

_دیگه کسی بهم نکه پاندای کونگ فوکار؛ترس تنگ شدن لباسایی که تازه خریدم رونداشته باشم دیگه کسی بهم نکه کل یه تخت دونفره میگیری بهم نگن بشکه

سرم رو روی پای کیاناگذاشتم وازته دل زارزدم تواین سالها انقدر عذاب کشیده بودم که دیگه بریده بودم اززنگ ورزشایی که ازشون متنفربودم وبیشتر وقتا بچه ها مسخره ام میکردن به خاطراینکه نمیتونستم مثل اونا حرکات ورزشی رو انجام بدم از بچه هایی که به خاطرچاقیم باهام دوست نمیشدن ومسخره شدنم توسط معلمام

هرمهمونی که بامامان میرفتم همه شروع میکردن به نصیحت کردنم که کم بخورم بخدامیخواستم امانمیشد تلاش میکردم امابی نتیجه بود

ازخریدکردن متنفرم تاحالا هیچ دختری ندیدم که از خریدکردن متنفرباشه ولی من متنفرم چرا؟؟چون هرماغازه ای که میرفتم سایزم نداشتم ومامان بیچارم مجبورمیشد به خیاط بگه تابرام لباس بدوزه هیچوقت نتونستم مثل دخترای دیگه ظرافتم رو به

نمایش بذارم همیشه دخترای دیگه ارودیدم وحسرت خوردم تودانشگاه پسرا دستم
مینداختن ومن بیشتر داغون میشدم حامد سردسته تمام اونایی بودکه منو مس

20

مسخره میکردن اصلا مسخره کردن من براشون تفریح بود اینکه ببینن خورد میشم اشک
میریزم براشون لذت بخش بود

دیگه طاقت اینهمه عذاب کشیدن روندارم میخوام مثل بقیه زندگی کنم

کیانا سعی میکردارومم کنه اما نمیتونست اشکام یه لحظه هم بندنمی اومدن ازغم
ودردی که اینهمه سال کشیده بودم روح وقلبم بدجوری آسیب دیده بود

شب که شد کیانا رفت ومن بیشتر توتنهاييم خاطرات رومرور کردم و اشک ریختم

اونقدر گریه کرده بودم که چشمم میسوخت اما ازدردی که رودلم سنگینی میکرد یه ذره
هم کم نشده بود کی میفهمه من چی میگم تاوقتی دردمن و تجربه نکنن نمیفهمن چی
میگم وقتی تو دانشگاه پسرا پیشنهادهای بیشرمانه بهم میدادن ومن رد میکردم و
اونابایه جمله اتیشم میزدن

_فکرکردی کی هستی تو تویه چاق بی خاصیتی که از خوردن زیاد درحال منفجرشدنی
فکرکردی کسی میادمیگیرت بیچاره

هرکسی به خودش اجازه میدادتوزندگیم دخالت کنه و منو به سخره بگیره ومن زبونم
کوتاه بود اگه چیزی میگفتم یه جوابی بهم میدادن که بدتر دلم میسوخت

گوشه دیوار نشسته بودم وپاهام رو درازکردم بود سرم روبه دیوارتکیه داده بودم اشک
ازچشمم میچکید رو صورتم که دربازشد

_پاشو یلدا جان شام حاضره همه منتظرشمان

چشمای خیسم رو بازکردم وبه کبری نگاه کردم

_میل ندارم

_اما

_میشه تنهام بذاری

بدون حرف از اتاق خارج شد که دستام روجلوی صورتم گرفتم وهق زدم

تاصبح اشک ریختم و یه لحظه هم نخوابیدم

ساعت هشت صبح بود که از سردردی که به خاطرگریه زیاد بود چشمام روبستم
و خوابیدم

_یلدا یلداجان مادر پاشو بیا صبحانه بخور

اروم چشمام روبازکردم که سرم تیروحشتناکی کشید دستم رو روی سرم گذاشتم
وفشاردادم بلکه دردش کمترشه

_نگاه کن ببین چه بلایی سرخودش آورده پاشو بریم صبحانه بخور

_نمیخورم

_یعنی چی نمیخورم؟

_مامان نمیخوام هیچی بخورم میخوام بمیرم شماراحت شید

_زبونت وگازبگیر اخه چرااینجوری میکنی باورکن تو باووجود چاقیت زیبایی وارزوی
خیلیایی

پوزخندی به حرف مامان زدم

_من ارزوی خیلیام؟؟مامان یه چیزی بگوکه بشه باورش کردنه اینکه ازشدت غیرممکن
بودنش خنده امون بگیره کی دلش میخواد بامن که این شکلیم باشه

نمیخواد به خاطر دلخوشی من دروغ بگی من خودم بهتر از هر کسی میدونم که حتی برای
پیرمردام هیچ جذابیتی ندارم
باچشمای پرشده نگاهم کرد

خدا منو بکشه که مادرمو رنجوندم با حرفام اما من فقط یه قسمت خیلی کوچیک از دردی که
هر ثانیه میکشم رو گفتم و مادرم اینجوری بهم ریخت پس چطور انتظار دارن من دووم
بیارم

خودم و تو اغوش مهربونش جادادم

_مادرت برات بمیره که اینجوری نبینه تو غصه میخوری فکر کردی من غصه نمیخورم منم
تو تمام این سالها هر لحظه باتو درد کشیدم از اینکه حسرت خیلی چیزا رو کشیدی از اینکه
مسخره ت کردن و تونستونی چیزی بگی همه ارو فهمیدم و پابه پات درد کشیدم
اشک صورتم رو غسل میداد بیچاره مادرم چه دردی رو تحمل میکرد و دم نمیزد خورد شدن
یه تیکه از وجودش رو هر لحظه میدید و نمیتونست کاری براش بکنه بیچاره مادرم

21

با صورت خیس و چشمایی که دیگه میسوخت از بی خوابی و زیاد گریه کردنم صورت مامان
رو بادستم قاب کردم

_قوربون اشکات برم مامانم گریه نکن گریه نکن که من طاقت گریه های تورو ندارم مامان
بخدا خسته ام بخدا بریدم دیگه نمیتونم تحمل ندارم یه پسری شرم تو صورتم نگاه کنه
وجلوی دوستانم بهم بگه شاید نمیتونی از پس کلرای شخصیت مثل دستشویی رفتنت
بریبای مامان من اون لحظه فقط ارزومیکردم بمیرم اما دیگه نباشم تاخنده های
اطرافیان رو ببینم مامان خسته ام از بس حرف خوردم بخدا خسته ام چرا بابا اینجوری
اذیتم میکنه اونکه بهتر از هر کسی میدونه من چقدر عذاب میکشم چرا اینجوری عذابم
میده مامان بابا یه شرطی جلو پا گذاشته که فقط یه راه داره برای عملی کردنش اینکه
من از ته مونده غرورم بگذرم و از یه مرد بخوام بیاد بامن ازدواج کنه

انقدر جدی گفتم که بی هیچ حرفی از اتاق بیرون رفت بوی قیমে میومد غذایی که برایش
چون میدادم اما حالا به خاطر رسیدن به هدفم مجبورم گرسنگی بکشم خدایا کرم تو شکر
اخه چرا من

باپرت شدن در شونه هام از ترس پرید بالا که باویدن بابا که عصبی بهم نگاه میکرد
دلخور نگاهش کردم

_پاشو بریم نهارتو بخور

_نمیخورم

_بی جامی کنی پاشو بهت میگم

باچشمای پر شده نگاهش کردم

_نمیخوام

به طرفم قدم برداشت و کنار تختم نشست

_دختر پاشو انقدر منو اذیت نکن خودت میدونی از من چی میخوای میخوای خودم اجازه
بدم یه تیکه از جونتو ببرن به خاطر اینکه لاغرشی میخوام صدسال سیاه لاغر نشی

_بابا|||

_جان بابا؟؟ دختر تو میدونی تمام زندگی منو مادر و برادرتی اصلا به ما فکر میکنی تویانه
؟؟ من نمیتونم اجازه بدم دخترم بره زیر تیغ جراحی اونم جراحی به این خطرناکی
میدونی چند نفر زیر این عمل مردن

باچشمای گرد نگاهش کردم از کجا انقدر اطلاعات داشت پوزخندی به روم زد

_فکر کردی من هیچی نمیدونم نه؟؟ من خیلی وقت بود که میدونستم چنین جراحی
وجود داره اما هیچی نگفتم چون فهمیدم چقدر خطرناکه

_بابا این جراحی که من باهاش صحبت کردم خیلی معروفه تا حالا هیچ بیماری
زیردستش نمرده

_نمیتونم روی زندگی تو قمارکنم

_بابا تورو خدا کوتاه بیا

_نههه

باشک نگاهش کردم چقدر بی رحم شده بودبابای مهربون من

شاید حق داشت شایداگه منم جای بابا بودم اجازه نمیدادم شاید!!!!

22

بدون حرف از اتاق خارج شد روی تخت درازکشیدم اشکام سرخوردروگونه ام

ازضعف حالت تهوع گرفته بودم سرم درد میکرد دهنم تلخ شده بود

ازجام بلندشدم و به طرف حمام رفتم واردحمام شدم زبردوش اب داغ ایستادم وبه این
فکر میکردم چجوری بابارو راضی کنم باهمین فکرا خودم روشستم وبعدنیم ساعت ازاتاق
خارج شدم ولباسام که یه تونیک نخی ابی سنتی بود باشلواردمپاگشاد مشکی رنگم
پوشیدم موهای بلندخیسم روازاد دورم ریختم وروی تخت درازکشیدم گوشیم روتودستم
گرفتم وتوگوگل درباره اسلیومعده سرچ کردم بادیدن یکی از کیلیپای عمل اسلیو وحشت
کردم قطعا درد بعدازعمل خیلی زیاده

گوشی روپرت کردم روی میزکنارتخت لعنت به من چرا باید برم کلیپ عمل وببینم وقتی
میدونم ترسوام به هر حال خب جراحیه دیگه برای رسیدن به هدفم حاضرم هر دردی
روتحمل کنم هردردی رو

کنترل tv روبرداشتم وروشنش کردم مشغول دیدن فیلم ترکی سبب ممنوعه شدم همینطور
بی کارمشغول دیدن برنامه وسریال های مختلف بودم که شب شد دیگه واقعاگرسنگی

بهم فشارآورده بود ازگرسنگی دلم میخواست زمین وگازبزنم ولی برای رسیدن به هدفم مجبورم تحمل کنم توهمین فکرابودم که دراتاق بازشد بادیدن کبری بیحال نگاهش کردم

_خانوم پدرتون گفتن آماده شید باید همراهشون برید

باتعجب لب زدم

_کجا برم

خواست چیزی بگه که قامت بابا جلودر نمایان شد روبه من باخم لب زد

_پس چراهنوزنشستی پاشو دیگه

_کجا

_یه مهمونی که باید یه نفروهماهم ببرم کی بهتراز دخترم پاشو باباجان پاشو آماده شو که یک ساعت دیگه راه میوفتیم

خواستم بگم نه اما نتونستم سرم روبه ناچار تکون دادمو ازجام بلندشدم

که بابا بالبخند ازاتاق خارج شد بارفتن کبری در کمدم رو باز کردم و شروع کردم به نگاه کردن به لباسای داخل کمد بادیدن یه پیراهن ساده گیپورتاروی زانوم که یه چاک روی زانوش داشت به رنگ مشکی بایقه هفت وکارشده چوب کارش روبرداشتم وروی تخت پرت کردم جوراب شلوری ضخیمم روهم روی تخت انداختم کیف وکفش ورنی قرمز اتیشی رو روی تخت گذاشتم ودر کمدم روبستم به طرف تختم رفتم جوراب شلواریم روپام کردم لباسم روپوشیدم خداروشکرهنوز زیپش بسته میشدواندازه ام بودلباسم استین سه رب بود لباسم رومرتب کردم روی صندلی جلوی اینه نشستم از روی میز ارایش پدتخم مرغیم روبرداشتم وکرم پودرمخصوص صورتم رو روش زدم و کل صورتم رو باکرم پوشش دادم بعداینکه کرم کامل جذب پوستم شد خط چشمم روبرداشتم پشت چشمم خط چشم کلفت گربه ای کشیدم ریمل رو به اندازه به موژه هام زدم وحالتشون دادم رژگونه قرمزم رو برداشتم به اندازه به گونه هام کشیدم رژمایع قرمزجیغ اکلیم روبه لبام کشیدم به خودم تواینه نگاه کردم ارایشم کامل بود و بهم میومد موهام رو برس

کشیدم و شروع کردم به بابلیس کردنشون که بعدبیست دقیقه کارم تموم شد کمی تافت به موهام زدم و شیشه عطر طرح قلبم رو برداشتم و باعطر شکلاتم دوش گرفتم ازجام بلند شدم به خودم تواینه نگاه کردم بااین لباس یکم جمع وجورترشده بودم

من باید ازاین وضع خلاص شم باید

به خاطرارزوهامم که شده این عمل روانجام بدم

نفس عمیقی کشیدم و جلوی کمدايستادم مانتوی بلندجلوبازم رو برداشتم وتتم کردم شال قرمز رنگ پولکیم رو روی موهام ازادانه رهاکردم کفشای پاشنه هفت سانیم روپام کردم کیفم روتوی دستم گرفتم وگوشیم روتوی کیفم گذاشتم وازاتاق خارج شدم به طرف پذیرایی حرکت کردم که بادیدن بابا که کت شلوار سورمه ای رنگ خوش دوختی تنش بود وحسابی به خودش رسیده بودقدتودلم اب شدازاینکه چنین پدري دارم

بادیدنم چشماش برق زدوازجاش بلندشد به طرفم اومد

_آماده ای دخترم

سرم روتکون دادم وهمراهش از خونه خارج شدیم به طرف لامبورگینی مشکی رنگش رفتیم سوارماشین شدیم که بسم الله ماشين رو روشن کرد وازعمارتمون خارج شد

23

توطول راه هیچ حرفی بینمون ردوبدل نشد البته چندباربابا بهم نگاه کردوخواست یه چیزی روبگه اماانگارنمیتونست باخودش کناربیاد وحرفش وبه زبون بیاره تشویش توچشماش کاملاواضح بوداصراری برای اینکه حرفش وبزنه نکردم تااینکه جلوی یه کاخ ماشين متوقف شد یه کاخ بانمای کاملا سفید دروازه سلطنتی که بازبود و چندنفرهم وارد عمارت شدن اروم ازماشين پیاده شدیم دستم روتودست بابا گذاشتم که دستم روفشردگرمای لذت بخشی توتتم سرازیرشداروم به طرف ورودی کاخ حرکت کردیم وارد عمارت شدیم یه عمارت خیلی بزرگ باخیاط سنگ فرش شده و درختای تزئینی وفوق العاده زیبا چراغای گردسفید که کل حیاط روبه طرززیبایی روشن کرده بود اروم قدم

برمیداشتیم که چشمام سیاهی رفت و برای اینکه بتونم خودم رو کنترل کنم و پخش زمین نشم دست باباروچنگ زدم که سریع بهم نگاه کردو بانگرانی لب زد

_یلداچیشده حالت خوبه دخترم

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم

ازضعف وگرسنگی سرم گیج میرفت اما بایدتحمل کنم نباید ازپادرببام

واردعمارت شدیم عمارتی باکف سراسر سرامیک وکمی لیز به عمارت نگاه کردم مثل قصربزرگ وسلطنتی بود لوسترای بزرگ و روشن فرشای ابریشمی مبلاى مخمل قهوه ای پرده های سلطنتی گرم قهوه ای عمارت پربوداز مردا وزن هایی که مشخص بود خیلی سرشناس ومهم هستن بااومدن مردی همسن بابا که کت شلوار قهوه ای تنش بود خیره شدم بهش که گرم بابابا دست دادولب زد

_خیلی خوش اومدی سجادجان خوش اومدی خیلی وقته منتظرتم

بابا بالبخندهمیشگیش جواب داد

_ممنون محمدجان لطف داری به من

به مردی که فهمیدم اسمش محمده به نشانه احترام سرتکون دادم که باخوشرویی لب زد

_خوبی دخترم؟؟پس گل یکی یدونه ی سجاد تویی

لبخند رولبم نشست

_ممنونم شماخوبین

_خیلی خوش اومدیددخترم

بشکنی زدکه یکی ازخدمه که لباس مخصوص تنش بود کنارمون ایستاد

_راهنماییشون کن

به همراه خدمتکار به طرف اتاق تفویض لباس رفتیم مانتو وشالم رو دراوردم و به رخت اویز اویزون کردم موهام رو مرتب کردم و به همراه بابا از اتاق خارج شدیم و برگشتیم پیش بقیه مهمانها که محمد دست بابارو گرفت و به طرف میز سمت راست برد روی صندلی های چرم مشکی نشستیم که کنارمون نشست

توی لیوان نوشیدنی ریخت

_بخوریم به سلامتی گل دخترت یلدا

به اجبار لیوان روتوی دستم گرفتم و کمی رونوشیدم حس کردم از گلو تا معده ام اتیش گرفت اما به ناچار بقیه شو نوشیدم لیوان خالی رو روی میز گذاشتم که بابا با نگرانی نگاهم کرد چشمم رو باارانش به معنی خوبم بازوبسته کردم که مشغول حرف زدن بامحمد شد موزیک بلندوشادی پلی شد و دخترپسرای جوون واردپیست رقص شدن خیلی ازدختر مشغول ادا ریختن واسه پسرای که دورواطرافشون بود بودن بهشون نگاه کردم همه اشون اندام های فوق العاده روفرمی داشتن حسرت باز به قلبم چنگ انداخت که با نزدیک شدن دوتا مرد به میزمون چشمم گردشد یکیشون همسن بابا بود و خیلی شیک وموقر اما کسی که ونارش بودخیلی آشنا بود وقتی کنارمون ایستادن به نشونه احترام سرجامون ایستادیم که محمد با همون مردهنسن وسالش دست داد وشروع کردبه خوش وبش کردن باهش ولی من چشمم قفل شده بود روی پسری که روبه روم بود این اینجاچیکارمیکرد امیرصدرا نیکزاد جراحی که من پیشش وقت گرفته بودم برای اسلیو اینجا تواین مهمونی چیکارمیکرد شوکه بودم که باحرفش سعی کردم خودمو جمع وجورکنم

_خوبین خانوم سهرابی؟؟؟اومم درست گفتم اسمتون رو

سرم روتکون دادم هنوزم شوکه بودم به سختی لب بازکردم

_ممنون جناب نیکزاد

خیلی مردونه با بابا و محمد دست داد همگی نشستیم تو سرم پر بود از سوال که مهم ترین و اصلی ترینش این بود که این مرد اینجا چیکار میکرد از فشاری که روم بود لبم رومحکم گاز میزدم به بابا محمد و پدر امیر صدرا نیکزاد نگاه کردم که مشغول حرفای کلری و تخصصی شون بودن

_یلدا خانوم

باشنیدن اسمم با چشمای مضطرب نگاهش کردم که خیلی عادی و خون سرد نگاهم کرد

_اگه مشکلی نداشته باشید یکم باهم صحبت کنیم

نمیدونستم چی باید بگم پس به ناچار سرم روبه نشونه مثبت تکیه کردم که از جاش بلند شد و اشاره کردم منم از جام بلند شدم به سختی واروم از جام بلند شدم پیراهنم رودرست کردم و روبه بابا اروم لب زدم

_بابایی من یکم میرم هوا بخورم

نگاهم کرد

_باشه دخترم برو

سرتکون دادم و همراه امیر صدرا از اون محیط شلوغ خارج شدیم تو حیاط شروع کردیم به قدم زدن

_به پدرتون گفتید آخر هفته جراحی دارید

با صدای خیلی ارومی لب زدم

_بله

سرجاش ایستاد و نگاهم کرد

_خب

اب دهنم روبااسترس و خجالت قورت دادم

_فعلا

خیره نگاهم میکرد اونقدر خیره نگاهم کرد که نتونستم زیر نگاهش دووم بیارم و سرم روانداختم پایین

گلووم خشک شده بود برام سخت بود که بگم هنوز بابام راضی نشده اما مجبور بودم که بگم

_فعلا راضی نشده

هیچی نمیگفت اما سنگینی نگاهش همچنان روخودم احساس میکردم اروم سرم روبا لااوردم چشم ازم برداشت

بالاخره بعدچند لحظه ن

24

گاه ازم گرفت دستاش روتوی جیب شلوارش فروکرد و دوباره شروع کردبه قدم برداشتن مجبور همراهش شدم

_میخوای چیکارکنی

_نمیدونم

_وقتی پدرت رضایت نمیده یعنی نمیخواه تو تغییرکنی

_پس خودم چی؟؟

بااین حرف نگاهش دوباره قفل شد روصورتم

بهش نگاه کردم کت شلوار طوسی رنگی تنش بود پیراهن مشکی رنگش خیلی بهش میومد بوی عطر شیرینش تمام ریه ام روپرکرده بود نگاه ازش نگرفتم و لب زدم

_هرچور شده تا آخر هفته راضیش میکنم هرطور که شده

چیزی نگفت بارسیدن به میزگرد سفید با صندلی های سفید اشاره کرد بشینم انگار فهمیده بود پاهام درد گرفته درسته راهی نیومده بودم اما خیلی خسته شده بودم یکی دیگه از درد سرای چاقی اینه

اروم روی صندلی نشستم که روبه روم نشست

به صندلی تکیه داد و زل زد به من

خدایا این چرا اینجوری نگاهم میکنه از تصور اینکه اینم مثل حامد مسخره ام میکنه قلبم درد گرفت بهش نگاه کردم این فقط به زبون نمیاره اما از طرز نگاه کردنش مشخصه که خنده اش گرفته

چشمام رو بستم و سعی کردم اروم باشم

_شماره اتو بده بهم

با چیزی که گفت ناباور با چشمای گرد شده نگاهش کردم که لب زد

_برای یه مسئله ای باید باهات صحبت کنم

خواستم چیزی بگم که با خم نگاهم کرد اونقدر با جدیت و خشن نگاهم میکرد که بی اختیار زبونم چرخید و شماره ام رو بهش گفتم که تو گوشیش سیو کرد از جاش بلند شد به اجبار از جام بلند شدم و همراهش وارد عمارت شدیم برگشتیم پیش بابا

روی میز غذاهای مختلفی چیده شده بود با دیدن غذاها زبردلم از گرسنگی تیر کشید اما باهم مقاومت کردم از جام بلند شدم و بایه بیخشی داروم از شون دور شدم همه مشغول صرف شام بودن اروم از عمارت خارج شدم و توحیات اروم قدم برمیداشتم گیج بودم از اتفاقی که چند لحظه پیش افتاده بود

نمیدونم چقدر گذشت اما وقتی برگشتم دوباره بساط بزن و برقص برپا بود کنار بابانشستم که باغم نگاهم کرد اما من نگاهش نکردم که بدیدن پوزخند امیرصدراتمام وجودم اتیش گرفت

25

باچشمایی که باز بی اختیار پرشده بودن نگاهش کردم که نگاهمون توهم گره خورد به سختی اب دهنم روقورت دادم و باقلبی که مثل همیشه شکست نگاه ازش گرفتم هر جور شده باید تا اخر هفته یه راهی پیداکنم حتی اگه اون راه ازدواج صورتی و رفتن یه اسم توشناسنامه ام باشه فقط برای چندوقت فردا بایدبه کیانا بگم بگردیم دنبال یه ادمی که برای چندوقت همسرم باشه فقط تا بعدعلم بعداون ازهم جدا بشیم ومن برم دنبال ارزوهای رنگیم

از همه مردا متنفرم و تمام این روزایی که باعث شدن هرثانیه اش احساس خجالت کنم یادم میمونه

خدایا کمکم کن کمک کن تا به خواسته ام برسم کمکم کن

چشمام رو با درد بستم که با صدای بابا اروم و بیجون از جام بلندشدم بابا بهنشون دست داد و خدا حافظی کرد بدون اینکه نگاهی به هیچکدومشون بندازم خدا حافظی ارومی کردم و به طرف اتاق تعویض لباس رفتم مانند تورتتم کردم شالم رو روی موهام انداختم همینکه رسیدم کنار بابا شال از روی سرم روی گردنم افتاد بیخیال حتی شال رو روی موهام درست نکردم سنگینی نگاهی رو خودم حس میکردم اما توجهی نکردم دست بابا رو محکم گرفتم و از عمارت خارج شدیم سواری ماشین شدیم بابابه طرف خونه حرکت کرد

یلدا جان تو رو خدا دست از لجبازی بردار الان دوروزه هیچی نخوردی دختر یه بلایی سر خودت میاریا

بابا تو رو خدا رضایت بده که عمل کنم

اخم کرده نگاهم کرد

_هروقت شرطی که گفتم روعملی کردی رضایت میدم

سرم روتکون دادم و باشه ارومی گفتم حالا که بابا اینطورمیخواه به هرقیمتی به شوهر موقتی پیدامیکنم

بارسیدن به خونه پارک کردن ماشین توحیاط بی هیچ حرفی ازماشین پیاده شدم جلوی پاگردخونه کفشام رودراوردم و باسرعت به طرف اتاقم رفتم وارداتاقم شدم ولباسام روعوض کردم باهمون ارایش و موهاروی تخت درازکشیدم هه بابا فکرکرده بایه بچه طرفه منو باخودش برده مهمونی که تصمیمم از سرم بپره اما نمیدونه که این تصمیم تاوقتی عملی نشه ازسرم یه لحظه هم بیرون نمیره

حضورامیرصدرا اون درخواستش برام عجیب بود اخه شماره یکی ازبیماراش ومیخواهچیکار؟؟؟اماخودشم که گفت باید باها صحبت کنه اما چه صحبتی درچه مورد؟؟؟وای خدا دارم از فضولی واسترس دق میکنم

26

&امیرصدرا&

ازصبح تا هفت شب مشغول جراحی بودم با خستگی زیاد از کلینیک خارج شدم به طرف فراری قرمز رفتم وباسرعت بالایی به طرف خونه پدر حرکت کردم بعدیه رب جلوی عمارت اشرافیمون پارک کردم ماشین روهمون بیرون پارک کردم فقط میخواستم بدونم این چه کاریه که پدرانقدر بهم اصرارکرده بیام اینجا ازماشین پیاده شدم و به طرف درب بزرگ سلطنتی عمارت میرم که نگهبان سریع در روبازمیکنه وارد عمارت میشم قدم های محکم رو روی سنگ ریزه های کف حیاط میذارم واز حیاط بزرگ که دورتادور بادرختای بیدمجنون کارشده رد میشم نفس عمیقی میکشم وازسه تاپله بالامیرم وارد عمارت میشم که سریع خدمه کنارم می ایسته و منتظر نگاهم میکنه کتم رودرمیارم ومیدم بهش اروم به طرف پذیرایی میرم

بادیدن بابا مامان که کنارهم نشستن اروم وجدی سلام میکنم

نگاه هردوشون به سمتم چرخید مادر سریع از جاش بلند شد و به طرفم اومد

_سلام جان دلم خسته نباشی پسر

لبخند رو لبم نشست تمام خستگیهام باهمین چند کلمه از تنم در رفت روی موهای مش
شده مصریش رو بوسیدم که دستم رو گرفت و کنارشون روی مبل سلطنتی کرم رنگ
نشستم به پدر نگاه کردم که با اخم مشغول کشیدن ماربرو بود به مبل تکیه دادم و پای
سمت راستم رو روی پای سمت چپم انداختم

_خب میشنوم برای چی اصرار داشتید بیام اینجا

نگاهم کرد محکم و پر قدرت سیگار رو از لبش برداشت و دود رو با حرص بیرون فرستاد

_باید حتما به زور متوسل بشم تابیی

اخمام رفت توهم

_خواشا دوباره شروع نکنید به گله و شکایت خودتون بهتر وضعیت منو میدونید

ابروهاش توهم کشید

_وقتی گفتم میخوای خونه جداگیری من فکر کردم به خاطر بعضی از مسائل شخصیه که
شاید نتونی اینجا جلوی چشمای من انجام بدی فکر نمی کردم با این کارت همین شیش
ماهی که ایرانی هم نمیای پیشمون توحته ماهی یکبار به ماسر نمی زنی

_من واقعا خسته ام امروز سه تا جراحی داشتم خسته ام فقط الان به خوابیدن
فکر میکنم اگه کاری بامن ندارید من برم

خواستم از جام بلند شم که دادزد

_بشینن

باخم نگاهش کردم و نشستم

_دوساله که منومادرت بهت می‌گیم به فکرازدواج باش سنت داره میره بالا توسی سالته یادت که نرفته دیگه وقتشه ازدواج کنی و سرسامون بگیری اماتوهربارپشت گوش انداختی اما ایندفعه دیگه برای بار آخره بهت فرصت میدم تاخودت همسرت روانتخاب کنی وگرنه به مادرت می‌گم دست به کارشه

باحرص ازجام بلندشدم

وباخشم توچشماش نگاه کردم

_اما من فعلا به ازدواج فکر نمی‌کنم واین مسئله هم کاملا شخصییه وبه کسی اجازه نمیدم توش دخالت کنه

بااین حرفم مثل ببرزخمی باچشمای به خون نشسته ازجاش بلندشد

_من پدرتم واین مسئله کاملا به من مربوطه پس خوب گوشاتوبازکن امیرصدرا میدونی که چقدر برای منومادرت عزیزیتا الان هرکاری خواستی انجام دادی ومن ومادرت ازت حمایت کردیم حالانوبت توئه که بگی چشم اگه بخوای حرفمو گوش نکنی اسمت روازشناسنامم خط می‌زنم میدونی که اینکارومیکنم

باچشمای متعجب وباحیرت نگاهش کردم باورم نمیشدپدرم که همیشه به هرسازی زدم میرقصیدحالااین حرف وبزنه به منی که ازجونش هم بیشتردوسم داره

چنان با قاطعیت بهم نگاه میکردکه مطمئن شدم حرفی که زده اروعملی میکنه اگه به حرفش گوش نکنم

بی حرف با اعصابی داعون خواستم برم که صدام زد

_الانم برو تواتاقت آماده شو بایدبریم یه مهمونی مهم

برگشتم به طرفش خواستم مخالفت کنم که باخشم به بالا اشاره کرد

دندونام رواز شدت خشم به هم فشار میدادم دستام از عصبانیت کنار دستم مشت شده بود و با قدمای بلند و پرازاتشم از پله ها بالا رفتم وارد دومین اتاق شدم هنوزم همون اتاقی بود که قبلا توش زندگی میکردم هیچ چی تغییر نکرده بوده چی

با اعصاب داغون به دورتادور اتاق نگاه کردم یه اتاق صدمتری با دیزاین مشکی سفید تخت دونفره مشکی کمده و میز آرایش و آینه سفید پرده مشکی سفید و فرش ابریشم سفید سمت راست سرویس بهداشتی قرارداد داشت کنار تخت کاناپه مشکی رنگ چرم ال قرارداد داشت و روبه روی تخت tv هفتاد اینچ روی دیوار چسبیده بود به کاور کت شلوار که روی تخت بود نگاه کردم و با حرص دکمه پیراهنم رو باز کردم و به طرف سرویس رفتم در حمام رو باز کردم و وارد حمام شدم زیر دوش آب گرم ایستادم با برخورد آب گرم بآبدن خسته ام انرژی دوباره تو وجودم تزریق شد بعد از یه رب از حمام خارج شدم با حوله تنم رو خشک کردم و یه تیشرت و شلوار مشکی پوشیدم به طرف میز آرایش رفتم جلوی آینه ایستادم و با حوله مشکی رنگم مشغول خشک کردن موهام شدم دلم میخواست الان بخوابم و واسه فردا انرژیم و به دست بیارم اما نمیتونستم حرف پدر رو رد کنم پدر در عین اینکه خیلی حرف گوش کن بود و به حرفام احترام میداشت انتظار همین رو هم از من داشت و منم نمیتونستم یعنی نمیخواستم ناراحتشون کنم حق با پدرم بود تو این چند وقت خیلی از شون دور شدم به کل فراموششون کردم انقدر که تو کارم غرق شده بودم تا به اون چیزی که میخوام برسم و حالا هم بهش رسیدم تو دنیا هیچ چیزی با ارزش تر از پدر و مادرم برام نبوده و نیست

دو ساله که بارها ازم خواسته ازدواج کنم اما من اصلا نمیخوام

به این مسیله حتی فکر هم بکنم ازدواج واسه منی که تو اروپا ازادم بی معناست اما انگار کار دبه استخونش رسیده و خسته شده از بس گفته و من پشت گوش انداختم مطمئنم حرف امشبش تهدید نیست و واقعا چیزیه که اگه خودم انجامش ندم به زور بهم تحمیل میکنه به منی که هیچکس حریفش نیست زورگو تر از خودم دوروبرم ندیده م و حالا پدرم میخواد ثابت کنه که میتونه به من زور بگه

با اعصابی مشوش دست توموهام کردم وکشیدم بایدیه فکری بکنم یه نقشه ای بکشم
تابدبختم نکرده

باحرص سشواریوبه برق زدم وموهام رو خشک کردم وبعدهم مثل همیشه به طرف
بالاحالت دادم و تافت زدم که ازلختی زیاد چندتارروی پیشونیم افتاد به طرف تخت رفتم
کاور لباس رو برداشتم لباس روتنم کردم جلوی اینه ایستادم ودکمه های لباسم روبستم
عطرم رو برداشتم و توتنم خالی کردم ساعت مارک اصلم رو دورمچ دستم بستم نگاه
اخروتواینه به خودم انداختم گوشیم روتوجیب شلوارم امداختم وازاتاق خارج شدم
باسرعت ازپله هاپایین اومدم وبه طرف مامان که روی مبل نشسته بود ومشغول دیدن
فیلم کره ای بود رفتم

_مامان

_جانم

_باباکو

_من اینجام آماده ای بریم

برگشتم به طرف صدامثل همیشه خوشتیپ و باصلابت سرم روباخم تکون دادم بامامان
خداحافظیکردیم وازعمارت خارج شدیم سوار جنسیس مشکیش شدیم وازخونه خارج
شدیم

بعد نیم ساعت رسیدیم به عمارت ماشین روپارک کردوخیلی سریع واردعمارت شدیم
صدای موزیک بلندرواعصابم بود خسته وکلافه بودم واین صداهم بیشرکلافه ام میکرد
که پدر به طرف جایی حرکت کرد به اجبارهمراهش شدم بعدچنددقیقه کناربه میز که
دوتامردهمسن پدرویه دختر بود ایستادیم پدرمشغول گفتگو با یکی ازمردها کرد نگاه
خیره همون دختر باعث شدنگاهش کنم باچشمای متعجب به دختر روبه روم نگاه کردم
اینکه همین مراجعه کننده امروزم بود اینجاچیکارمیکرد باچشمای گردشده نگاهم میکرد
به سرتاپاش یه نگاه کلی انداختم چاق بود اما ازاون چاقایی که ادم ازشون بدشون نییاد

اما خودش که خیلی از ظاهرش ناراضی بود به هرحال شاید حق داره اما چقدر باین لباس و ارایش زیباتر شده موهای بلندش توجه امو جلب کرد کنارشون نشستیم

چند دقیقه ای کنارشون نشسته بودیم هیچ حرفی نمیزد بالاتره خودم لب بازکردم

_یلداخانوم

باچشمای مضطرب نگاهم کرد اما من خونسردنگاهش کردم دلیل اضطراب توچشماش برام غیرقابل درک بود

_اگه مشکلی نداشته باشید یکم باهم صحبت کنیم

چیزی نگفت فقط سرش روتکون دادازقیافه اش معلوم بودازسرنناچارقبول کرده

بیخیال ازجام بلندشدم که اروم ازجاش بلندشد ولباسش رومرتب کرد زیرچشمی بهش نگاه میکردم که اروم باصدای دخترونه ولطیفش لب زد

_بابایی من یکم میرگ هوا بخورم

نگاهش کردم ازطرزحرف زدنش مشخص بود چقدر به پدرش وابسته س

_باشه دخترم برو

باصدور اجازه ازطرف پدرش ازاون محیط شلوغ و اعصاب خوردکن خارج شدیم اروم شروع کردیم به قدم زدن که لب زدم

_به پدرتون گفتیداخرهفته جراحی دارید

باصدای خیلی ضعیفی لب زد

_بله

سرجام ایستادم ونگاهش کردم

_خب

باچشمای درشت معصومش نگاهم کرد

_فعلا

خیره به صورتش نگاه میکردم ومنتظرادامه حرفش بودم که نتونست زیرنگاهم دووم
بیاره و سرش روبه زیرانداخت

_فعلا راضی نشده

چیزی نگفتم اما خیره شدم بهش ویه لحظه توذهنم یه فکری ردشدکه بادیدن چشمای
منتظرش ازاون فکردراومدم دستام رو توجییم انداختم وشروع کردم به قدم برداشتن با
فکری که تو ذهنم بودلب زدم

_میخواهی چیکارکنی

_نمیدونم

_وقتی پدرت رضایت نمیده یعنی نمیخواه تو تغییرکنی

_پس خودم چی

بااین حرفش نگاهم قفل صورتش شد اما اون هم ازم نگاهش رونگرفت

_هرجور شده تا اخر هفته راضیش میکنم هرطورکه شده

اونقدر بادرد اینوگفت که چیزی نگفتم بارسیدن به یه جایی برتی نشستناشاره کردم
بشینه وخودمم نشستم روبه رو روی صندلی نشست به صندلی تکیه دادم و زل زدم
بهش و شروع کردم به تجزیه وتحلیل کردنش به نظرم بهترین مورد برای این فکریه که
من دارم خداکنه که بخت بامن یارباشه

چشماش روبست ونفس عمیقی کشیدکه لب زدم

_شماره اتوبده بهم

برای یه مسئله ای بایدباهات صحبت کنم

خواست چیزی بگه که چنان باخم نگاهش کردم که شماره اش روگفت توگوشیم شماره اش روسیوکردم وازجام بلندشدم وبه همراه هم واردعمارت شدیم برگشتیم سرجامون بادیدن شام نشستم وکمی غذاکشیدم که صدای بیخشیدارومش ازمون دورشد به پدرش که باغم به رفتنش نگاه میکردم

بعدازچنددقیقه که تایم غذاخوری تموم شد برگشت کنارمون وکنارپدرش نشست

پدرش باغم نگاهش کردامااون نگاهش نکرد پوزخندرولبم نشس معلوم بود قهرکرده که نگاهم کرد حالت نگاهش بغض الودبود به سختی نگاه ازم گرفت

وبعدازمدتی یلداوپدرش ازجاشون بلندشدن بعدازچنددقیقه یلداابامانتویی که روی لباسش پوشیده بود و شال روسرش بود همینکه رسیدکناپدرش شال ازروی خرمن موهای بلندش افتاد چه موهای خوش رنگی داشت چشمم قفل موهاش بود امانگاهم نکردمطمئن بودم سنگینی نگاهم رومتوجه شده اما توجهی نکردو رفتن بارفتنشون ماهم بعدچندلحظه باخداحافظی برگشتیم به عمارت

دیگه حال رفتن به خونه خودم رونداشتم بنابراین بایه شب بخیر کوتاه وارداتاقم شدم وروی تخت درازکشیدم دستم روزیرسرم گذاشتم گوشیم رواجیبم دراوردم وبه شماره اش که به اسم تپلی موبلندسیوکرده بودم نگاه کردم ولبخندرولبم نشست وچشمم روبستم

&یلدا&

تااخرهفته دوروزباقی مونده بود وبابا هنوزم راضی نشده بود کیانا هم که پایه پای من به بابام التماس میکرداما انگار میخ توسنگ بکوبی فرونمیرفت منم که لب به غذانمیزدم ودیگه کاملاً رنگم شبیه میت شده بود که صدای الارم گوشیم باعث شدبیجون گوشی روتوی دستم بگیرم بادیدن شماره ناشناس باتردید جواب دادم

بله

_سلام

صداش خیلی آشنا بود مشغول فکرکردن بودم که

_منم امیرصدرا نیکزادپزشکتون

_سلام امرتون

_میخواستم ببینمتون

_اگه درباره ی رضایت جراحیه پدرم همون روزجراحی رضایت میده

_نه مسئله یه چیز دیگه س

قلبم هری ریخت نکنه بابا فهمیده پزشکم کیه تهدیدش کرده امانه بابا اینکارونمیکنه

_ادرس وبراتون میفرستم

_باشه

گوشی که قطع شد بااسترس به صفحه گوشی نگاه میکردم که پیامی از طرفش اومد

ادرس یه کافه بود ساعت ۷

خدایا یعنی چی میخوادبهم بگه به کیانابگم یانه نمیدونم چرااما به کیانانگفتم ساعت شیش بودکه خیلی سریع آماده شدم سوئیچ رو برداشتم وازخونه زدم بیرون بعدبیست دقیقه جلوی یه کافه دنج ایستادم ماشین رو پارک کردم و ازماشین پیاده شدم نفس پراسترسی از بینیم خارج کردم خدایا همه چی روسپردم به خودت اروم وارد کافه شدم یه کافه دنج وساده اصلاهمین سادگیش بود که باعث شد ازش خوشم بیاد میزای گرد مشکی باصندلی های مشکی قرمز چرم به شکل قاچ پیتزا بادیدنش که نگاهم میکرد نفسم بنداومد سرش روبرام تکون دادکه باقدمای لرزون به طرفش رفتم کنارمیزایستادم نفس عمیقی کشیدم واروم لب زدم

_سلام

بانگه خیره اش سرتکون دادکه صندلی روبه روعقب کشیدم ونشستم که همون لحظه
پیش خدمت کنارمون ایستاد ولب زد

_خوش اومدید چی میل دارید

درحال حاضر هیچی نمیتونستم بخورم پس لب زدم

_یه لیوان اب لطفا

_قهوه ترک

بارفتن پیش خدمت منتظرنگاهش کردم که دستاش رو روی میزگذاشت زل زدتوچشمام

_پدرت راضی نمیشه که جراحی کنی

باخم نگاهش کردم

_یعنی چی؟؟

_وقتی تالان راضی نشده پس راضی نمیشه

_باید راضی بشه

_میخوام یه پیشنهادبهدت بکنم که اگه قبول کنی هم مشکل توحل میشه هم من

باچشمای گردشده سوالی نگاهش کردم

_من به دلایلی باید ازدواج کنم البته به اجبار ازاونجایی که هیچ علاقه ای به ازدواج
ندارم وحالا مجبورم میخوام ازت بخوام برای یه مدت همسرم بشی البته این ازدواج
صوریه اینطوری هم مشکل جراحی توحل میشه وتوبارضایت من عمل میشی وهم من
از این وضع خلاص میشم

ناباور نگاهش کردم باورم نمیشد امیرصدرا نیک زاد جراح بزرگی مثل اون بخواد به من
درخواست ازدواج بده اونم صوری

لبای خشک شده ام روبازبون ترکردم

_میتونم بدونم چرا مجبور به این ازدواجید

_به خاطریدرم!! فکر میکنه با ازدواج من بیشترکنارشونم اما زندگی من تویه چیزخلاصه
میشه فقط کارم

باخم بهش نگاه کردم خودخواه

بابروهایی درهم لب زدم

_قبوله اما منم یه شرط دارم

نگاهم کرد

_میشنوم

_عقدمون بیشترشیش ماه طول نکشه وبعدازهم جدابشیم

_خیلی هم خوب من مشکلی بااین قضیه ندارم،خب حالاکه به توافق رسیدیم بروخونه
وبقیه کارا روهم بسپاربه من

سرم روتکون دادم وازجام بلندشدم خداحافظی خیلی ارومی کردم وازکافه خارج شدم
سوارماشین شدم وبه طرف خونه حرکت کردم

نمیدونم تصمیم درستی گرفتم یانه اماخودبابامجبورم کردکه برای رسیدن به خواسته ام
یه بازی مسخره اروشروع کنم

نفس عمیقی کشیدم وازماشین پیاده شدم و یه راست وارداتاقم شدم

بعدازاینکه یلدا ازکافه خارج شد نفس عمیقی کشیدم وازجام بلندشدم ازجیب شلوار پول رو روی میزگذاشتم وبه سرعت ازکافه خارج شدم سوار فراری مشکیم شدم وبه سمت خونه حرکت کردم بعدازیه رب به عمارت رسیدم باتک بوق نگهبان درخونه روبازکرد ماشین رو توی حیاط پارک کردم وازماشین پیاده شدم باقدمای تند ازحیاط گذشتم وارد عمارت شدم بوی قورمه سبزی همه جاروپرکرده بود ناخودآگاه از لذت چشمام بسته شدمامان بااینکه چندین خدمه داشت ولی همیشه غذا روخودش درست میکرد به طرف اشپزخونه رفتم وارد اشپزخونه شدم که دیدم جلوی گازایستاده و مشغول اشپزیه باقدمای اروم به طرفش رفتم دستم رودورکمرش حلقه کردم که با ترس به طرفم برگشت بادیدن لباس به لبخند نشست وبا عشق مادرانه اش لب زد

_خوش اومدی دردونه ام خوبی مادر

لبخندی بهش زدم من عاشق این زنم زنی که توتمام سالهاباتمام اخلاقم توهرلحظه کنارم بود وتنهام نداشت مگه میشه مادرداشته باشی وعاشقش نباشی گونه اش رو بوسیدم ولب زدم

_مامان چندلحظه وقت داری باهات صحبت کنم

نگاهم کردوبالبخندوعشق خالصانه اش لب زد

_برای توهمیشه وقت دارم زندگیم

بالبخندسرتکون دادم و به طرف میزغذاخوری چهارنفره سفید رفتیم وکنارهم روی صندلی مخمل سفید نشستیم باچشمای منتظرش نگاهم کرد

_خب میشنوم چی میخوای بهم بگی که بعداینهمه مدت اومدی اینجا

لبخندزدم وباشیطنت ابروبالانداختم

_یه خبر خوب براتون دارم

چشماش برق زد

_خوش خبرباشی زندگیم بگو که خیلی هیجان زده ام که بدونم قضیه چیه

_میخوام بریدخواستگاری

شوکه نگاهم کردیچاره مادرم باورش نمیشد منی که حتی به یه پشه ماده هم نگاه
نمیکردم حالا به فکر ازدواج باشم

_جدی میگی امیرصدرا

بالبخندباطمینان سرتکون دادم

دستم روتودستش گرفت

_بگوببینم کی هست

لبخندزدم

_فکرکنم بابا باید از خانواده اش اطلاعاتی داشته باشه

_خب اسمش چیه

لبخندزون نگاهش کردم

_یلدا سهرابی

_چه اسم قشنگی داره

_میخوام زودتر بریم خواستگاری

_واقعا

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم

_امیرصدرانکنه به خاطر حرف پدرت داری ازدواج میکنی

نگاهش کردم نگران بود خودم گیج بودم و سردرگم نمیدونستم کاری که دارم میکنم
درسته یانه ولی مجبور بودم به خاطر پدرم و همینطور مادرم

با اطمینان نگاهش کردم

_خیالت راحت مادر خودمم دوشش دارم

واقعا خنده دار بود من یلدا رو دوست داشتم باشم

_خیلی وقته همومیشناسیم و باهم در ارتباطیم اما خوب شک داشتم که بهش علاقه دارم
اما با حرفای پدر و علاقه ام نسبت به یلدا کسی بهتر از یلدا رو ندیدم

_وای خدایا شکرت بالاخره پسر منم داره سروسامون میگیره منم عردس دارمیشم
خدایا شکرت!! خوب ادرس و شماره تلفن خونه اش رو داری

_نه ولی مطمئنم بابا میتونه پیداکنه

_خیله خوب برو لباساتو عوض کن تا بابات میاد شام بخوریم

سرتکون دادم و از اسپرزخونه خارج شدم به سرعت از پله ها بالا رفتم و وارد اتاقم شدم
و لباسم رو بایه تیشرت جذب سورمه ای و یه شلوار ادیداس عوض کردم روی تخت
دراز کشیدم

و با فکرای درهم برهم چشم بستم

با صدای مامان که صدام میکرد چشمم رو باز کردم چقدر زود خوابم برده بود اروم از رو تخت
پایین اومدم و به طرف سرویس رفتم وارد سرویس شدم و بعد از شستن دست و صورتم
باحوله صورتم رو خشک کردم و از سرویس خارج شدم لباسم رو مرتب کردم دستی
توموهای پریشونم کشیدم و از اتاق خارج شدم و با سرعت از پله ها پایین رفتم با دیدنشون
که توسالن غذاخوری بودن وارد سالن شدم و سلام کردم کنار پدرنشستم و کمی توبشقابم
برنج کشیدم ظرف خورشت رو برداشتم کل برنجم رو با خورشت پوشوندم باولع مشغول
خوردن غذا شدم

_امیرصدرا

همینطور که غدام رو میجویدم به پدرم نگاه کردم بادستمال دوردهنش رویاک کرد

_مادرت چی میگه

غذارو قورت دادم و لیوانم روپرازدوغ کردم و سرکشیدم نگاهش کردم منتظر جواب من بود

_هرچی گفته درسته

ابروهاش رو باتعجب بالا فرستاد

_خب کی هست اون دختر

_یلداسهرابی

_یلداسهرابی همون دختری که چندشب پیش تومهمونی دیدیش

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم که لبخند زد

_مادرت میگه خیلی وقته باهاش درارتباطی درسته

_بله

_دختر خوبیه خونواده بسیارخوبی هم داره

_پس شما مشکلی ندارید

_معلومه که نه

_پس لطفا سریعتر قرارخواستگاری رو بذارید چون من باید برم فرانسه تا قبل رفتن

میخوام یلدا مال من باشه

_باشه حتما

توسکوت مشغول خوردن غذا بودیم من درگیرانتخابی بودم که کردم و نمیدونستم تصمیم
درسته یانه ولی پدرومادرم غرق لذت و خوشی بودن

بعدخوردن غذا واردپذیرایی شدیم وکنارهم نشسته بودیم که پدرگوشیش رو برداشت و
بعدچندلحظه گفت

_سلام سجادجان خوبی قربانت ممنون اختیارداری سجاد جان تماس گرفتم درباره یه
موضوعی باهات صحبت کنم

پام رو روپام انداختم ومشغول نوشیدن چایم بودم که ادامه داد

_اگه اجازه بدی همین اخر هفته برای خواستگاری از دخترت مزاحم بشیم

منتظرچشم دوخته بودم ببینم چی میگه که بابا بالبخندلب زد

_خیلیم خوب پس ما فرداشب مزاحمتون میشیم خیلی خیلی ممنون خدافظ

باقطع کردن گوشی مامان بی طاقت گفت

_چی گفت نیما

_قبول کرد بریم خواستگاری

مامان

30

باشوق نگاهم کرد

_مبارکت باشه زندگیم

سرم روبه معنی ممنون تکون دادم

کنار یاشار نشسته بودم ودرگیر حرفای امیرصدرا بودم که بابا با لبخند کنارمون نشست
ولب زد

_سمانه ،سمانه خانوم

مامان باسینی حاوی قهوه به طرفمون اومد کناربابانشست ولب زد

_جانم سجاد چپشده

بابابالبخند دست مامان روگرفت

_فرداشب مهمون داریم

_کی؟؟

بابابه مبل تکیه دادو بالبخندی که ازرولبش کنارنمیرفت لب زد

_خواستگاری یلدا

نفسم حبس شد پس امیرصدرا کارخودش وکرد قلبم ازشدت هیجان و استرس تند
میکوبید

یاشارباخم نیم نگاهی به من کردو بعدروبه بابالب زد

_نکنه مثل دفعه قبل یه اشغال پاش واینجا بذاره

بابا بالبخند روبه یاشار گفت

_نه نگران نباش یه پسر خیلی موجه وازیه خونواده خیلی خوبه

_واقعا

_اره همین چندشب پیش هم تو مهمونی دیدمش

یاشار باتعجب به من نگاه کرد

_ تو از چیزی خبرداشتی

نمیدونستم چی باید بگم میترسیدم سوتی بدم بنابراین سرم رو انداختم پایین و یاشار
ومامان بابا به پای خجالت کشیدم گذاشتن تو بغل امن برادرم فرورفتم روی موهام
روبوسید ودم گوشم گفت

_ نگران هیچی نباش تامطمئن نشم میتونه ازخواهرم مراقبت کنه یانه اجازه نمیدم هیچ
تصمیمی بگیرن

چیزی نگفتم فقط بیشترخودمو تو اغوشش فشردم

بعدازیه ساعت ازجمع خارج شدم وارداتاقم شدم با ترس واسترس نفسم رویرون فوت
کردم

خدایا خودت کمک کن

تاصبح خواب به چشمم نیومد نزدیکای صبح بودکه خوابم برد

_ یلدا یلداجان مادربیدارشو باید آماده شی

اروم چشمم روبازکردم

_ پاشو دخترم

_ ساعت چنده مامان

_ چهار پاشو یه چیزی بخور

سریع ازتخت پایین اومدم

_ گرسنه نیستم

_ یلدادست ازلبازی بردار امشب جلوی مهمونازحال میری دخترتویه هفته اس که هیچ
غذایی نخوردی

_مهم نیست چه اهمیتی برای شما داره

بدون توجه به مامان وارد حمام شدم زبردوش اب سردایستادم با برخورداب یخ به تنم نفسم از سرما برای چندلحظه قطع شد اما کم کم بدنم به سرمای اب عادت کردو شروع کردم به شستن تنم و اشک ریختن میترسیدم استرس داشتم ازاینده نامعلوم من میخواستم تغییرکنم تا به رویاهام برسم اما نمیدونم چرا همیشه هرچی که خواستم باید برای رسیدن بهش کلی عذاب بکشم از این ازدواج مسخره میترسم خدایا میترسم ولی چاره ای ندارم برای اینکه به خواسته ام برسم باید این ازدواج صورت بگیره باید زن امیرصدرا نیک زادبشم زن صوریش تاهم اون به خواسته اش برسه هم من

نفس عمیقی کشیدم و بعدنیم ساعت از حمام خارج شدم تونیک بلند تازانو حریر زرشکی رنگ کارشده وشلوار جذب مشکی تنم کردم جلوی اینه ایستادم و سشواری روبه برق زدم و مشغول خشک کردن موهام شدم بعداز یه رب موهام رو خشک کردم و برس کشیدم و دم اسبی محکم بالای سرم بستمشون به خودم نگاه کردم نمیخواستم ازدواج کنم اونم بایکی مثل امیرصدرا مردی که ازهرلحاظ کامل وبی عیب بود ازهرلحاظ دلم نمیخواست باهاش ازدواج کنم حتی اگه دروغی فقط درظاهرباشه بازم وابسته میشم دل مبیندم واون وقته که وای به حال منه اون وقته که بازبه دردام اضافه میشه نمیخوام خوردشم زیر پای یکی مثل امیرصدرا بسه هرچی عذاب کشیدم سوختم ودم نزدم بسه هرچی پسراومردهای اطرافم لهم کردن نمیخوام دیگه باز تجربه اش کنم اما انگار چاره ای جز این هم نداشتم

روی صندلی نشستم و کرم پودر رو باید تخم مرغی روی صورتم کامل پخش کردم خط چشم کلفت و دنباله داری پشت چشمم کشیدم ریمل روبه موژه هام زدم رژ گونه کمرنگ اجری به گونه ام کشیدم رژ زرشکی مات مایع روبه لبام زدم به خودم تواینه نگاه کردم کافی بود برای یه خواستگاری همینقدر ارایش کافیه باعطرم دوش گرفتم شال زرشکی رنگی رومو هام انداختم و از اتاق خارج شدم به طرف پذیرایی حرکت کردم بادیدن میز چیده شده از ظرف بزرگی از میوه ظرف بزرگی از شیرینی شکلات خوری پراز شکلات هایی

که عاشقشون بودم اروم روی مبل نشستم که یاشار بااون کت قهوه ای وتیپ اسپرتش
مثل همیشه جذاب کنارم نشست

_استرس داری

نگاهش کردم چقدر مهربون بود داداشم نگران حال من بودلبخندزدم

_خوبم

_نگران هیچی نباش من پشتتم،هیچ اجباری نیست اگه خوشت نیومد یه کلمه بگو نه
به هیچی دیگه هم فکرکن

بغض کرده نگاهش کردم اگه بابااون رضایت نامه کوفتی روامضا میکرد من تن به این
ازدواج صوری نمیدادم و بیشترعذاب نمیکشیدم

سرم روباغم تکون دادم وروازش گرفتم که مامان باکت دامن شیری رنگ وارایش کرده
کنارمون نشست ولبخندمهربونی بهم زد جواب لبخند روبایه لبخندغمگین دادم که بابا هم
باکت شلوار همرنگ لباس مامان کنارمون نشست

نفسای عمیق میکشیدم تامبادا بغضم سربازکنه دارم بااینده ام بااحساساتم باقلبم
باغرورم بازی میکنم اخ بابا چرا توهم عذابم میدی چرا

باشنیدن صدای اف اف تنم یخ کرد وحشت زده به کبری نگاه میکردم که بالبخند در
روبازکردوروبه ما لب زد

_خانوم مهمونا اومدن

مامان وبابا بالبخندازجاشون بلندشدن مامان به ماهم اشاره کردازجامون بلندشیم

به اجبار از جامون بلند شدیم و به طرف درب ورودی رفتیم کنار یاشار ایستاده بودم و قلبم بی قرار خودش و به درودیوار میکوبید مثل گنجشکی که توقفش گیر کرده و خودش و به درودیوار قفس میزنه تا بتونه بره بیرون

با وارد شدن زن شیک و خیلی زیبایی که بالبخند بامامان روبوسی کرد نگاه میکردم و با خجالت سلام کردم که با عشق منو تا اغوشش گرفت و گونه ام روبوسید

بعد از اون پدر تمیر صدرا که همون شب دیده بودمش با بابامردونه دست داد بعد بابا یاشار دست داد و بالبخند به من نگاه کرد

با دیدنش نفسم حبس شد

یه کت شلوار مشکی خیلی خوش دوخت که فیت تنش بود و حسابی عضله هاش روبه نمایش میداشت با پیراهن سفید رنگی تنش بود بوی عطرش کل ریه ام رو پر کرده بود که با آرامش رسته گل روبه طرفم گرفت

یه دسته گل بزرگ با رزای قرمز

اخ من عاشق رزق قرمزم بغض تو گلوم نشست چرا باید رزق قرمز بیاری چرا

چشمم رو بادرد بستم تا بتونم خودمو کنترل کنم نزنم زیر گریه خمینطور به گلاخیره شده بودم که صدای گیراش رو نزدیک گوشم شنیدم

_ همه رفتن منتظر ماهستن نمیخواهی چشم از اون گلابگیری

بهش نگاه کردم باغم سرتکون دادم و همراهش به طرف بقیه که منتظر ما بودن رفتیم روی مبل تک نفره نشستم دقیقاً روبه روم نشست و زل زد به من انقدر بی پروا نگاهم میکرد که دلم میخواست جامو با یاشار عوض کنم اما خب نمیشد با صدای مادرش نگاهم میخ صورتش شد

_ والا اقای سهرابی امیر صدرا و یلدا جان چند وقتی هست همومیشناسن

چشمام باتعجب گردش چپی میگه این من کجا باین اشنام منظورش از اشناییت رفاقت
ورابطه اس اما مگه این امکان داره بابا باتعجب ولبخندنگاهم کرد از حرص سرم روبه
زیر انداختم و زیرچشمی به امیرصدرانگه کردم که بایه لبخند مسخره رولش نگاهم
میکرد دلم میخواست بکوبم توسرش این چه حرفی بوده به خونواده اش زده ای خدااا
سنگینی نگاه یاشاربیشتر عذابم میداد که مادرامیرصدر اادامه داد

_اگه اشکالی نداشته باشه تامادر باره بقیه مقدمات صحبت میکنیم این دوتاجوون یکم
باهم صحبت کنن سنگاشونو وابکنن

بابا بالبخندسرتکون داد

_اجازه مام دست شماست اختیار دارید !!! یلدا جان پاشو دختر امیرصدر اجان روبه اتاقت
راهنمایی کن

با استرس اروم از جام بلندشدم وخیلی اروم به طرف اتاق حرکت کردم باورودم به اتاق
سریع کنار دیدمش در اتاق روبست وبهم نگاه کرد

_چیه چرا رنگت پریده

باحرص نگاهش کردم

_برای چی گفتی من وتو باهم تورابطه ایم

ابروش رابالاداد

_مجبور بودم

بیخیال روی صندلی میزم نشست منم اروم روی تخت نشستم نگاه کلی به اتاقم
انداخت و لب زد

_اتاقت قشنگی داری

چشمش روی دیواری که تمام طراحی هام رو روش زده بود ثابت موند چند لحظه
بعد با تعجب نگاهم کرد

_این کار توئه

سرم روبا اخم تکون دادم

_اره

_خیلی خوب کشیدی

لبخند زدم

_تنها کاریه که میتونم از پیشش بر پیام

_رشته ات چیه

_طراحی

برای چند لحظه بی حرف تو چشم زل زد و بعد نگاه ازم گرفت

_خوب گوش کن ببین چی میگم من تا اخر ماه باید همه چی رواوکی کنم و این عقد
مسخره انجام بشه بعد عقد تو روجراحی میکنم و میرم فرانسه بعد از اینکه برگشتم تو
بایه بهونه ای از من جدا میشی

سرم روباغم تکون دادم

_باشه

_حرفی شرطی چیزی نداری

_نه

_خوبه پس پاشو بریم که زودتر این قائله ختم به خیرشه

سرم روتکون دادم وازجام بلندشدم وهمراهش ازاتاق خارج شدیم که ددستش روبه به طرفم گرفت باچشمای گردشده نگاهش کردم

که بابرواشارکرد دستم روتودستش بذارم ضربان قلبم رفت روهزار

32

خواستم مخالفت کنم اما بادیدن اخمش ته دلم خالی شد بی اختیار دستم روداخل دستش گذاشتم انگشتاش رولابه لای انگشتام فروبرد ومحکم دستم رو تودستش فشارداد دستش مثل اتیش داغ بود ودست من مثل یه تیکه یخ سرد بود وتضادجالبی ایجادکرده بود ازگرمای دستش کم کم تمام تنم گرم شد دست تودست باهم به طرف جمع رفتیم بابامان بادیدن دستای قفل منو امیرصدراالبخندنگاهمون میکردمادرامیرصدراباشوق به طرفمون اومد اول منوتوبغش گرفت وگونه هام روبوسید

_خب گل دخترم قبول میکنی عروس من بشی

نگاهش کردم چقدر مهربون بودمثل مامان خودم بغض توگلوبم بزرگ ترشد به امیرصدرانگاه کردم کاش همه چی واقعی بود کاش امیرصدرا واقعامنومیخواست نه به خاطر اجبار

سرم روبابغض به زیرانداختم ولب زدم

_با اجازه پدرم بله

به بابانگاه کردم لبخندرولبش کارموتاییدمیکرد به یاشارکه بالبخندنگاهم میکردنگاه کردم داداشیمم خوشحاله

همه خوشحالن حتی امیرصدرااما من لبخندرولبم نمیومد هیچکس بهترازمن نمیدونست که دارم چه غلطی میکنم مادر امیرصدرا از کیفش یه جعبه مربعی کوچولو قرمز دراورد و درش روبازکردبادیدن حلقه تک نگین سفید قلبم بیشتر گرفت حتی ازدواج کردنم مثل همه ی لحظه های زندگیم تلخه

امیرصدرا انگشتر رواز داخل جعبه درآورد و توانگشت دست سمت راستم فرو کرد به دستم نگاه کردم که حالیه انگشتر داخلش بود هه

کنار امیرصدرا نشستم که پدرش روبه بابالب زد

_اگه اجازه بدی سجادجان یه صیغه موقت یک ماه بینشون بخونم تا از فردا برن دنبال کارای تزمایش تا اخر ماه عقد کنن

بابا بالبخند سرتکون داد

_بفرمایید حاج نیما

منو امیرصدرا کنار هم نشستیم بودیم که پدر امیرصدرا شروع کرد به خوندن صیغه موقت قلبم از غم در حال منفجر شدن بود چونه ام میلرزید دلم نمیخواست ازدواج کنم نمیخوام ازدواجم اینطوری باشه من کلی برای این روزا ارزو داشتم مثل تمام دخترا دلم میخواست کلی نازم و بکشه عاشقم باشه و عاشقش باشم نه اینکه برای رسیدن به هدفم مجبور شم بامردی ازدواج کنم که میدونم هیچ حسی بهم نداره و فقط منو وسیله ای برای رسیدن به هدفش میبینه نمیخوام مثل یه وسیله بی ارزش باشم خدایا منم مثل همه ی دخترارزودارم منم مثل تمام زن ها نیاز به محبت و عشق دارم چرا چرا از من دریغش میکنی

پدرتمیرصدرا منتظر به من نگاه میکرد که اروم بابغضی که راه صدام رو گرفته بود لب زدم

_با اجازه پدر و مادرم برادرم و بقیه بزرگترا بله

صدای صلوات تو جمع کوچیکمون بلند شد مادامیرصدرا باز هم صورتم رو غرق بوسه کرد و من با حسرت بهش نگاه کردم

به امیرصدرا نگاه کردم امیرصدرای که حالا شوهرمه

شوهر!!!!

نگاهم کرد و بالبخند نفس اسوده ای کشید

امامن قلبم از درد درحال ترکیدن بود

که اروم از جاشون بلندشدن پدramیرصدرانگام کردو گفت

_دخترم خوشبخت بشی

ممنون ارومی گفتم که خداحافظی کردن ورفتن

بعدازرفتنشون مامان منوتوبغلش فشردولب زد

_مبارکت باشه زندگیم

چیزی نگفتم حال خوب نبود اصلا حال خوب نبود

ازجمعشون فاصله گرفتم وارداتاقم شدم که گوشیم زنگ خورد

جواب دادم

_بله

_یلدافردا ساعت ۷صبح میام دنبالت بریم برای آزمایش

_باشه

گوشی که قطع شد با بغض رو زمین نشستم خدایاچراهمه ی زندگی من درده چرا

33

چراباید همیشه به خاطرداشتن هرچیزی یه تاوان بزرگ بدم

دستم روجلوی دهنم گذاشتم وزدم زیرگریه اشک ریختم وگلایه کردم صبح باچشمای پف

کرده ازجام بلندشدم واردسرویس شدم ودست وصورتم روشستم ازسرویس خارج شدم

ازداخل کمدم یه مانتوی مشکی برداشتم و باشلوارجذبم پوشیدم شال گلبهی رنگی

روموهام گذاشتم وبه خودم تواینه نگاه کردم موهای بلندم پریشون دورم ریخته

بودوازشال زده بودبیرون چشمای پف کرده وقرمزنشونه ی گریه زیاد بود برای اینکه

امیرصدرا چیزی نفهمه عینک افتابیم رو روی صورتم میذارم کیفم رو توی دستم میگیرم
وازاتاق خارج میشم همه جاساکت بودنبراین اروم به طرف خروجی حرکت میکنم که
یهو مامان جلوم ظاهرشد دستم روترسیده رو قلبم گذاشتم

_مادر داری میری؟؟

_بله مامانجون

_باشه مراقب خودت باش خدابه همراهت

سری تکون دادم کفش اسپرتم رو پوشیدم و ازخونه زدم بیرون اروم ازحیاط عبورکردم به
اسمون ابی نگاه کردم نفسم روبا ترس فوت کردم و درخونه ارو بازکردم

بادیدنش جلوی در اروم به طرفش رفتم سوار بوگاتی مشکیش شدم که نگاهم کرد

_سلام

انگارمنتظرهمین کلمه ازدهنم بود که سرتکون دادو راه افتاد توی راه هیچ حرفی بینمون
ردوبدل نشد بعدبیست دقیقه جلوی یه آزمایشگاه مدرن پارک کرد اروم از ماشین پیاده
شدم وبه همراهش وارد آزمایشگاه شدیم بعداز اینکه نوبت گرفت روی صندلی های ابی
نشستیم که صدای یکی از مسؤل های آزمایشگاه باعث شد لبم رو گاز بگیرم ودستم
رومشت کنم

_پریسا اون دختره که کناراون پسره نشسته ارونگاه اندازه یه تانکه چطوری تونسته مخ
این پسر به این جذابی روبزنه نگاش کن کنارهم شبیه فیل وفنجونن

چشمام پراشک شد و اشک چکید روگونه ام که سریع با دست پاکش کردم ازشدت بغض
لبام میلرزید که نوبتمون شد و صدامون کردن باتن لرزون به طرف اتاق آزمایش حرکت
کردم و اول خودم وارد اتاق شدم روی صندلی نمونه گیری نشستم که همون دختره
وقیح نگاهم کردوگفت

_استینتو بزن بالا

انقدر بالحن بدی اینوگفت که عینک افتابیم رو روی موهام زدم و باخشم نگاهش کردم

_چیه ارث باباتو خوردم اینجوری نگاهم میکنی

نتونستم چیزی بگم ومثل همیشه لال شدم استنیم روبالازدم که خیلی خشن سورنگ
رووارد دستم کرد بعدازاینکه ازم نمونه گرفت چشم غره ای بهم رفت

_میتونی بلندشی تانک

این دیگه خیلی بیشعوربود توچشمام نگاه میکنه بهم میگه تانک میخواستم چیزی بگم
اما بغض راه صدامو گرفته بود لرزون ازجام بلندشدم که ازضعف سرم گیج رفت اما
خودموکنترل کردم واز اتاق به سرعت خارج شدم باخارج شدنم سریع عینک رو روی
صورتم گذاشتم که امیرصدرا باخم کنارم ایستاد

_خوبی

فقط به تکون دادن سرم اکتفاکردم

_این عینک چیه هنوزروصورتته

خواست بادستش عینک رواز روچشمم برداره که ممانعت کردم وباصدایی که ازبغض
میلرزید لب زدم

_خوبه

_یعنی چی خوبه برش دار

_نمیخوام

باحرص نگاهم کرد وبعد ازکنارم ردشد وارد اتاق آزمایش شد که به سرعت ازکنار اتاق
خارج شدم و اشکام چکید روگونه ام

دستام رومشت کردم قول میدم تقاص تک تک این رفتارایی که این مردوزنا باهام
داشتن وپس بگیرم

باخارج شدن امیرصدرا ازاتاق سریع اشکام رویاک کردم که به طرفم اومد سرم رواز شدت
غم بالانمیاوردم اونم هیچی نمیگفت ازازمایشگاه خارج شدیم بی حرف سوارماشین
شدیم که تویه حرکت خیلی سریع عینک روازچشمم برداشت خواست چیزی بهم بگه که
بادیدن چشمم باخم وسکوت زل زدبه صورتم

_چشمات چرا قرمز

نگاهش کردم

_هیچی

_یعنی چی هیچی جواب بده بینم چرا چشمات قرمز

_گفتم که چیزی نشده

چنان دادی زد که زهره ترک شدم

_بهت میگم حرف بزن

بابغض روازش گرفتم ولب زدم

_دیشب نخوابیدم

_چرا

_خوابم نمیبرد

_یلدا اتفاقی افتاده

_نه

باحرص بهم نگاه میکردامانم تصمیم نداشتم چیزی بهش بگم نمیخواستم بیشترازاین
ابروم پیشش بره

باخم فرمون وتودستش گرفت وماشین روروشن کرد باسرعت رانندگی میکرد وبه بوق های ماشینای اطراف توجهی نمیکرداوایلش اهمیت ندادم اما بعدچند دقیقه ازسرعت زیادش وخالی بودن شکمم حالت تهوع بهم دست دادازترس بازوی امیرصدرا رو چنگ زدم باصدایی که به زوربالامیومد لب زدم

_امیرصدرا یکم اروم تر

نگاهم کرد باخشم اما چندلحظه بعد نگران نگاهم کرد

_چیشده یلدا

_بزن کنار حالم داره بهم میخوره

باچشمای متعجب سرتکون دادو کنارخیابون ایستادسریع در ماشین روبازکردم وخودمو پرت کردم کنار جوب اب وعوقزدم فقط زرداب بالا میاوردم چندروزی بود که هیچی نخورده بودم و اسید معده ام زیادشده بود امیرصدرا باخم کنارم نشست

_خوبی

سرم روبیحال تکون دادم

_یهوچیشدی

بیجون از جام بلندشدم

_خیلی سرعتت بالا بود یهوترسیدم

حس کردم پشیمون شد خواست دستم وبگیره که خودموجمع کردم باحرص نگاهم کرد
_چرا خودت عقب میکشی نترس من بهت چشم ندارم حالت خوب نیست داری میوفتی

باخم لب زدم

_احتیاجی به کمک ندارم

خودش زودتر از من سوار ماشین شد اروم سوار ماشین شدم که بی حرف شروع کرد به
رانندگی با سرعت کم میروند از صورت درهمش مشخص بود که

34

از عقب کشیدم عصبیه خب چیکار کنم من عادت ندارم یه مرد عربیه به جز برادر و پدرم بهم
کمک کنه اونم کی امیر صدرا

با ایستادن جلوی مغازه بزرگ طلا فروشی با تعجب نگاهش کردم که با اخم نگاهم کرد
پیاده شو

واسه چی؟؟ نیازه این چیزانیست من چیزی نمیخوام

با حرص دندوناش رو بهم سایید

منم اصلا دوست ندمم برات چیزی بگیرم اما مجبورم

با این حرفش حس کردم قلبم اتیش گرفت

مجبور نیستی

بین دختر خوب گوشاتوبازکن من به خاطر مادرم که الان دارم باهات تمام این مقدمات
چرت و میگذرونم منم مثل توهیج تمایلی به این کاراندارم این کاراروکسایمی میکنن که
واقعا عاشق و معشوق باشن نه منوتو

باغروری که هر لحظه بیشتر زیر پاش خوردمی کرد لب زدم

منم ازت نخواستم که برام از این کارا انجام بدی خوب گوشاتوبازکن جناب نیک زاد
بزرگ!! منم مثل تو مجبورم که کنارم تحملت کنم وگرنه صدسال سیاه حاضر نیستم کنار آدمی

مثل تویه لحظه هم نفس بکشم هر دو مجبوریم پس دلیلی واسه ی اینکار نیست هر کسی هم ازت پرسید بگو من نخواستم

پیاده شو

خواستم مخالفت کنم که داد کشید

پیاده شو

باحرص ونفرت از ماشین پیاده شدم و با عصبانیت وارد مغازه شدیم فروشنده با دیدن قیافه عصبی منو امیر صدر ابا تعجب و قیافه پکر لب زد

چه کمکی میتونم براتون انجام بدم

خیلی خشن جواب داد

حلقه میخوایم

فروشنده سری تکون دادو جعبه بزرگی روی میز گذاشت پر بود از حلقه های جفت با بغض به حلقه هانگه کردم منم دوست داشتم مثل بقیه دخترا بالبخند حلقه انتخاب کنم نه با بغض و غم دستای لرزونم به طرف رینگ ساده ای رفت توانگشتم فرو بردم جای همون حلقه ی وامونده اندازه دستم بود سریع درش اوردم که امیر صدر ا نگاهم کرد

این خیلی ساده است یکی دیگه انتخاب کن

پوزخندی بهش زدم وبدون اینکه نگاهش کنم روبه فروشنده لب زدم

همینو حساب کنید

فروشنده روبه امیر صدر الب زد

شما هم ست همینومیخواین

امیر صدر ا با حرص حلقه مردونه جفت حلقه من روتو دستش کرد و بعد روی میز گذاشت

_هردوتاروحساب کنید

سریع گفتم

_جداحساب کنید

امیرصدرا با حرص و خشم نگاهم کرد صورتش از خشم قرمز شده بود اما برای من مهم نبود
مهم نبود که به غرورش برخوردی منم مثل اون غرورم خورد شد اون فکر میکرد من محتاج
و گدای پول اونم من یلدا سهرابی دختر بزرگترین تاجر ماشین

روبه فروشنده با حرص لب زد

_چقدر شد

با تعجب لب زد

_۷۷۰۰ البته قابل نداره

کارت عابربانکم روبه طرفش گرفتم

_۱۶۹۵

کارت رو ازم گرفت و بعد از چند لحظه جعبه حلقه و کارت رو بهم داد منتظر امیر صدرا نمودم
واز معازه خارج شدم

سوار ماشین شدم نفسای عمیق میکشیدم تا به خاطر حرفای این نامرد اشک نریزم این
نامرد ارزش نداشت که گریه کنم امامگه دلم با این حرفا اروم میگرفت دستام رومشت
کردم بادیدن اون نشون کوفتی لبام لرزید خواستم درش بیارم که عصبی تو ماشین
نشست و در ماشین رومحکم کوبید اونقدر محکم که وحشت زده شونه هام پرید بالا که
بادادش قالب تهی کردم

_توجه غلطی کردی

نگاهش کررم سعی کردم محکم باشم این دیگه باهمه فرق میکردنمیتونم بذارم بهم
توهین کنه اونم محتاج من همینطورکه من بهش محتاجم باخم لب زدم

_درست صحبت کن

_خفه شووووو

باچشمای عصبی نگاهش کردم خواستم چیزی بگم که دادزد

_به چه جرئت منو مسخره خاص وعام میکنی

پوزخندی بهش زدم

_دوست ندارم هیچی ازپولای تو داشته باشم اونقدر دارم که محتاج تونباشم

اونقدر جدی اینوگفتم که محکم کوبیدتودهنم باچشمای ناباور دستم رو روی صورتم
گذاشتم هنوز از سیلی که بهم زده بود صورتم داغ بود

نگاهش کردم چطورجرئت کرد دست رومن بلندکنه چطوربه خودش اجازه داد که منو بزنه
منی که تاامروزحتی پدرمم یکبار کتکم نزده از این سیلی خوردم

تمام تنم میلرزید اشکام بی اختیارروگونه ام می غلتید که باسرعت ماشین ازجاش کنده
شد نمیتونستم حتی برای یه لحظه دیگه کناراین نامردبشینم بابغض لب زدم

_بزن کنار

اماگوشش بدهکارنبود پاش رو روپدال گاز فشارمیداد وباخشم ازماشینای دیگه سبقت
میگرفت ولایی میکشبد یه لحظه تمام جونم تو سرم اومد در ماشین روبازکردم وجیغ
زدم

_گفتم نگه دار

با اخم نگاهم کرد

_نگه داروگر نه خودموپرت میکنم پایین

بابهت نگاهم کردخواستم خودموپرت کنم که داد زدو سریع ماشین روکنارخیابون نگه داشت با سرعت زیاد ازماشین پیاده شدم

به صدازدناش توجهی نکردم و باهق هق دستم رو برای ماشیناتکون میدادم که بالاخره یه پرایدجلوپام ایستادسریع سوارشدم ومیون هق هقم ادرس خونه روگفتم ماشین حرکت کردومن تو بهت سیلی که خورده بودم غرق بودم دستم روجای سیلی گذاشتم و ازتوکیفم اینه همراه جیبی اموجیم رو برداشتم وبازش کردم بادیدن قرمزی صورتم اشکم چکید روگونه ام جای انگشتای مردونه اش روگونه ام بود روگونه من مگه من چیکارکرده بودم که مستحق سیلی بودم ازبغض وحرص میلرزیدم این اشغال همین اول راه ذات پلیدش رونشون داد نمیخوام نمیخوام باهاش ازدواج کنم حتی صوری حتی اگه نتونم جراحی کنم ازدواج نمیکنم باهاش اصلا انقدر به بابالتماس میکنم تاقبول کنه ولی باین ازدواج نمیکنم فقط تو عمرم کتک نخورده بودم که امروز

35

روزخوردم پوست سفیدصورتم قرمز قرمزبود حالاپموری برم خونه بارسیدن جلوی خونه کرایه اروبه راننده دادم وپیاده شدم اروم به طرف خونه حرکت کردم که صداش باعث شدوجودم پرشه ازحرص ونفرت بی تفاوت انگارصداش رونشنیده باشم به راهم ادامه دادم که یهو بازوم تودست کسی اسیرشدخواستم بازوم رواز دستش دربیارم که نشد دستم رومحکم فشارمیدادیه جوری که حس میکردم بازوم میون دستش درحال خوردشدن زوریه فیل وداره بیشعور

برگشتم طرفش

_ولم کن

نگاهم کرد باخم زل زدبه صورتم چشمش روی جای سیلیش ثابت موند که باپوزخند لب زدم

_چیه؟؟ داری به شاهکارت نگاه میکنی

خواست چیزی بگه که دستم رواز میون دست قدرتمندش کشیدم بیرون بانفرت نگاهش کردم

_من نیستم

باحرص غرید

_یعنی چی

_یعنی نمیخوام باهات ازدواج کنم حتی صوری

پوزخندزد

_اونوقت هیچ راهی برای جراحییت نداری

_به جهنم به جهنم که نمیتونم جراحی کنم میرم پیش یه دکتری که باپول بشه راضیش کردهرکاری میکنم به جز ازدواج باتو

_تو غلط میکنی

با خشم تو صورتش فریاد زدم

_تو غلط زیادی کردی تو!!!! تو حیوونی

_تمومش کن هر دو مون اشتباه کردیم

_من اشتباهی نکردم فقط نخواستم تو

بایه حالت بدی بهش اشاره کردم

_زیردین تو باشم تو در حدی نیستی که بخوای باپولت برای من شاخ شی

اگه نمیدونی بدون درسته من مشکلات خیلی زیاده ولی هیچوقت از لحاظ پول
یا هر چیزی کم نداشتم پس برو واسه کسی شاخ شوکه رنگ پولو ندیده باشه یکی مثل
خودت بی صفت

یکی که جنبه نداره نه منی که تو پول بزرگ شدم هرچی خواستم داشتم هرچیایی
_ معذرت میخوام

بیشرف معذرت خواهی میکنه مگه جایی برای عذر خواهی گذاشته
نگاهش کردم

_ نمیخوام این حماقت و بکنم

دندوناش از حرص میساییداز بس فکش رو با حرص فشار داده بود حس میکردم الان که
خوردشه خب به جهنم

_ گفتم که معذرت میخوام کوتاه بیا

خواستم بگم نه که باخشم تو صورتم دادزد

_ میگم معذرت میخوام ببخشید بسه دیگه

چونه ام میلرزید مثل خرتو گل گیر کرده بودم اگه نبخشم یعنی یه سیلی الکی الکی خوردم
یعنی تمام ارزو هام دود میشن میرن هوای یعنی بازم مسخره شدن توسط حامد و یا حتی
همجنس خودم یعنی عاشق شدن مادر شدن تا اخر عمر باید به گور ببرم یعنی
تا اخر عمر نمیتونم لباس عروس پفی که دوست دارم بپوشم یعنی هرچی دوست دارم
و باید بذارم کنار خدایا چیکار کنم به این مردی که روبه روم ایستاده و میدونم چقدر اشغاله
باید تحملش کنم تا به هدفم برسم سخته اما چاره ای نیست

باغم لب زدم

_تاروز عقد نمیخوام ببینمت فردا عقد باید جراحییم کنی اگه بخوای زیرش بزنی هردومون واتیش میزنم فهمیدی

باخم سرتکون دادکه روازش گرفتم و اروم واردخونه شدم خدایا حالاچجوری این جای سیلی روپوشونم دست توکیفم کردم بادیدن ماسک یکبارمصرف سریع برداشتمش و به دهنم زدم کل صورتم روگرفته بود فقط چشمم مشخص بود اروم واردخونه شدم که مامان سریع ازجلوی tv بلندشدوکنارم ایستاد

_خوبی یلدا

به ماسک اشاره کرد

_این چیه

اروم لب زدم

_هیچی مامان همینجوری زدم اخه ارایش نکردم رنگ وروم پریده بود واسه همین این زدم

این دیگه چه بهانه ای بود خل شدم رفت

مامان باخم سرتکون دادکه ازکنارش ردشدم وباسرعت وارداتاقم شدم ماسک رواز صورتم برداشتم جلوی اینه ایستادم بادیدن صورتم که یه طرفش کامل قرمزبود بغضم گرفت

سریع باکرم پودر کل صورتم رو پوشش دادم بعدپنج دقیقه قرمزیش ازبین رفت

روی تخت درازکشیدم و چشمام رو بستم

36

باصدای مامان از تخت پایین اومدم موهام روبازکردم وباکش محکم بستم نگاه خسته ای تواینه به خودم انداختم بادیدن صورتم که جای انگشتای امیرصدراکبودشده بود وارفته روی صندلی نشستم اروم به کبودی رگونه ام دست کشیدم ازدردش چشمام رو

فشردم دردش وحشتناک بود خدالعنتت کنه امیرصدرابین چه بلایی سر صورتم آورده
بیشعوررررر

الان چجوری اینو پنهون کنم اخه ???بازم به صورتم کرم پودرزدم جای کبودی کمرنگ
تربودامابازم یکم مشخص بود ازجام بلندشدم کمی رژ قرمزبه لبام کشیدم وازاتاق خارج
شدم به طرف بابامان که نشسته بودن رفتم وکنارشون نشستم بابا بالبخندنگاهم کرد

_خب چخبرا

_امروزرفتیم برای آزمایش آزمایش دادیم حلقه هامونم خریدیم

_به سلامتی

_ممنون

_یلدا

زل زدم توچشمای بابا

_بله باباجون

_دخترم تومیدونی من چقدردوست دارم هرچیم که میگم ازعلاقه زیادمه به توئه تاوقتی
زنده ام پشتتم هراتفاقی هم که بیوفته

_میدونم

_گفتم که بدونی عاشقتم

لبخندرولبم نشست تواینهمه غم این عشق انقدرواقعی بودکه ازته دل لبخندبزمنم

روزها به سرعت نورگذشتن و روز عقد به سرعت فرارسید بعدازظهر مراسم عقد تویه
محضرخونه برگزارمیشد ساعت ۲بود که واردحموم شدم ویک ساعت داخل حمام موندم
ازحمام خارج شدم لباسم روتنم کردم یه پیراهن بلند راسته به رنگ گلبهی کارشده بود

و مناسب عقد بود جلوی میزارایشم نشستم که در اتاق باز شد و بادیدن کیانا با بغضی که از صبح تو گلوم بود از جام بلند شدم و خودموتو بغلش پرت کردم بغلم کرد و بادلخوری گفت

_خیلی نامردی یلدامن باید از مادرت بشنوم امروز عقدته

نگاهش کردم پلک زدم و اشکم فروچکید لبام از بغض میلرزید

_ببخشید

بانگرانی دست رو صورتم کشید

_خیله خب گریه نکن بخشیدم

از مهر بونیش بیشتر دلم گرفت و بغضم بلاخره سرباز کرد و ترکید هق هق میکردم که نگران دستاش روشونه ام نشست

_یلدا چیشده چرا اینجوری میکنی دیوونه شدی گریه ت واسه چیه اخه

چی بهش بگم چی باید میگفتم؟؟؟ اینکه دارم صوری ازدواج میکنم اونم به خاطریه جراحی قطعاً جلوی ازدواجم رومیگرفت پس نمیتونم بهش بگم باز اشکم چکید که با بغض بازوم روتکون داد

_یلدا حرف بزن چی شده که اینجوری گریه میکنی

باچونه لرزون نگاهش کردم

_میتروسم

_ازچی

_ازاینکه اینده ام کنار امیر صدراچی میشه

_نگران نباش دیوونه

سرم روتکون دادم که منو روی صندلی نشوند و شروع کردبه ارایش کردنم بعدیک ساعت ونیم همه موهام رولخت لخت کرد و یه تاج گل مروارید صورتی روی موهام گذاشت وبالبخند لب زد

پاشو که شبیه هلوشدی

باغم ازجام بلندشدم به خودم تواینه نگاه کردم ارایشم خیلی بهم میومد ابروهای کوتاه وپهن که به رنگ قهوه ای روشن بود کرم پودر کمی روی پوستم کارشده بود خط چشم کلفت وقشنگی پشت چشمام کشیده بود موژه هام باریمل بلندترشده بود رزگونه کمرنگ صورتی روگونه های تپلم کشیده بود رز گلبهی خوشرنگ اکلیلی به لبام زده بود موهام همه بازبود همه چی خوب بود اما اونی نبودکه من میخواستم دلم میخواست وقتی ازدواج میکنم اندامم ظریف باشه نه انقدر چاق

اشک بازتوچشمام جوشیدروی تخت نشستم غم تودلم بدجورسنگینی میکرد بدجورپشیمونم نباید برای رسیدن به خواسته ام قبول میکردم باامیرصدرا ازدواج کنم کیاناخیلی سریع کت شلواراجری رنگی پوشید همه ی موهاش روجمع کرد ارایش ملایمی کرد وروبه من بالبخندلب زد

پاشو بریم همه منتظرتوان

اروم ازجام بلندشدم که شال حریر گلبهی رو روی موهام گذاشت دستم روگرفت وهمراه هم ازاتاق خارج شدیم مامان بادیدنم باشوق به طرفم اومد

الهی من دورت بگردم چقدرنازشدی یلدا

باغم نگاهش کردم امانتونستم چیزی بگم کت دامن کارشده یشمی تنش بود وارایش ملایمی هم کرده بود بابا کت شلوار مشکی باپیراهن یشمی تنش بودوحسابی به خودش رسیده بود با اومدن یاشار دلم میخواست پروازکنم برم تواغوشش ولی نمیشدخجالت میکشیدم بهش نگاه کردم یه تک کت جذب سفید با تیشرت وشلوارمشکی تنش بودوحسابی به خودش رسیده بود باهم ازخونه خارج شدیم منو کیاناسوارماشین

باباشدیم ویاشارهم تنهااومد باید تویه فرصت مناسب به کیانابگم که یاشارچه حسی
بهش داره ولی فعلا همیشه

با خارج شدن ازخونه بابغص سرم روبه پنجره چسبوندم وچشمام روبستم خدایا خودت
کمکم کن من بازم حماقت کردم یه حماقتی که هیچ جوره نمیتونم درستش کنم نمیتونم
زیرش بزمن چون نمیخوام ابروی پدرمادرم وبیرم نمیخوام بازم ناراحتشون کنم ولی خودم
این وسط دارم لگدمال میشم وهیچکس نمیفهمه چی دارم میکشم

بارسیدن جلوی محضرنفسم بنداومد چه زودرسیدیم

همه پیاده شده بودالامن میترسیدم وقلبم تندترازهمیشه میزد دلم میخواست به بابابگم
برگرد اماباشنیدن صداش که ازم خواست پیاده شم ناچارازماشین پیاده شدم به اسمون
نگاه کردم وبابغص لب زدم

_خدایا توهواموداشته باش

باقدمای لرزون واردمحضرشدیم بعدازچنددقیقه وارداتاق عقدشدیم که مادرامیرصدرا
ذوق به طرفمون اومد واول ازهمه منو بوسیدوقربون صدقه ام رفت دستم روگرفت وبه
طرف امیرصدرابرده که توجایگاه عروس دامادنشسته بود نگاهش کردم چقدر

37

درجذاب وخواستنی شده بود کت شلوارخوش دوخت مشکی وپیراهن گلبهی بی حرف
کنارش نشستم که نگاهم کردامامن حتی نگاهش هم نکردم نبایدنگاهش کنم نباید
نمیخوام دلم بلرزه ورسواترازاین بشم نمیخوام بیشترگوه بزمن به این حماقت وخریت
بعدازنیم ساعت عاقد لب زد

_بااجازه پدرعروس خانوم شروع میکنیم

_انکاح وسنتی فمن رقب سنتی عروس خانوم دوشیزه مکرمه یلدای سهرابی فرزند
سجادسهرابی ایابه بنده وکالت میدهید با مهریه ۱۱۴سکه تمام بهارازادی یک دستگاه

خانه مبله و یک جلدکلام الله مجید شماره‌ابه عقد امیرصدرا نیکزاد فرزند نیما
نیکزاد در بیاورم و کیلم

دستام میلرزید چشمام پر بود از اشک چشمام رو بستم و اشک چکید رو گونه ام و لب زدم

_ با اجازه پدرم بله

_ مبارک باشه انشالا

_ جناب امیرصدرا نیک زاد ایابه بنده وکالت میدهید شماره‌ابه عقد دائم یلداسهرابی
در بیاورم

_ بله

تموم شد حالا دیگه زن شرعی و دائمی امیرصدرام

صیغه عقد جاری شدو من اشک ریختم دلم از این حجم غم در حال ترکیدن بود
محضردار دفتر رو آورد و از من امضا گرفت دستام میلرزید و نمیتونستم خودکار و تودستم
بگیرم حالم خیلی بد بود خیلی

بعد از امضای دفتر مادرامیرصدرا با حلقه هامون به طرفمون اومد دست روشونه ام گذاشت
و گونه ام رو بوسید با دیدن صورت خیسم با نگرانی لب زد

_ دخترم چیشده

لبخند لرزونی زدم

_ هیچی فقط یکم استرس دارم دارم همین

لبخند زد و دستم رو فشرد

_ نگران هیچی نباش از الان تا وقتی زنده ام تو دخترمی مثل تخم چشمام ازت محافظت
میکنم

لبخند زدم و گونه اش رو بوسیدم حلقه ام روبه امیرصدراداد و حلقه امیرصدراروبه من امیرصدراد دستم روتو دست بزرگ و مردونه اش گرفت و حلقه ارو داخلش فروبرد بادیستی که میلرزید حلقه اروتو دستش کردم که کیانا ظرف عسل روجلومون گرفت دلم میخواست جیغ بزنم سرکارتون گذاشتیم ایناهمش صوریه نمیخواهاند قدر واقعی همه کارهارو اجرا کنیم اما نتونستم امیرصدراد انگشتش رو تو عسل فروکرد و مقدار زیاد عسل به طرف دهنم گرفت دهنم باز نمیشد به زور انگشتش روتو دهنم کردم و عسل رو خوردم حالم داشت از این کار ابهام میخورد به اجبار منم همینکار روتکرار کردم که برعکس من که سریع انگشتش رو از دهنم بیرون اوردم انگشتم رو میون لباش گرفته بود و ول نمیکرد و مشغول مکیدن انگشتم بود با حرص نگاهش کردم که باشیطن ابرو بالا انداخت و تا خواستم چیزی بگم حس کردم انگشتم در حال قطع شدن با چشمای گردشده نگاهش کردم که دندونش رو بیشتر فشار داد که حس کردم الانه که انگشتم قطع شه با صورتی که از درد توهم رفته بود لب زدم

_اخخخ ول کن کنده شد

ابرو بالا انداخت که با کفش پاشنه بلندم محکم کوبیدم روپاش که باخم انگشتم رو ول کرد و نگاهم کرد به انگشتم نگاه کردم که جای دندوناش روش بود چشم غره ای بهش رفتم و روازش گرفتم که سرش روبهم نزدیک کرد و گفت

_انقدر اخم نکن فردا توهم به اون چیزی که میخوای میرسی

نگاهش کردم با فکر به جراحی فردا کمی دلم اروم گرفت که پدر امیرصدراد شام همه مون روبه صرف شام دعوت کرد به رستوران همه از محضر خارج شدیم خواستم سوار ماشین بابابشم که امیرصدراد با فراری مشکیش جلوپام ایستاد مجبور سوار ماشین شدم که با سرعت اروم پشت سر ماشین پدرش راه افتاد

هیچ حرفی تارسیدن به رستوران میونمون ردوبدل نشد با رسیدن جلوی رستوران شیک خواستم پیاده شم که با صداش دستم رودستگیره موند و نگاهش کردم

یلدامن به پدرمادرم گفتم منوتوهمودوست داریم پس لطفا توهم طبیعی رفتارکن
ونذارشک کنن به چیزی

تنهاسرم روتکون دادم وهردوازماشین پیاده شدیم باچشماش اشاره کردلبخندبزمنم با
حرص لبخندظاهری رولبم نشوندم که دستم رومیون پنجه های محکمش اسیرکردوبه
طرف ورودی رستوران حرکت کردیم انقدر تند میرفت که پام دردگرفته بود وشالم
ازروموهام افتاد پیش خدمت های جلوی ورودی رستوران خوش امدگفتن وارد رستوران
شدیم بادیدن بابامان که دوریه میزبزرگ نشسته بودن حرکت کردیم که میونه راه
امیرصدرابههم نگاه کردخواست چیزی بگه اما حرفشو خوردباخم شالم رو روی موهام
گذاشت و دستم رو فشارمحکمی دادکه از دردچشمام بسته شدوباحرص خفه لب زدم

_اینی که داری لهش میکنی دسته ها سنگ نیست که

باخم بیشتردستم رو فشار داد دستم درحال شکستن بود وزورمم نمیرسید که دستم
روازدستش خارج کنم باحرص خاک توسری به خودم گفتم بااینهمه هیکل و وزن ازپس
این کاربرنمیام زورش ده برابر من بود واقعا درست میگن که مردا زورشون بیشتره بیا من
بااینهمه وزنم زورم به کسی که کلی ازم کم وزن ترِ برابری کنم بارسیدن کنارمیز دستم
رواروم ازدستش رها کرد که با درد دستم روماساژ دادم که صندلی ای برام عقب کشید
باحرص ازاینهمه تظاهر نشستم که خودش هم سریع کنارم نشست مادر امیرصدرازل زده
به ما ویه چیزایی اروم به مامان میگفت ومامان هم تایید میکرد کیانا ویاشار هم که زل
زده بودن به ما تنها کسایی که به مانگاه نمیکردن ومشغول حرف زدن بود باباهامون
بودن زیر نگاهاشون معذب بودم و سرم روبه زیرانداخته بودم که بادیدن جای انگشتای
امیرصدرارومچ دستم اخمام توهم رفت دلم میخواست انقدربزمنش بادکنه روانی بین
بادستم چیکارکرده خدابه داد زنی که تواینده میخواد تحملش کنه برسه

باومدن پیش خدمت امیرصدرامنوو روبه طرفم گرفت

_انتخاب کنم عزیزم

با چندی نگاهش کردم عزیزم و کوفت عزیزم و درد بی تربیت باحس اینکه بقیه زوم شدن رو من لبخند اجباری زدم و منو و روازش گرفتم اولین چیزی که دیدم رو انتخاب کردم

_جوجه بامخلفات

امیرصدرا چنجه سفارش داد بابا مامان زرشک پلو سفارش دادن کیانا مثل من جوجه سفارش داد و یاشارهم مثل اون قلبم فشرده شد با اینکه هنوز بینشون چیزی جدی نیست اینجوری توجه میکنه ولی کسی که کنارم نشسته واسم همسر رویدک میکشه حتی به تظاهر هم حاضر نشد یه امروز چیزی رو که دوست نداره کوفت کنه دلم بدجور برای خودم میسوخت من همیشه محروم از همه چیز حتی از کوچکترین چیزها!!! من حتی از محبتی که باید از همسرم دریافت کنم محروم به چه جرمی نمیدونم

سعی کردم بیخیال باشم این مردی که کنارم نشسته هیچ نسبتی بامن نداره اون فقط من و به ارزوم میرسونه این مرد از هر غریبه ای برای من غریبه تره از هر غریبه ای غریبه تره

39

بعد انتخاب پدر مادرامیرصدرا بارفتن پیش خدمت همه مشغول صحبت بودن و تنها کسایی که حرف نمیزدن منو امیرصدرا بودیم

با آوردن غذا بی میل کمی غذا خوردم دلم میخواست فقط زودتر بریم خونه دیگه حوصله این کاراروندارم دلم میخواد بخوابم و برای فردا آماده بشم

_یلدا جان چرا غذا تو نمیخوری

سرم رو بالا آوردم و به پدر امیرصدرا نگاه کردم و لبخند زدم

_ممنون زیاد میل ندارم

_اگه میخوای یه چیز دیگه سفارش بده دخترم

_نه ممنون

سری تکون دادوبعدازنیم ساعت بالاخره همه دست ازخوردن کشیدن همه ازجامون بلندشدیم که خدمه کنارمیزایستادیدرامیرصدرا پول میز رو حساب کردوازرستوران خارج شدیم خواستم به طرف ماشین بابابرم که پدرامیرصدراگفت

_دخترم تو بامیرصدرا بریدیکم دوتایی بگردید

خواستم مخالفت کنم که امیرصدراکنارم ایستاددستم رو تودستش گرفت ولب زد

_پس بااجازتون ما فعلامیریم

_برید خوش بگذره بهتون

سوارماشین امیرصدراشدم که بعدازچندثانیه ماشین روروشن کرد و تک بوقی به خانواده هامون که بالبخندنگاهمون میگردزدوباسرعت از مقابلشون گذشت بیحرف زل زدم به بیرون که صداش سکوت ماشین روشکست

_فردابعدازجراحییت تاسه ماه فقط مایع جات بخوربهت یه لیست میدم که طبق اوناعمل کن

سرم روبه نشونه باشه تکون دادم

_من فرراشب بلیط پروازدارم

سرم روبه طرفش چرخوندم ونگاهش کردم که ادامه داد

_شیش ماه بعد وقتی برگشتم بروشکایت کن طلاق بگیر

تنهاسرم روتکون دادم که نفس کلافه ای کشیدو دیگه حرفی بینمون ردل وبدل نشد ساعتهاخیابونارو بالاپایین کردو باماشین فقط چرخید هیچکدوممون هیچی نمیگفتیم تابالاخره به طرف خونه حرکت کردجلوی خونه ایستادوگفت

_بهتره شام نخوری فرراساعت ۶میام دنبالت

تنهاکلمه ای که اززونم خارج شد

_باشه

ازماشین پیاده شدم به طرف خونه رفتم اف اف روفشردم که درسریع بازشد واردخونه شدم نفس عمیقی کشیدم لبخند رولبم نشوندم و باذوق وشوق الکی وظاهری واردخونه شدم به طرف پذیرایی رفتم همه بالبخندنگاهم میکردن بابازودترازهمه لب زد

_خب خوش گذشت

سرم روباخجالت تصنعی پایین انداختم

که صدای خنده اشون توخونه پیچید روی تک صندلی نشستم که مامان با لبخندنگاهم کردوپرسید

_خب کجاها رفتین

بهش نگاه کردم الان چی بایدبگم کجارفتیم

_پارک رفتیم بعدشم رفتیم بستنی خوردیم

_خیله خب مادریاشوبرولباساتوعوض کن بیا شام بخوریم

نگاهش کردم

_نه مامان جون من انقدر هله هوله خوردم که سیرسیرم بااجازتون میرم بخوابم

_باشه هرچوردوست داری

سرتکون دادم وازجام بلندشدم به طرف اتاقم رفتم وارداتاق که شدم سریع لباسام روعوض کردم ارایشم روپاک کردم و موهام روباکش بالای سرم جمع کردم روتخت درازکشیدم وبافکره اینکه فرداجراحی میشم لبخندزدم وچشم بستم

صبح باصدای اذان ازجام بلندشدم اروم واردسرویس شدم وبعدانجام کارای مربوطه وضوگرفتم ازسرویس خارج شدم سجاده ام روپهن کردم و چادر سفیدباگلای ریزصورتیم

روسرم کردم ایستادم و شروع کردم به خوندن نماز بعد از خوندن نماز کنار سجاده نشستم با قلبی که پراز استرس بود لب زدم

خدایا خودمومیسپارم به تو

مهر رو بوسیدم و سجاده اروجمع کردم چادرم روتا کردم و سر جاش گذاشتم لباسام رو برداشتم و به طرف حمام رفتم وارد حمام شدم زیرا ب سرد ایستادم که از سردی اب لرزه تنم نشست شروع کردم به شستن خودم این آخرین باریه که با این هیکل حمام میکنم با این فکر لبخند رو لبم نشست بعد از نیم ساعت از حمام خارج شدم لباسام رو تنم کردم و جلوی اینه ایستادم

دیگه چیزی به تغییر کردن نمونده فقط یک ساعت

موهام رو با شوار خشک کردم بعد بیست دقیقه مو هام خشک شده بود همه ارو بالا سرم محکم بستم مانند شوار مشکی رنگم رو تنم کردم شال ابیم رو روی مو هام انداختم که گوشیم روشن شد سریع جواب دادم

_بله

_اماده شودارم میام دنبالت

_من اماده ام منتظرتم

_خیله خب

گوشی رو قطع کردم و از اتاق خارج شدم که بابا رو دیدم به سمت اشپزخونه میرفت بادیدنم سر جاش ایستاد

_کجا اول صبحی

با استرس نگاهش کردم سعی کردم اروم باشم

_دارم میرم کلینیک

به سرخی لبهای یار

باخم نگاهم کرد

کلینیک برای چی؟؟

اب دهنم روباسترس فرودادم

_برای جراحییم

_چییبی

چنان دادی زدکه زهره ترک شدم

_چیکارکنی

_بابا

_یلدا من بهت گفتم اجازه نمیدم یادت رفته

_امیرصدراموافقه

باخشم به طرفم اومد

_امیرصدراییخودکرده موافقه مگه کوربودندید تورو

_بابامن دوست ندارم به خاطرهیگلم امیرصدرانسبت بهم سردشه

خاک تو سرم بااین بهانه اوردنم

باخم نگاهم کرد

_چیزی بهت گفته

سرم روتکون دادم بهترین وقت برای اینه که خودم روبیگناه نشون بدم وهمه چی

روبندازم تقصیرامیرصدرا

_بابا من امیرصدراروخیلی دوست دارم اصلا پیشنهاد امیرصدر است که من عمل کنم منم
نمیخوام ازدستش بدم خواهش میکنم شما هم جلومونگیرید

از عصبانیت چشماش قرمز شده بود دستاش رومشت کرده بود

_چرا اینارو زودتر به من نگفتی؟؟؟ اگه بلایی سرت بیاد خودم امیرصدراروخفه میکنم

به طرفش رفتم و بغلش کردم گونه اش رو با بغض بوسیدم

_قول میدم قول میدم هیچیم نشه فقط شما راضی باشید

نگاهم کردتو نگاهش نگرانی موج میزد بیچاره پدرم

40

به خاطر من چه عذابی میکشه

با صدایی که می لرزید لب زد

_همینجا بمون تا منم آماده شم با هم میریم

_نمیخواه بابایی امیرصدر اداره میاد دنبالم

باخشم لب زد

_اگه میدونستم امیرصدر این پیشنهادو بهت داده هرگز قبول نمی کردم باهاش ازدواج کنی

؛ بمون تا پیام

با حرص به طرف اتاق مشترک خود شو مامان رفت بی جون روزمین نشستم
خدایا منو ببخش من برای رسیدن به هدفم دروغ گفتم خودت خوب میدونی که مجبورم

بعده دقیقه بابا به همراه مامان آماده به طرفم اومدن

مامان با نگرانی نگاهم کرد

_یلدا بابات چی میگه

_مامان میدونی که مجبورم

هیچی نگفت فقط نگاهم کرد از ترس اینکه چشمام دروغم رولونده چشم ازشون میدزیدم
که صدای اف اف باعث شد سریع به طرف اف اف برم بادیدن امیرصدرادرو باز کردم

_یلدایا بریم

به طرف بابامان رفتم و همراهشون ازخونه خارج شدم سوارماشین بابا شدیم سریع
گوشیم روشن کردم و تایپ کردم امیرصدررا تورا بیوفت من بامان بابام میام کلینیک
مجبور شدم به دروغ بگم تو مجبورم کردی جراحی کنم میدونم کار اشتباهی کردم ولی
مجبورم مجبور تورو خدا ببخشید

پیام روارسال کردم

که ازخونه خارج شدیم امیرصدرابا قیافه بهت زده به من نگاه میکرد برای باباسرتکون
داد که بابا اصلا نگاهش نکرد و با سرعت راه افتاد بعد چند ثانیه لب زد

_کلینیکش کجاست

ادرس رو گفتم بعدیه رب رسیدیم به کلینیک از ماشی پیاده شدیم و به همراهشون وارد
اسانسور شدم و طبقه مورد نظر رو فشردم بعد از چند لحظه رسیدیم به مطب از اسانسور خارج
شدیم وارد مطب که شدیم به طرف منشی رفتم که همون لحظه امیرصدررا وارد مطب شد
بابا بادیدنش با حرص و خشم نگاهش کرد امیرصدررا کنارم ایستاد و با عصبانیت تو گوشم
اروم لب زد

_چه غلطی کردی یلدا

نگاهش کردم بغض الوداروم لب زدم

_ببخشید مجبور شدم

باخم سرتکون داد و روبه منشی لب زد

_خانوم فرم ایشون روبدید

سریع فرم روازمنشی گرفت وامضاکرد وروبه منشی گفت

_برای عمل آماده اش کنید

منشی سرتکون دادو به طرفم اومد

_بفرماییدلطفا

بااسترس سرتکون دادم و به همراهش به اتاقی که گفت رفتم بعداز عوض کردن لباسام پوشیدن لباس ابی برای عمل روی تخت درازکشیدم که یه پرستار برام سرم وصل کرد و به همراه چندتاپرستار منوروی تخت به طرف اتاق عمل بردن که بابامامان ازپرستاراخواستن چندلحظه صبرکنن بابابانگرانی روی سرم روبوسید ولب زد

_توهمه ی دنیای منومادروبرادرتی قول بده بدون هیچ مشکلی سالم برگردی پیشمون

بااسترس لبخندزدم

_چشم باباجونم حلالم کنیداگه اذیتتون کردم

_ازاین حرفانزن باباجان

مامان باگریه گونه ام روبوسیدونتونست چیزی بگه وبالاخره منو وارداتاق عمل کردن ترس تمام تنم وگرفته بود قلبم ازترس درحال ایستادن بود به شدت ترسیده بودم وپیشمون بودم باورودامیرصدرابااون اخمای درهم بیشتر ترس به دلم افتاد که روبه یکی ازاعضای تیمش لب زد

_داروی بیهوشی روتزریق کنید

یه خانوم جوون به طرفم اومدوبالبخند نگاهم کرد

_خب عزیزم حالا همزمان بامن بشمار

اروم داروی بیهوشی رووارد رگم کردولب زد

یک_

دو_

سه_

چهار_

پنج_

شیش_

هفت_

چشمام کم کم درحال بسته شدن بود با صدای تحلیل رفته ای لب زدم

هشت_

نه_

صداش روشنیدم امادیگه قدرت گفتن ده رو نداشتم چشمام کاملاً سیاه شد وتوعالم
بیخبری فرورفتم

41

باحس دردشدیدی تومعده ام چشمام رو اروم بازکردم اما با برخورد نور شدید به چشمام
،چشمام بسته شد که دوباره چشمام رو بازکردم وتندتندپلک زدم تا به نورعادت کردم سرم
روچرخوندم بادیدن خودم روی تخت که سرمبه دستم وصل بود تازه یادم اومد
چرا اینجام جراحی

دستم رو روی معده ام کشیدم لبخندرو لبم نشست اما بادردی که هر لحظه بیشتر میشد
اخی گفتم که در اتاق باز شد بابامان بانگرانی به طرفم اومدن بابا سرم رواروم
بوسیدونگران لب زد

_خیلی دردداری دورت بگردم

لبخند دردناکی زدم سعی کردم دردمو پنهون کنم

_فدات بشم بابایی نه خوبم

ازوردرد نفسم بالانمیومد

_از صورت رنگ پریده ات کاملاً مشخصه که چقدر حالت خوبه

بادردنگاهش کردم که مامان به بابا اشاره کرد چیزی نگه که بابا زیر لب فحشی
نثار امیرصدر کرد

بایادآوری اینکه امیرصدر امکانه رفته باشه روبه مامان لب زد

_مامان ساعت چنده؟؟؟

_ساعت ۹ شبه چطور؟؟

_امیرصدر اکجاست

_من اینجام

نگاهم به طرف صداش کشیده شد که بالبخندبه طرفم اومد کنار تختم پیش مامان ایستاد

_حالت چطوره

نگاهش کردم با چشمایی که مملواز سپاس بود لب زد

_خوبم

_خداروشکر نگران دردت هم نباش طبیعی فقط فراموش نکن که تاسه ماه باید فقط مایعجات بخوری مثل سوپ خیلی رقیق فرنی وازاین دسته غذاها بخوری بعدازسه ماه باید سه قاشق برنج بخوری نه بیشترنه کمتر تابه نتیجه ای که میخوای برسی

سرم روبادقت تکون دادم

_باشه

لبخندی زد

_خب دیگه فرداهم مرخص میشی فقط یه چندروز کارسخت انجام نده بهتره یه هفته استراحت مطلق باشی بعدش مثل قبل میتونی فعالیت کنی فقط بایدمراقب باشی !!!خب دیگه اگه کاری بامن نداریدمن دیگه برم

بابا باحرص نگاهش کردو غرید

_کجابه سلامتی

سریع تراز اینکه امیرصدرا بخواد چیزی بگه جواب دادم

_امیرصدرا شیش ماه ایرانه شیش ماه فرانسه امشبم پروازداره برای فرانسه

باباچشماش رو باعصبانیت چین داد

_چی؟؟؟بره فرانسه اونم برای شیش ماه

پس تکلیف یلداچی میشه امیرصدرا

اونقدر امیرصدرا رو باخشم ونفرت گفت که من جاخوردم چه برسه به امیرصدرا

امیرصدرا اما خودش ونباخت وخیلی بااعتمادبه نفس به بابانگاه کرد

_یلداکه تکلیفش مشخصه اصلا به همین خاطر زود عقد کردیم که تکلیفش مشخص بشه

تامن برگردم

_دخترم‌نو به این وضع انداختی توگوشش اونقدرخوندی تا راضی شد خودشو به این روزدربیاره بعدخودت خیلی راحت میخوای بری سفر به جای اینکه حواست به شرایط زنت باشه مثل یه بی عار به تمام معنامیخوای بری

امیرصدرا باحرص کنترل شده ای به بابا خیره شد وبافک منقبض شده اش نگاهی به من انداخت

_شرایط یلدا عادیه !یلدااولین نفری هم نیست که اسلیومعده انجام میده خیلی زودهم سرپامیشه پس نگران نباشید؛من هم کلی کاردارم باید برم تاانجامشون بدم باباخواست چیزی بگه که با اضطراب لب زدم

_باباجون من میدونستم

چنان نگاهی به من کرد که ته قلبم خالی شد امیرصدرا با یه خداحافظی خیلی سردوعصبی ازاتاق خارج شدبه محض خارج شدن امیرصدرا بابا باحرص نگاهم کرد _تومیدونستی چی رومیدونستی مردک بی مسئولیت خودش باعث شده تو اینجاباشی حالاخیلی راحت داره میره سفر غلط کرده

_بابا لطفا اروم باشید همینکه شماکنارمید کافیه امیرصدراهم مجبوره بره خب کارش اونوره

_کارمهم تره یازنش

بهش نگاه کردم بیچاره پدرم چه حرصی برای من میخوردنمیدونست که اصلا اون منوبه عنوان کلفتش قبول نمیکنه چه برسه زنش البته منم هیچ حسی بهش ندارم حالا دیگه میتونم منم خودم انتخاب کنم و زیرپاهام تمام اون کسایی که یه روز خوردم کردن خوردشون کنم

سرم روتوبالشت فروکردم که مامان سعی کرد با بارواروم کنه و موفق هم شد منم که از درد درحال جون دادن بودم که بالاخره یکی از پرسنل بهم داروتزریق کرد و من خیلی زود خوابم برد

42

بالاخره صبح ترخیصم کردن و منشی امیرصدرانسخه داروهایی که باید مصرف میکردم تادردم تسکین بشه اروبه بابا داد باباهم که کلا ازهرچی که به امیرصدرامربوط میشد عصبی و بیزارشده بود به کمک یاشار منو از کلینیک خارج کردن و با احتیاط سوارماشین کردن بعدهم خودشون سوارماشین شدن یاشارپشت فرمون نشست با سرعت عادی رانندگی میکردکه بابا بازهم عصبی شروع کردبه غرزدن

_من اشتباه کردم اصلا مشخص بود که یلدارویکی پرکرده وگرنه یلدای من هیچوقت تورو من نمی ایستادکه این پسره بی همه چیز پرش کرده بود من بی عقلم باید میفهمیدم

_بابا اروم باش سگته میکنیا

_چطوراروم باشم یاشارچطور دختردسته گله من و انقدر درگوشش زرزرکرد انقدر مغزش روشستشو داد کاری کردراضی بشه معده اش رو عمل کنه چرا؟؟ چون اقا زن کمباریک دوست داره خب به گورهفت جدو ابادت میخندی میای سراغ دردونه ی من دخترمنم عاشقش شده خب دخترمن قلبش پا که اسیرش شده دیگه بعد عملش کرده بیشرف حتی نموند ببینه زنش چی میشه خودش رفته فرانسه خاک برسرمن دخترمو به کی دادم

از حرصی که بابا میخورد قلبم درحال ترکیدن بودم مقصرمن بودم بیچار بابام چقدر حرص الکی میخورد داشت دق میکرد به خاطر وضع من و من مثل یه دشمن بهش ازپشت خنجر میزدم دلم میخواست جیغ بزنم بگم بابا انقدر حرص نخور مقصر اصلی منم من!!! امانمیشد نمیتونستم نمیخواستم از چشم بابا بیوفتم پس سکوت بهترین چاره بود

تارسیدن به خونه بابا یه دم حرف زدو حرص خورد تا ماشین وارد حیاط شد و اروم به کمک یاشار و بابا از ماشین پیاده شدم بیچاره ها از ترس سعی میکردن من تمام وزنم

و بندازم رو اونا منم که ازدرد عرق شر شر از سرروم میریخت عجب دردی داشت
نمیدونستم بعدجراحی قراره اینطوری جون بدم بالاخره به کمک بابا ویاشار باهرجون
دادنی بود واردخونه شدیم که مامان دوید به طرفمون با ایستادن پدرمادر امیرصدرا
سعی کردم خوددارباشم لبخند خیلی بی جونی زدم که مادرامیرصدرا به طرفم اومدوبغلم
کرد

_دورت بگردم من مادر چه به روزت اومده اخه

بابا باخشم وحرص جواب داد

_این اشیه که امیرصدرا برای یلداپخته

مادرامیرصدرا باتعجب وناباوری لب زد

_کی امیرصدرا

_بله امیرصدرا

_اخه چرا

_فعلا وقت این حرفتنیست کمک کنید یلداروبیریم استراحت کنه براتوتعریف میکنم
منوبه طرف پذیرایی بردن بادیدن رخت خواب پهن شده کنارمبل خجالت زده خواستم
مخالفت کمم وبرم تواتاقم که بابا باخم ونگرانی لب زد

_باباجان بخواب همینجا اینجاغریبه کسی نیست که اینجوری خیال ماهم راحت تره

_اخه بابا

_اخه چی

نتونستم چیزی بگم باکمک مامان مانتورودراوردم شلوار دمپاگشاد وراحتی مشکی بود
دیشب مامان برام آورده بود یه تیشرت هم تنم بود اروم روی تشک درازکشیدم ومعذب
روبه پدر ومادرامیرصدرا لب زد

_ شرمنده ام بخدا

پدر امیرصدرالبخندمهربونی زد

_ دشمنت شرمنده باباجون راحت باش ماهم مثل پدرمادرخودت

سرم روتکون دادم که بابا ویاشارهم کنارمامان وپدرمادر امیرصدرا نشستن

_ یلداجان دخترم امیرصدرا نگفت که قراره اسلیوانجام بدی

خواستم چیزی بگم که بابا باتوپ پر لب زد

_ بله امیرصدرااز دسته گلی که به اب دادن رونمایی نکردن

پدرامیرصدرا بااخم به بابانگاه کرد

_ منظورتون چیه

_ امیرصدراخودش باعث این جراحیه وگرنه دخترمن نمیخواست اسلیو کنه

پدرمادر امیرصدرا بارنگ پریده به من نگاه کردن

_ یلداجان پدرت درست میگه

نتونستم چیزی بگم فقط سرم رواروم تکون دادم که پدرش با عصبانیت لب زد

_ امیرصدرا دستم بهت برسه خونت حلاله

بابا باعصبانیتی که هیچ جوره نمیتونست مهارش کنه لب زد

_ اقا نیما اون روزی که اومدین خواستگاری پسرت نگفت زن کمرباریک دوست داره

با بهت وخجالت به بابانگاه میکردم که ادامه داد

_ اصلا اشکال نداره خب کمرباریک دوست داره به ماچه !!!چرا اومده طرف دخترمن مگه

کوربوده دخترمنو ندیده این چه درخواستیه که ازدخترمن کرده

پدرامیرصدرا هر لحظه شرمنده ترمیشد و رنگش بیشتر سفید میشد

_من معذرت میخوام سجادجان

بابا انگار فهمید که پدر امیرصدرا مقصر نیست چون لحنش ارومتر شد اما با گلایه لب زد

_بدتر از اون حالا که دختر منو عمل کرده این رسمشه که همون شب بره فرانسه یعنی زنش اندازه یه سوسک هم براش ارزش نداشته دیگه دختر من که همیشه روی سر من جاداشته حالا شوهرش اینطور نادیده اش میگیره و میزاره میره که به کارش برسه اگه کارش انقدر براش مهم بود چرا با دختر من ازدواج کرد

_حق باشماست امیرصدرا غلط اضافی کرده اونم یه غلط خیلی بزرگ وقتی برگشت حسابی از خجالتش درميام

_در هر صورت واقعا منو پشیمون کرد از اینکه اجازه دادم یلدا باهاش ازدواج کنه امیرصدرا لیاقت دختر منو نداره

مادر امیرصدرا بالحن دلجویانه لب زد

_اقا سجاد شما امیرصدرا رو ببخشید بچه اس جوونه بی تجربه وخامه شما بزرگواری کنید این یه بار ببخشیدشون

به من نگاه کرد از جاش بلند شد کنار تشکم نشست خواستم نیم خیز شم که اجازه نداد و دستم رو تو دستش گرفت تو چشمام بانگرانی و مهربونی نگاه کرد

_یلداجان میدونم پسر من خیلی کارش بد بوده هرچیم که بگم کار اون وتوجیه نمیکنه انگار نتونستم اونطوری

43

ی که باید این پسر رو تربیت کنم تو ببخش میدونم خیلی برای تو که تازه عروسی این اتفاق تلخه اما تو ببخش

نگاهش کردم چقدر شرمنده بود بیچاره

ولی مقصراصلی منم نفس اروم وپرغصه ای کشیدم

_اشکالی نداره

پیشونیم روبوسید

_الهی من فدات بشم دخترم

لبخندلرزون وشرمنده ای زدم

_خدانکنه

به اصرار مامان نهار کنارمون موندن مامان برام یه کاسه فرنی خیلی شل آورد اروم نشستم واروم شروع کردم به خوردن همینکه سه قاشق روخوردم حس کردم دیگه درحال ترکیدنم پس کاسه ارو روی میزگذاشتم ودرازکشیدم وچشمام روبستم

روزها به سرعت نورمیگذشتن دومین هفته ازجراحییم گذشته بود و من ده کیلوتوهمین دوهفته کم کرده بودم واین باعث شده بود خیلی خوشحال باشم ازامیرصدراهیچ خبری نداشتم وهمین باباروبیشترعصبی میکرد

توی اتاقم مشغول طرح زدن بودم که گوشیم روشن شد بادیدن شماره مادرامیرصدرا صدام روصاف کردم وبالبخندجواب دادم

_جانم مامان

صدای مهربونش روشنیدم

_سلام گل دخترم خوبی خوشگلم

_مرسی شماخوبین باباجون خوبن

_ماهیم خوبیم دخترم زنگ زدم دعوتت کنم امشب شام بیای پیشمون

نخواستم ناراحتشون کنم بنابراین بالبخند لب زدم

_چشم مزاحمتون میشم

_مزاحم چیه فدت بشم منم زودبیاکه منتظرتم

_چشم

_چشمات بی بلا دخترم مراقب خودت باش میوسمت خدافظ

_به بابا سلام برسونید خدانگهدار

گوشی رو قطع کردم بالبخنداز صندلی بلندشدم موهام روبستم وازاتاق خارج شدم

بادیدن مامان که مشغول چیدن میز نهاربود بهش کمک کردم بادیدن لوبیاپلو ناراحت

ازاینکه نمیتونم بخورم سر جای همیشگیم نشستم که مامان کاسه کوچیکی ازسوپ

میکس شده ابکی جلوم گذاشت شروع کردم به هم زدن سوپ که یاشاروباباهم اومدن

یاشارکنارم نشست و باباهم کنارمامان همه مشغول خوردن شدیم خیلی اروم مشغول

خوردن سوپم شدم بعد خوردن سومین قاشق کنارکشیدم وروبه مامان لب زدم

_مرسی مامان خیلی خوشمزه بود

بابابااخم نگاهم کرد

_توکه هیچی نخوردی

_سیرشدم

_خداباعث وبانیش ولعنت کنه ببین به چه روزبچه امو انداخته بچم نمیتونه درست

غذابخوره

تواین چندروزانقدر به امیرصدرافحش داده بودکه دیگه برامون عادی شده بود ازجام

بلندشدم کاسه ام روتودستم گرفتم واروم ازسالن خارج شدم به طرف اشپزخونه رفتم

وارداشپزخونه شدم کاسه اروداخل سینک گذاشتم وشیراب روبازکردم کاسه ارو خوب

شستم و بعد از ابکشی توجای مخصوصش قراردادم از اسپرژخونه خارج شدم و برگشتم به اتاقم

درکدمم روبازکردم و به لباسام نگاه کردم یه شومیز ابی فیروزه ای کارشده داشتم که خیلی وقت بود نپوشیده بودمش حریربود و خیلی قشنگ بود به همراه شلوارجذب مشکی روی میز ارایش گذاشتمش و خودم هم اروم روی تخت درازکشیدم و چشمام رو بستم ساعت گوشیم رو تنظیم کردم

سه ساعت بعد با صدای ساعت بیدار شدم اروم از تخت پایین اومدم لباسام رو برداشتم وارد حمام شدم و زبردوش اب گرم ایستادم قطره های اب به تنم میخوردومن بالذت تنم رومیشستم بعد از شستن کامل بعدنیم ساعت از حمام خارج شدم خودم رو کامل با حوله خشک کردم و بعد لباسام رو پوشیدم موهای خیسم دورم ریختن با آرامش به طرف اینه رفتم بادیدن خودم تو اینه لبخند رو لبم نشست حتی صورتمم لاغر شده از اون لپای تپلی و اویزون کم شده و هیکلمم یکم کوچیکتر شده و این از نظر من برای شروع فوق العاده اس

با حوصله روی صندلی کنار میز ارایش نشستم سشوار رو به برق زدم و همه ی موهام رو سشوار کشیدم و شونه کردم و بعد با فتمشون از جام بلند شدم ساعت روی میز ارایش ۶ رونشون میداد کم کم باید آماده شم شروع کردم به ارایش کردم کمی کرم پودر به صورتم زدم خط چشم کلفت و کمی دنباله داری پشت چشمام کشیدم به موژه هام ریمل زدم گونه گلبهی رنگی به گونه هام کشیدم رژلب سرخ ابی مات مایع پرننگی به لبم زدم و از جام بلند شدم شومیز رو برداشتم و تنم کردم باورم نمیشد سایزم بود از ذوق و شادی سرازیانمیشناختم شلوارم تنم کردم مانتو حریر مشکی تاروی زانوم رو تنم کردم و شال اب فیروزه ای کارشده ای روی موهام انداختم با عطرم دوش گرفتم کیف بزرگ چرمم رو برداشتم گوشیم رو داخل کیف انداختم و از اتاق خارج شدم به طرف مامان که مشغول تماشای tv بود رفتم

_مامان

نگاه از tv گرفت

_جانم

_من دارم میرم خونه امیرصدراینا مادرش دعوتم کردبرای شام

ازجاش بلندشد کنارم ایستاد

_باشه مامان جان مراقب خودت باش

_چشم فقط زنگ بزنییدیه ماشین بیادحوصله ی رانندگی ندارم

_باشه مادرصبرکن

به طرف تلفن رفت وزنگ زد به اژانس بعدیه رب باشنیدن صدای اف اف به طرف درب
خروجی رفتم

_فعلا خداحافظ

_خداحافظت باشه مادر

ازخونه تند بیرون زدم سوارسمن اژانس شدم وادرس رودادم که حرکت کردنزدیک خونه
امیرصدرابودیم که یادم اومد دست خالیم سریع لب زدم

_اقابخشید جلوی یه شیرینی فروشی نگه دارید

_چشم

بعدازپنج دقیقه جلوی یه شیرینی فروشی بزرگ نگه داشت اروم ازماشین پیاده شدم
واردمغازه شدم به ویتترین شیرینی هانگاه کردم وروبه فروشنده لب زدم

_خسته نباشید بیزحمت دوکیلو نون خامه ای لطفا

_چشم

بعدازده دقیقه جعبه شیرینی رو روی میزگذاشت که بعدازحساب کردن به همراه

همراه شیرینی برگشتم توماشین و چنددقیقه بعدجلوی خونه امیرصدرا ایناپیاده شدم
اروم به طرف عمارت بزرگشون رفتم ودکمه اف اف روفشردم که چندلحظه بعدرباصدای
تیک بازشد اروم واردعمارت بزرگ شدم چقدرقشنگ بود یه عمارت به بزرگی عمارت
ماوزیبا باقدمای تندازحیاطعبورکردم واردخونه شدم که مادرامیرصدرادم درورودی ایستاده
بودبادیدنم منوبه اغوش کشیدوبغلم کرد

_سلام عزیزدلم خوش اومدی

_سلام ممنون

شیرینی به طرفش گرفتم وبالبخند لب زدم

_ناقابله

شیرینی روازم گرفت

_چرازحمت کشیدی دخترم

_این چه حرفیه تحفه که نیست

لبخندی بهم زدوبا هم وارد عمارت فوق العاده شیک ومدرنش شدیم به همراه هم وارد
پذیرایی شدیم وروی مبل نشستیم

_خب عزیزدلم بهتری

_خداروشکرخوبم

_خداروهزارمرتبه شکر امیرصدرا بهت زنگ زده

نفس غمگین تظاهری کشیدم

_نه

_جدی میگی

سرم رو تکون دادم

_اِخه چرا؟؟ حتما خیلی درگیرکارشه

بالبخندسرتکون دادم

_اشکالی نداره

_ببخشیددخترم امیرصدرا وقتی اومدایران جوری ادبش کنم که تو کتابابنویسن پسره ی
شلغم

_نیازنیست خودتونوعصبی نکنید،باباجون کجان

_یه سررفته بیرون برمیگرده

ازجاش بلندشد

_دخترم برو بالا اتاق دومی اتاق امیره برو لباساتوعوض کن بیا

_چشم

اروم ازجام بلندشدم و ازپله هابالارفتم به گفته مادرامیر وارداتاق دومی شدم بادیدن اتاق
مجهزش که خیلی مرتب بود وعکساش دورتادوراتاق بودپوزخندی رولبم نشست پسره
ازخودراضی نگاش کن چه عکسایی هم گرفت مانتوم روباشال وکیفم روی تخت گذاشتم
وسریع ازاتاقش خارج شدم وازپله هاپایین رفتم سرجام نشستم که مادرش باینی شربت
بیدمشک کنارم نشست لیوان حاوی شربت روبرداشتم وتانصفه خوردم که متوجه نگاه
خیره مادرش شدم بالبخندنگاهش کردم که بالبخند جوابم روداد

_یلداجان توهمونی هستی که منویدرامیردنبالش بودیم یه دختراروم خوش

برخوردومهربون توهمه ی این ویژگیهاروداری تواولین ملاقات مهتر افتادبه دلم و
ارزوکردم که بشی عروسم که خداروشکرهم شد

لبخند زدم

_ممنون شمالطف دارید

_میخوام بدونی تومثل دخترنداشته منی هرچی شده خودم بگو

_چشم

باواردشدن بابا ازجامون بلندشدیم که بادیدنم بالبخندبه طرفمون اومد منوبغل کردوگفت

_خوش اومدی عروس خوشگلم

کنارشون نشستم که هردوباعشق ومحبت خالصانه نگاهم کردن

چندساعتی گذشت که مادرامیربرای آماده کردن میزشام ازجاش بلندشدمنم سریع ازجام

بلندشدم وبه همراهش ولرداشپزخونه شدم که بالبخندلب زد

_دخترم توبروبشین

_منم میخوام کمکتون کنم البته بااجازه شما

بالبخندسرتکون دادکه مشغول چیدن میز غذا شدم وبه خواست من میزشام توهمون

اشپزخونه چیده شد کوكوسبزی ماکارونی کتلت ته چین درست کرده بود ولی خب من که

هیچکدوم رونمیتونستم بخورم با آوردن ظرف بزرگ سوپ لبخندرولبم نشست که پدر

امیرهم به جمعمون اضافه شد کنارهم نشستیم کمی سوپ ریختم واروم مشغول شدم

که مادر امیر نگاهم کرد

_دخترم از ته چین بکش

لبخندزدم

_ممنون همین کافیه

_چرا اخه

_فعلانمیتونم غذایی جزسوپ و مایعجات بخورم تاسه ماه

سرش روتکون دادودیگه چیزی نگفت بعدازخوردن غذا ظرف هارو تو ماشین قراردادیم و میزروجمع کردیم وچندساعت کنارشون نشستم ساعت دوازده بودکه لباسم روعوض کردم وروبهبشون لب زدم

_بابت همه چی ممنون باجازتون من دیگه میرم

_امشب اینجابمون دخترم

_ممنون انشالایه وقت دیگه

_باشه مادرهرجورراحتی

نیما جان پاشو یلداروبرسون خونه

_باشه

همراه پدرامیرازخونه خارج شدیم وباماشین برم گردوند خونه وقتی واردخونه شدم همه خواب بودن سریع برگشتم به اتاقم لباسام روعوض کردم وروتخت درازکشیدم وچشمام روبستم

45

باحس نوازش دستی روگونه ام چشم بازکردم بادیدن کیانا اروم و خواب الود روی تخت نشستم

_سلام اول صبحی اینجاچیکارمیکنی

باخنده نگاهم کرد

_اولا صبح نه ظهرساعت ۳بعداظهروشماخوابی دوما به جای اینکه تشکرکنی اومدم پیشت اینجوری حرف میزنی

_خیله خب حالا !!چخبرا

_خبراکه پیش توئه پس بالاخره عمل کردی

بالبخندوباره درازکشیدم روتخت

_اهوم به هرسختی بود بالاخره شد

_دردداشت

سرم روتکون دادم

_وحشتناک

_وای

_هرلحظه ازدرددلم میخواست جیغ بزنم

_الان چی بازم دردداری

_دردکه اره ولی خب بهترم

_خب خداوشکر ولی دیگه راحت شدی

_اهوم

_ازامیرصدراچخبر

_بیخبر

_یعنی چی

_یعنی اینکه خبری ندارم

_مگه میشه

_حالاکه شده

_واچرا

_چون رفته فرانسه وفعلا خبری ازش ندارم

_اهان راستی یه چیزی

_چی

_چیشدکه تو وامیرصدراباهم ازدواج کردید

_ازم خوشش اومد

_خواستم ادامه بدم که باحرص محکم کوبیدروشونه ام

_کم زربزن راستش وبگوببینم چه غلطی کردی

_هیچی یه پیشنهادادممنم قبول کردم

_چه پیشنهادی

_اینجانمیتونم چیزی بگم باهم میریم بیرون برات تعریف میکنم

_خیله خب پس زودباش آماده شو

میدونستم وقتی پیله کنه دست بردارنیست پس بی چون وچرا ازتخت پایین اومدم
ووارد سرویس شدم بعداز انجام کارای مربوطه از سرویس خارج شدم مانتودیشبی روتنم
کردم و بدون ارایش شال پرتقالی روسرم انداختم کیف پول وگوشیم رو برداشتم

_ماشین اوردی

_اهوم

_پس بزن بریم

سرتکون دادوباهم ازاتاق خارج شدیم

که مامان رودرحال حرف زدن باگوشی دیدم بادیدن ما لب زد

_کجا

_میریم بیرون

_باشه مراقب باشید

_چشم فعلا

سریع ازخونه خترج شدیم سوارماشین کیاناشدم که سریع حرکت کردو بعدازیه رب رسیدیم کافه همیشگیمون ماشین روپارک کردازماشین پیاده شدیم واردکافه شدیم سرجای همیشگی نشستیم که کیانا پرسش نگاهم کردشروع کردم به گفتن تمام ماجراباتموم شدن حرفم نفسی کشیدم وبه چشمای ناباور کیانانگاه کردم باخشم وبهت لب زد

_توجه غلطی کردی یلدا

_چاره ای نداشتم کیانا

_خاک توسرت یلدا تو روزندگیت قمارکردی خاک برسراگه زدزیرهمه چی طلاق دادچی

باخمای درهم جواب دادم

_واسه چی طلاق نده مگه عاشق سینه چاک منه کیانا منو اون هیچ حسی بهم نداریم فقط مجبوریم یه مدت به اسم زن وشوهرکنارهم باشیم

_یلدا توچرا قبول کردی

_چون بابام راهی جزاین نداشت برام کیانا دهنتم مثل همیشه بسته میمونه دیگه

باخشم سرتکون داد

_پ ن پ میرم به بابات میگم که اول تورواویزون کنه بعدامیرصدرارو بعدم ازدست کارای توسکته کنه

_والا سکنه کردنم داره!!!عه عه من گفتما اخیه یهوچیشدکه این دوتاباهم ازدواج کردن نگو
دارن تخم دوزرده میکنن اخیه من زودترمیفهمیدم عمرااگه میذاشتم

_دقیقابه خاطرهمین بهت نگفتم

_غلط کردی گوه خوردی اخیه مگه توالاخی چراانقدر بیشعوری یلدا

نفس عمیقی کشیدم

_مهم اینه بالاخره به هدفم رسیدم

_به چه قیمتی الان میخوای چه گوهی بخوری دقیقا

_بعداینکه برگشت یه بهونه ای میاریم وجدامیشیم

_به همین راحتی اخیه عقل کل تو فکرکردی اینجا لندنه اینجا ایرانه یلدا ایران مردم به
مطلقه ها یه جوربدی نگاه میکنن مثل اونورنیست که کسی براش مهم نباشه برای اون
امیرصدرای بیشرف مهم نیست چون مرده اما تویه زنی یه زن که مطلقه اس میدونی
چی درانتظارته

با گنگی وترس نگاهش کردم

_منظورت چیه

_بیانگفتم نفهمی؟؟اخیه من تورو بهترازخودت میشناسم میدونم دیگه تو انقدرخری به
عاقبت کارات فکرنمیکنی یلدا اخیه یلدااخرمن ازدست توسکنه میکنم بخدا

یلدا توبعدطلاق یه جوردیگه اذیت میشی یه جوردیگه عذابت میدن اخیه توچرا
باهیچکس مشورت نمیکنی توئه الاغ بایکی حرف بزنی قبل اینکه برینی

_کیانا یعنی چی چی میگی تو

یعنی اینکه بعد از طلاق دیگه مثل بقیه دخترا شاهزاده نمیاد خواستگاریت یه مرد زن مرده سن و سال دارمیاد خواستگاریت تایه چیزیم میگی میگن چه انتظاراتی داره خوبه مطلقه اس

چند وقت پیش به خاطر اضافه وزنت عذاب میکشیدی الان بعد جداییت یه جور دیگه بغض کرده نگاهش کردم من به این چیزا فکر نکرده بودم و تازه الان فهمیدم چه گوهی خوردم

وای کیانا بدبخت شدم

هوووو خدا تو رو لعنت نکنه یلدا اصلا فکر کردی چرا بابات گفت شوهر کن بعد عمل کن میخواست یه جور دست و پاتو ببندد نتونی اینکارو کنی چون میدونست ازدواج یه چیز خیلی مهمه که توئه بی عقل به خاطر یه جراحی زندگیتو قمار نمیکنی امان میدونست دخترش چقدر گاو هه هههه گاو

واقعا گاو بودم که به این چیزا فکر نکردم من فقط به یه چیز فکر میکردم اونم جراحی اسلیو بود برام مهم نبود به چه قیمتی فقط باید انجام میشد اما حالا فهمیدم چه غلطی کردم من زندگیمو برای یه جراحی نابود کردم وای خدا دارم دیوونه میشم بی اختیار اشک از چشمم میچکید که کیانا باغم منوبغل کرد

کیانا بازم بدبخت شدم

خدانکنه

خدانکرده که من خودم دستی دستی خودمو تباه کردم بیچاره بابام چه حرصی خورد سرجراحیم بیا اهش منو گرفت بابانم میدونست خدا که میدونست من چه غلطی کردم بیا اینم مزد کارم حالا من چه گلی به سرم بریزم

فعلا اروم باش تابیینیم چیکار میشه کرد

فقط خواهشا از این بعد قبل هرکاری هرکاری ها به من خبریده تابدتر گوه نزدی به خودتوزندگیت

سرم رو تکون دادم که باهم ازجامون بلندشدیم و ازکافه خارج شدیم منو رسوند خونه
و خودشم باافکارپیشون رفت

سه ماه ازاون روز میگذشت ومن خیلی خوب وزن کم میکردم امادیگه برام مهم نبود
وقتی فکر میکردم که این کم کردن وزن بهاش چیه اتیش میگیرم من دستی دستی
خودموبدبخت کردم خودم گندزدم به زندگیم

افسرده شده بودم وبافکر به اینکه چه غلطی کردم هرثانیه جون میدادم همه فکر میکردن
به خاطر خبرنداشتن از امیرصدراست نمیدونستن که من ازش متنفرم خدا بگم چیکارکنه
اگه اون پیشنهادنمیداد

محکم کوبیدم روسرم اگه اونم پیشنهادنمیداد من اونقدرکله شق بودم که یکی دیگه
اروپیدامیکردم خرابکاری های من یکی دوتانبود که

به معنای واقعی خودموتواتاق حبس کرده بودم به زور برای نهاروشام میرفتم بیرون
وهروقت که چشمم به بابا یامامان میوفتاد اشک توچشمم حلقه میزد بیچاره اونام بامن
اسیربودن یه روز به خاطرچاقیم اذیتشون میکنم یه روز با گوهی که خودم به زندگیم زدم

ازجام بلندشدم وباغم جلوی اینه ایستادم لباسا توتتم زارمیزدن ازبس گشادشده بودن
ولی دیگه برام مهم نبود تواین سه ماه چهل کیلو کم کرده بودم و خیلی تغییرکرده بودم
اما دیگه هیچ جذابیتی برام نداشت

بیحال روی تخت خودمو پرت کردم که دراتاق بازشد بادیدن کیانا غمگین نگاهش کردم
که لب زد

یلدا توآخرش این خونواده ارودق میدی چراانقدراذیتشون میکنی اخه بیچاره بابات به
من زنگ زده میگه توروخدایا شاید توبتونى حاشوخوب کنی اوناچرا باید تاوان خربودن

توروپس بدن به خودت بیا مگه نمیخواستی لاغرسی الان داری بهش میرسی وخیلیم
خوب نتیجه داده پاشو به خاطرخونواده اتم که شده پاشو

_نمیخوام کیانا کاش میشد برگشت به سه ماه پیش

اشک چکیدروگونه ام که با ناراحتی سرتکون داد

_بس کن توروخداپاشو

به زورازجام بلندشدم که بالبخندنگاهم کرد

_وای خیلی لاغرشدیا

بی حس نگاهش کردم

_لباسات خیلی گشادشدن برات بایدبری لباس سایزت بگیریم

_بیخیال

_بیخیال نداریم آماده شو بریم که کلی کارداریم

هرچقدر خواستم ازیرش دربرم نشدوبالاخره منو ازخونه کشیدبیرون

47

بعدازبیست دقیقه رسیدیم به یه مرکزخرید اروم وبی رمق ازماشین پیاده شدم وهمراه
کیاناوارد پاساژ لباس شدم اول ازهمه واردمانتوفروشی بزرگ ومدرنی شدیم به منتوهای
رنگارنگ نگاه میکردم کیاناازهر منتویی دودست بارنگای مختلف برداشت وباکمک
فروشنده سایزجدیدم رو پیداکردن ومنوراهی اتاق پروکرد اروم وارداتاق پرو شدم اولین
مانتو که گلبهی رنگ بود واستینش مچی بود و سمت راستش یه گل بزرگ کارشده بود و
جلوبازبود رو تنم کردم اندازه ام بود به خودم تواینه نگاه کردم باورم نمیشدیه روزی بتونم
این رنگ منتولباس بیوشم اماچه فایده تازه فهمیدم که درمقابل چیزی که ازدست دادم
این خیلی بی ارزشه منتوروبابغض دراوردم ودمین مانتو که زرشکی شنلی بود روتنم کردم

مانتوبلندبود و ساده اندازه ام بود مانتوهای بعدی روهم که حدودشصت هفتادتا بوددونه دونه پرووکردم وبالاخره بعدیک ساعت با دستای پرازمانتواز اتاق پرو خارج شدم کیانا پرسشی نگاهم کرد

_همشون سایزم بود

_واقعا چه خوب خب پس بریم حساب کنیم بریم بقیه خریداروانجام بدیم

بی حرف همراهش به طرف صندوق رفتم و تمام مانتوها رو روی میز گذاشتم فروشنده همه ارو توی ساک بزرگی از خریدا گذاشت وبعدازپرداخت هزینه از مغازه بادستای پرخارج شدیم وارد شلوارفروشی شدیم وچندتا شلوار کتون، جذب،لی خریدیم کلی لباس راحتی بارنگای مختلف خریدیم وبعداز چهارپنج ساعت بالاخره واردیه رستوران شدیم پاهام ازبس راه رفته بودم دردمیکرد کیانا با لبخندنگاهم کردوگفت

_خیلی وقته دورهمی نداشتیم به خاطرهمین چون تولد کیارش ۱۵ماه دیگه اس میخوایم براش جشن بگیریم

بیحوصله نگاهش کردم

_خب من چیکارکنم

_یعنی چی توچیکارکنی یادت رفته توهم جزءاکیپ مایی

پوزخندرولبم نشست

_نه یادم نرفته که آخرین بارچطور جلوی همه خوردشدم ونتونستم هیچی بگم اگه شماها یه ذره به فکرمن اشغال بودید هیچوقت اون حامد عوضی رودعوت نمیکردید خواست چیزی بگه نداشتم وباحرص وکینه لب زدم

_شماها هم منو درک نکردید بااینکه میدونستید حامد چقدر عوضی وبیشعوره بازم دعوتش کردیدتامنو به مسخره بگیره حالآچیشد هیچی این منم که زندگیم رفت

روهوامنم که دیگه فرقی نمیکنه باربی باشم یا تانک من چندوقت دیگه مهرطلاق
توشناسنامه کوفتیم میخوره و بازم یه جوردیگه خوردمیشم له میشم

سرم رو روی میزگذاشتم با غم لب زدم

_دوسراین بازی من باختم !!چه وقتی که چاق بودم وازهمه طردشدم چه الان که به
خاطر غلطی که کردم باید برای همیشه اسم زن مطلقه ارویدک بکشم

بازم این منم که تنهام تنهایی که هیچ وقت قرارنیست تموم شه

اشکم فروچیکد وبالبایی که میلرزیدلب زدم

_ازچاله دراومدم افتادم توچاه

_یلدا توکه میدونی ماچقدردوست داریم اره ماهم اشتباه کردیم اما توهم نبایداین
تصمیم رومیگرفتی

باچشمای خیسم نگاهش کردم

درست میگفت هیچکس به اندازه من مقصرنبود ولی کی میفهمیدمن چی میگم کی
میفهمید من زیراونهمه فشارروانی درحال له شدن بودم اینکه هرجامیرفتم همه بانگشت
نشونم بدن خسته بودم دلم میخواست مثل همه زندگی کنم دلم میخواست مثل همه
باشم وبهای این ارزو تمام اینده ام روتباه کردومن با نفهمی تمام به این کار دامن زدم

_یلدابه هرچی غصه خوردی باغصه خوردن چیزی درست نمیشه یه زمانی به
خاطچاقیت غصه خوردی الانم به خاطراین تصمیمی که گرفتی حداقل انقدرشهامت
داشته باش که پای کارت بمونی حالاکه این راه وانتخاب کردی پس به همه ی ارزوهایی
که دوست داشتی بررسی فکرکن ودیگه نذار حرف مردباعث شدخودت ویبازی

نگاهش کردم راست میگفت حق باکیاناست حالاکه کارازکارگذشته نشستن وغمبرک زدن
چیزی روحل نمیکنه باید به ارزوهام فکرکنم دیگه نبایدبذارم حرف کسی مسیرزندگیم
روعوض کنه نبایدبذارمسرتکون دادم که بالبخنددستم روتودستش فشرده

جلوی اینه ایستاده بودم وخیره شدم به خودم به یلدای جدیدی که بعد چهارماه پنجاه کیلووزن کم کرده و حالا دیگه به جای اینکه اونقدر چاق و خپل باشه فقط توپره شکمم خیلی زیاد لاغر شده نه تنها شکم بلکه تمام اندام تغییر کرده وبادیدن اندامم لبخندرولبم نشست داره همونی میشه که من میخوام همونی که من توروپاهام میدیدم واقعی شده به لباس یقه دلبری یشمی رنگ کار شده ام نگاه کردم که استین هاش خیلی کوتاه بود و پوست سفید بدنم رو خیلی خوب به نمایش گذاشته بود پیراهن بلندم خیلی تو تنم نشسته بود و بهم میومد از گردن تا کمر با سنگ های ظریف کار شده بود یقه اش اش خیلی باز بود اهمیتی ندادم موهام رو ارایشگر مخصوص شنیون کرده بود و ارایش غلیظی که خیلی بهم میومد روصورتم بود که بیشتر از همه لبای قرمز اتیشیم توچشم بود بالذت چرخی دورخودم زدم باورم نمیشداین منم که انقدرتغییر کرده باشم مانندیشمی رنگ جلو بازم که تا زانوم بود رو پوشیدم شالم روسر کردم و از اتاق خارج شدم مامان بابا کنارهم نشسته بودن ومشغول صحبت بودن بادیدن من بالبخندنگاهم کردن که لبخندی به روشن زدم

_من امشب تولدیکی ازبچه هادعوتم بااجازتون میرم

بابا بالبخندنگاهم کردوسرتکون داد

_بروباباجان مراقب خودت باش

_چشم باباجون، فعلا خدافظ

ازشون فاصله گرفتم جلوی درورودی وخروجی کفشای ورنی پاشنه ۷سانتیم رو پام کردم و ازخونه خارج شدم به طرف ماشینم رفتم درماشین روبازکردم وسوارشدم و باسرعت بالای ازخونه خارج شدم

به طرف ادرسی که کیاناداده بود حرکت کردم نفس عمیقی کشیدم وبه خودم نگاه کردم مطمئنم بااین قیافه وظاهرجدیدکلی تعجب میکنن ازاین فکربخندرولبم نشست وبعدازبیست دقیقه جلوی یه خونه بزرگ ویلایی پارک کردم ارومازمایشین پیاده شدم

جعبه هدیه ام روتودستم گرفتم وارد خونه شدم بادیدن کلی مهمون که توی حیاط دورمیز نشسته بودن سرم رومیچرخوندم تا کیاناروپیداکنم که لادیدنش که به پیراهن کوتاه طوسی پوشیده بود و حسابی به خودش رسیده بودسرتکون دادم که به طرفم اومد وبعدچند دقیقه کنارم ایستادبازوق نگاهم کرد

_وای خدا چقدر نازشدی تو

لبخندرولبم نشست

_مرسی

دستم روگرفت وبه طرف بچه هاکه مشغول عکس گرفتن بودن حرکت کردیم کنارشون که ایستادیم کیارش باتعجب لب زد

_یلدا خودتی؟؟؟

نگاهش کردم واروم سرتکون دادم

بچه هابابتهت نگاهم میکردن الهه باناباوری گفت

_یلداچقدرتغییرکردی

لبخندتلخی زدم اره تغییر کردم اما به چه قیمت سعی کردم به حماقتم فکرکنم

اروم مانتوم رودراوردم وبه همراه کیفم روی صندلی گذاشتم خودم هم روی صندلی نشستم که بادیدن فردروبه روم تمام حسای خوبم تبدیل شدبه خشم تنفر و انزجار با نفرت نگاهش میکردم من ازاین مرد به اندازه عمر متنفرم ازکسی که بارهامنوزیرپاهش له کرد و من نتونستم چیزی بگم صداش توگوشم پیچید شایدم درست نمیتونی به نظافت شخصیت مثل دستشویی برسی

باتنفرازجام بلندشدم وروبه کیانالب زدم

_بااینکه بهت گفتم که چقدر عذاب کشیدم بازم دعوتش کردی

خواست چیزی بگه که با دلخوری نگاهش کردم

_کیانا ازتوانتظارنداشتم

به طرفش حرکت کردم که کیانا دوید به طرفم

_یلدا میخوای چیکارکنی

نگاهش کردم وپوزخندزدم

_نگران نباش نمیخوام کاری کنم که شماهاناراحت بشید فقط میخوام بهش خوش

امدبگم

_یلدالان بازیه چیزی میگه

با خشم کامل به طرفش برگشتم

_تومیدونستی قراره این بازیه چیزی بگه ودوباره من و عذاب بده بازم دعوتش کردید

من خرم که هنوزنمیدونم دوست ودشمنم کیه واقعا برای خودم متاسفم متاسفم که

شمارودوست خودم دونستم

خواست چیزی بگه که اجازه ندادم دستام میلرزید ازبغض داشتم خفه میشدم بدجور

قلبم شکست من از کیانانتظارداشتم حداقل نذاره این دفعه حامد تواین جشن باشه اما

انگارله شدن من عذاب کشیدن من برای هیچکس مهم نیست به طرف یکی ازخدمه

هارفتم وبا صدایی که سعی میکرد نلرزه پرسیدم سرویس کجاست بافهمیدن جای

سرویس باقدمای تند به طرف سرویس حرکت کردم واردسرویس شدم ومحکم درش

روبستم تواینه به خودم نگاه کردم چشمم پربودازاشک دلم برای خودم میسوخت اینکه

تازه فهمیدم رفیقام چجور ادمایین بددلم رومیسوزوند من تودنیا بیشترازهرچیزی به

رفیقام اعتمادداشتم باورم نمیشد اونا بینن من عذاب میکشم وباز هرکاری بخوان انجام

بدن

پوزخندرو لبم نشست شایدم حق دارن خب اوناکه باون حامد اشغال مشکلی ندارن منم
که مزاحمم

قلبم اتیش گرفته بود حالافهمیدم تواین اکیپ چه جایگاهی دارم نفسای عمیق میکشیدم
تاروم شم امشب هر جور شده باید دووم بیارم باید!!!

بعداینکه حس کردم میتونم به خودم مسلط باشم از سرویس خارج شدم و لبخند
مضحکی رو لبم نشوندم و به طرف رفیقایی حرکت کردم که از خودم بیشتر دوسشون
داشتم و حالافهمیدم اونا هیچ حسی به من ندارن قدم برداشتم قلبم از شدت غم سوخت
اما نتونستم فریاد بزنم و به جای فریاد کشیدن لبخند زدم سر جام نشستم که کنار میز مون
ایستاد و باکیارش دست داد و مشغول حرف زدن شد با نفرتی که سراسر قلبم نشات
میگرفت نگاهش کردم که

49

ه یهو چشمش قفل شد رو من بهت زده با بروهای بالارفته نگاهم کرد که
با پوزخند نگاهش کردم

_این امکان نداره تو؟؟ تو یلدا باشی

از جام بلند شدم سعی کردم خیلی اروم باشم با اینکه از نفرت و خشم لبریز بودم لبخند
ملیحی زدم

_خیلی خوش اومدید اقا حامد

_چه بلایی سر خودت آوردی

با این حرفش چشمای من از تعجب گشاد شد یعنی چی؟؟ مگه تغییر کردن بده که میگه
بلا؟؟ مگه خودش نبوده که همیشه به خاطر هیکلیم به خاطر چاق بودنم مسخره میکرد
حالا که انقدر وزن کم کردم بهم میگه چه بلایی سرم اومده با خم تو چشماتش نگاه کردم
بدون اینکه این دفعه از شدت خجالت چشم بدزدم

_ منظورتون ونمیفهمم

باخشم به طرفم اومد اونقدر عصبی بود که ترسیده وبابتهت سر جامدمیخ شده بودم کنارم
ایستاد دستش رو به طرفم گرفت

_ میگم چه غلطی کردی

باعصبانیت پوزخند زدم

_ منظورتون نمیفهمم

_ تو باخودت چیکار کردی یلدا

بابغض نگاهش کردم

_ چیه ناراحت چی هستی ??? اهان فهمیدم

با تمام نفرتم لب زدم

_ ناراحت اینی که دیگه نمیتونی مثل تمام این سالهادستم بندازی ومن فقط سکوت کنم
که منو له کنی وخودت بخندی خوب نگاه کن من همون یلدام همونی که باحرفات
همیشه تحقیرم میکردی حالا ازاون اون دختری که بهش لقب تانک وداده بودی تبدیل
شدم به این

از حرص نفس نفس میزد وصورتش از عصبانیت قرمز بود باحرص دندوناش رو روهم می
سابید

_ تو غلط کردی که به خاطر حرفای من اینجوری تغییر کردی

پوزخندم بزرگتر شدن نفرت از قلبم زبونه میکشید ومطمئنم از حالت نگاهم فهمیده بود که
چقدرازش بیزارم

روبه ارکستر که اهنگ ملایمی مینواخت لب زدم

_اهنگ تویی انتخابم بهنام بانی لطفا

ارکستر سری تکون داد واهنگ موردعلاقه ام رو پلی کرد بی توجه به چشمای بهت زده بچه ها واردپیست رقص شدم وهمزمان با اهنگ شروع کردم به رقصیدن رقصیدم و به اطراف نگاه کردم همه میخ من بودن و نگاه ازم برنمیداشتن

اونقدردقیق و خوب میرقصیدم که همه ی بچه ها با تعجب نگاهم میکردن باتموم شدن اهنگ ازپیست خارج شدم که صدای سوت وجیغ بلندشد برگشتم سرجام حامد باحرص وخشم نگاهم میکرد اصلادرکش نمیکردم که چرا این قیافه اروبه خودش گرفته بافک منقبض شده نگاهم کرد بیتوجه بهش لیوانم روبرداشتم ویه سره بالا کشیدم نگاهش کردم

_خب حامدخان چیه چراناراحتی دیگه تانکی وجودنداره که بادوتاتکون دادن دستش عرق کنه وتوبهش بخندی حالامیتونم تاخودصبح برقصم وخسته نشم میبینی اززمان اون دیدارقبلی زیادنمیگذره اما خیلی چیزاتغییرکرده یکیش خودمن امشب نمیدونستم تواینجایی وگرنه هرگز نمیومدم البته زیادم بدنشدبهرترکه تونستیم هموملاقات کنیم تاشما به فکریه کیس جدید برای مسخره کردنش باشی چون دیگه نمیتونی منومسخره کنی

50

چنان نگاهی بهم انداخت که لال شدم دستم رو اونقدر محکم تودستش گرفت که حس کردم الانه بشکنه خواستم جیغ بزنم که باخشم نگاهم کرد که ازترس لال شدم دستش که به حلقه رینگم برخورد کرد باخشم به دستم نگاه کردوبعد بالحن خشن لب زد

_این چیه تودستت

بااینکه درحال کثیف کردن خودم بودم سعی کردم ظاهرا ازش نترسم وترسم روپنهنون کنم

_حلقه اس شما که علامه دهری این سوال ازت بعیده

دندوناش روبخشم بهم سایید و دستش محکم دوربازوم حلقه شد و بازوم رو فشرد درد
توتک تک سلولام پخش شدو با حرص لب زدم

_اخخخ ولم کن دستم وکندی

_این حلقه مسخره چیه تودستت

_یادم نبود دعوتت کنم برای عقدم

بهت زده نگاهم کرد

_چی

خیلی سرد نگاهش کردم

_عقدکردم چهارماهی میشه

باچشمایی که ازعصبانیت به رنگ خون دراومده بود فریادزد

_توغلط کردی که ازدواج کردی

باعصبانیت لب زدم

_به توجه برای شوهرکردنم بایدازتوا اجازه بگیرم

_خفه شو یلدا

_توحق نداری بامن اینطوری صحبت کنی

_من هرچورکه دلم بخوادباهات حرف میزنم

دستم رومحکم ازدستش کشیدم بیرون وخواستم برم که نداشت وجلومو گرفت

_توچهارماه هزارتا بلاسرخودت اوردی

به اندامم اشاره کرد

_خودتو به این روزدراوردی

باخشم وحرص ادامه داد

_حالام که میگی ازدواج کردی

_چیه فکرکردی تانکی که همیشه خوردش کردی نمیتونه ازدواج کنه

ولی حالا خوب ببین من ازدواج کردم نه بایه ادم یه لاقبا نه بایه مردکه میتونم
تااخرعمر بهش تکیه کنم

_خفهه شووووووووو

چنان دادی زدکه ازترس زهره ام ترکید باصورتی که از خشم به کبودی میزد داد زد

_توغلط کردی که ازدواج کردی غلط میکنی از اون بیشرف اینجوری تعریف میکنی

دادمیزد ومن ازترس حتی نمیتونستم پلک بزنم کم کم همه کنارمون جمع شدن اما انگار
اون متوجه هیچی نبود چون باهمون خشم حتی خشمگین تر ازقبل فریادزدومحکم به
سینه ستبرش کوبید

_این همه سال هرچاکه دیدمت مسخره ات کردم خوردت کردم نفهمیدی برای چی
نفهمیدی که اونقدر دوست دارم که میخوام جلوی همه خوردت کنم ازچشم همه
بندازمت تاتو توی لعنتی فقط مال من باشی

نتونستم خودموکنترل کنم خوردم زمین بهت زده باچشمای گردشده زل زدم بهش که
دادزد

_میفهمی چی میگم من خر عاشق توام عاشقتم بعدتو

دادی زدکه از شدت بلندبودن صداش دستام رو روگوشم فشاردادم واشکم از چشمم پرت
شدن روگونه ام

رگ گردنش درحال ترکیدن بود چنان باحرص نگاهم میکرد که حس میکردم الانه سخته
کنه

_بعد تو ازدواج کردی به چه حقی کی جرئت کرده عشق من و صاحب بشه کییییی؟؟؟

سرم رو به چپ و راست تکون میدادم و اشکام صورتموخیس کرده بودن باورم نمیشد
حرفای حامد حقیقت نداره

باهق هق نگاهش کردم نفسم ازدرد بالانمیومد دردی که اینهمه سال ازغور لگد مال شده
ام قلبمو داشت ازتپیدن می انداخت

_داری دروغ میگی؟؟توروخدا بگو که داری دروغ میگی این حقیقت نداره

دلم داشت از غصه میترکیدنمیخوام نمیخواستم حرفای حامدروباورکنم

کنارم نشست باچشمایی که ازاشک برق میزد نگاهم کردوبابغضی که از بالاپایین شدن
سیبک گلوش مشخص بود لب زد

_نه هیچ چی دروغ نیست من عاشقتم یلدا تمام اون سالها عاشقت بودم هر بار که
تورومیدیم قلبم چنان برات تند میزد که حد نداشت تو دختری بودی که با اولین دیدنت
دلمو بردی یه دختر تپیل و موبلند شد تمام زندگیم شد تمام وجودم توهرتانیه با فکر
زندگی میکردم اما نمیخواستم که هیچکس مثل من عاشقت شه نمیخواستم ازدست
بدمت به خاطر همین همیشه تحقیرت کردم هر بار که باعث میشدم اشک تو چشمت
حلقه بزنه صد بار ارزوی مرگومیکردم اما من میترسیدم که ازدستت بدم

اشک رو گونه اش چکید

_و حالاتو میگی که مال یکی دیگه ای

شونه هاش می لرزید و من شوکه به اطرافم نگاه کردم به کیانا که با بهت نگاهم میکرد لب
زدم

_کیانا این بازم شوخیش گرفته بازم میخواد منو اذیت کنه اره

باجواب ندادنش تمام تنم شروع کردبه لرزیدن واشکام مثل اهن گداخته روگونه ام
میچکید نمیتونستم باورکنم کسی که تاثیرخیلی زیادی تو جراحی وازدواج صوریم داشت
عاشقم باشه اون همیشه باحرفاش منو خوردکردحالا همون میگه عاشقمه این غیرممکنه
کسی که باعث شد به خاطر حرفاش کنایه ها و طعنه هاش حتی اززندگیم بگذرم وجراحی
کنم کسی که باعث شد برای انجام شدن اون جراحی کوفتی روزندگیم قمارکنم واینده ام
روبه گوه بکشم حالااومده میگه عاشقمه خدایا چرا چرا دردای من تمومی نداره

به زور ازجام بلندشدم نمیتونستم حتی سرپابمونم از شوکی که بهم واردشده بود درحال
جون دادن بودم اروم به طرف ماشینم رفتم وسوارماشینم شدم حتی کیف ومانتومم
برنداشتم فقط سوئیچم توجییم بودکه توماشین نشستم و پام رو روپدال گازفشاردادم
وازون خونه دورشدم هق هق میکردم صدای حامد توگوشم اکومیشد اینکه تمام این
سالهابه خاطرترسش منو داغون کرد باهرحرفش منو سوزوند باعث شدبارها به خاطر
توهین وتحقیرش ارزوی مرگ کنم اره من دردونه وسوگولی سجادسهرابی ارزوکنم بمیرم
امانگاه های پرتمسخروتحقیر بچه های دانشکده ارونبینم همش به خاطر حرفای حامد
حالا اون بهم میگه تمام اینکارابه

51

خاطراین بوده که منوتوچشم همه بی ارزش کنه تاخودش بتونه به من برسه یعنی اینکه
تمام این دردایی که توروح وروانم حک شده به خاطرعشقیه که حامدبه من داره اخه چرا
باید اینطوری منوبه دست بیاره باخوردکردن ونابودکردن من اخه چرا؟؟چرا مثل خیلی
ازمردای دیگه نیومد بهم مگفت که دوسم داره اگه میگفت اگه انقدرتحقیرم نمیکرداگه به
منی که همه ی ادما بهش بدی کرده بودن و به خاطر ظاهرم منوله کرده بودن محبت
میکردمنم عاشقش میشدم منم عشقش ومی پذیرفتم وکنارش میموندم چرااا چراانداشت
منم طعم عشق وبچشم چرا خواست باخوردکردن من به من برسه

هق هق میکردم دنیابرام بی مفهوم بود کاش هیچوقت نمیفهمیدم که حامد عاشقم
کاش نمیفهمیدم تا دلم برای خودمو حامدنمیسوخت دلم برای حامدمم میسوزه اونم
مثل من عذاب کشیده اونم داغون شده بااینکه بد بهم ضربه زده اما دلم براش میسوزه

اشکم فروچکید و قلبم بخشیدش اره بخشیدمش چون اون چشما دروغ نمیگفتن اون
لحن دروغی نبود عشقی که ازش حرف میزد واقعیت داشت اینواز تک تک حرفاش
میشد به راحتی فهمید و چقدر دیر گفت چقدر دیره برای اینکه از عشقش بهم گفت

دیگه خیلی دیره وتوی دل منم هیچ جایی براش نیست نه برای اون نه برای هیچ مردی
جز پدر و برادرم

با سرعت به طرف خونه حرکت کردم و نفس عمیقی کشیدم من که بخشیده بودمش
بیخیال هرچی که تو این سالها کشیدم

52

وارد خونه که شدم همه جا غرق سکوت بود از ماشین پیاده شدم و به طرف تاب رفتم روی
تاب نشستم واروم زل زدم به ماه که بالا سرم بود و نورش افتاده بود روصورتم اشکم
از چشمم پرت شد پایین کل زندگی من تو تنهایی خلاصه میشه من حتی پیش رفیقمام
جایی ندارم هیچ جایی ندارم

تنها جایی که میتونم نفس بکشم کنار بابامان و یا شار

خدایا نمیخوام به هیچ قیمتی یه تار موشون کم شه

وقتی یادم میاد چقدر به خاطر اون جراحی بابا مامان رو اذیت کردم از خودم متنفر میشم
گوشیم رو ازتو جیبم دراوردم و روشنش کردم وارد لیست مخاطبین رفتم و روی شماره
امیر صدرا لمس کردم دلم میخواست بهش زنگ بزنم دلم میخواست بایکی حرف بزنم
مگه نمیگن همسر حتی از پدر مادربه ادم نزدیک تره پس چرا من نمیتونم حتی برای
چند ثانیه باهاش صحبت کنم

چرا من همیشه باید از تمام ارزوها و خواسته هام بگذرم چرا؟؟؟؟

اشکام رو گونه ام چکید دلم میخواست همین یه امشب حداقل باهاش حرف بزنم و یادم
بره اون فقط یه ازدواج صوری بوده و بین ما هیچی نیست همین یه امشب حرف بزنم
و اون هم مثل یه همسر باهام حرف بزنه

اما مثل همیشه باید روخواسته ام پابدارم ودلم وبسوزونم

*

روزهارو بی هدف میگذرونم دیگه هیچی برام معنانداره دیگه زندگی کردن برام لذت بخش نیست من دیگه هیچ حسی به اینکه دارم نفس میکشم ندارم واین خیلی وحشتناکه منی که باتمام غم و غصه ها باتمام مشکلات ازپادرنمیومدم حالا به این حالروز دراومدم

ازاون شب به بعددیگه حتی جواب تماسای کیاناروهم ندادم چندبارکیاناناومداینجاوخواست منوبینه امامن باقفل کردن دراتاقم مخالفت کردم نمیخواستم ببینمش نه اون نه هیچکدومشون رو من دیگه برای همیشه دوراون اکیپ وخط کشیدم چون خوب فهمیدم که جایی توزندگی هیچکدومشون ندارم پس بودنم کنارشون بی فایده اس

تواین روزها بیشتروبیشترطرح میزدم خودمو غرق طرح زدن کرده بودم

خسته بودم ازاین زندگی که همیشه هرچی خواستم روازم گرفت هرچی خواستم بهش نرسیدم وداغ رودلم گذاشت دیگه طاقت جنگیدن ندارم نه طاقت جنگیدن دارم نه حوصله اش رودارم بزارهرچی که میخواد اتفاق بیوفته دیگه هیچی برام مهم نیست هیچی

ازجام بلندشدم و پنجره اتاقم روبازکردم بادملایم صورتم رونوازش کرد چشمام روبستم و لبخندرولبام نشست لبخندی که اینروز ازلبم کنارنمیرفت اما فقط برای اینکه همه حس کنن حالم خوبه اماخوب نبودم حال روحیم اصلاخوب نبودو فقط خودم ازاین قضیه باخبربودم ودلم نمیخواست کسی بفهمه نمیخوام کسی رواذیت کنم

با بازشدن دراتاق اروم چرخیدم به طرف در بادیدن مامان اروم سرتکون دادم

_جانم مامان چی شده

لبخند زد

_مادروشوهرت اومده یلدا میخوادباهات صحبت کنه

سرم روتکون دادم وموهاییی که جلوی چشمم روگرفته بودروکنارزدم

_چشم مامان جون الان میام شمابریدمن اماده شم میام

_بیادورت بگردم مامنتظرتم

سرتکون دادم که ازاتاق خارج شد پنجره اتاق روبستم وپرده ارو درست کردم به طرف کمدلباسام رفتم یه تیشرت قرمز برداشتم تاپ گردنیم رو دراوردم وتیشرت روپوشیدم موهام رو همونطوربازگذاشتم به خودم تواینه نگاه کردم لبخندی رولیم نشوندم وازاتاق خارج شدم به طرف پذیرایی فتم مادرامیرصدرا مشغول نوشیدن چای بود وغرق صحبت

_سلام

باشنیدن صدام سرش روبالاوردوبالبخند خواست ازجاش بلندشه که نداشتم گونه اش روبوسیدم وکنارش نشستم که بامهربونی نگاهم کرد

_سلام دخترگلم خوبی مادر

_ممنون شماخوبین باباجون خوبن

_خوبه دخترم دلتنگ توایم مگه قرارنشد بهمون زودزودسربزنی رفتی حاجی حاجی مکه دیگه پیدات نشد

شرمنده لب گزیدم راست میگفت من قول داده بودم وبهش عمل نکرده بودم پاک فراموش کرده بودم

_من شرمنده ام

_دشمنت شرمنده عزیزدلم حق داری مادر همش تقصیرامیرصدراست اون بیشعوره که زن تازه عقدکرده اش وپنج ماه و خورده ای تنهاگذاشته ورفته

خواستم چیزی بگم که دستم روتودستش اروم فشرده

_ نمیخواد ازش دفاع کنی مادر من خودم میدونم پسرم چقدر خطا کاره و شرمنده ام هم از تو هم از مادر و پدرت دختر دسته گلشون و سپردن به پسرمن بعد اون مثل یابو رفته فقط دستم بهش برسه میدونم باید چیکار باهاش بکنم تا حالا هرکاری کرده حرف نزدم اما ایندفعه دیگه فرق داره

سرم رو پایین انداخته بودم و نمیدونستم چی بگم که با حرفش شوکه باشتاپ سرم رو آوردم بالا جوروی که صدای تق گردنم شنیده شد

_ او مدم از امروز بریم برای کارای عروسی امیر صدرا یه بیست و پنج روز دیگه میاد ایران میخوام اخر همین ماه براتون جشن عروسیتون رو بگیریم و برید سرخونه زندگیتون درسته دوران عقدت امیر صدرا گندزد بهش اما من از جانبش قول میدم تک تک این روزا رو جبران کنه

وای من من میخواستم از فردا برم دنبال کارای طلاقم این دیگه چه مصیبتی بود که نازل شد خدا

باید جلوشو بگیرم هر طور که شده سعی کردم مودبانه طوری که دلش نشکنه صحبت کنم

_ مامان جون واقعیتش اخه الان

خواستم ادامه بدم که مامان لب زد

_ یلدا جان حق با مادر شوهرته بهتره برید سرخونه زندگیتون

باچشمای ناباوره مامان نگاه کردم

_ اما

_ نگران چی هستی تو مادر منو پدرت تا اخر ماه جهیزیه ات

رو توخونه ات میچینیم اگه به خاطر این نگرانی خیالت راحت

خدایا!! من توجه فکریم مادرم توجه فکریه من میخوام طلاق بگیرم اونوقت مادر من
فکر جهیزیه امه جهیزیه میخوام چیکار اخه

مادر امیرصدرا نازنین جون بالبخندنگام کرد

_دخترم نگران هیچی نباش پدرامیرصدرا باپدرت صحبت کرده وپدرتم موافقت کرده
خدایا ازاین افتضاح ترنمیشد مجال نمیدادن من حرف بزمنم و به زورداشتن میدوختن
وتنم میگردن باتمام توانم خواستم مخالفت کنم

_اخره

_دیگه اخه بی اخه مادر روحرف مادرت حرف نزن

وارفته به مامان نگاه کردم که لبخندی زدو باچشم اشاره کردمخالفت نکنم

دلم میخواست سرم روبکوبم به دیوار

_خب مادر جون امروز وقتت ازاده

نگاهش کردم چاره ای جز همراهی کردنشون نداشتم بنابراین سرتکون دادم

_بله

_خب چه بهتر از امروز شروع میکنیم پاشو مادر بریم دنبال خرید وکاراکه خیلی وقت

میبرن

با اشاره مامان حرفی که تودهنم بود رو قورت دادم واز جام بلندشدم و به طرف اتاقم رفتم
وارد اتاقم شدم و روی زمین ولو شدم موهام رو چنگ زدم خدایا حال من چیکار کنم
امیرصدرا منتظره وقتی برگشتیم من اون ازهم جداشیم نه اینکه عروسی کنیم منم دیگه
حوصله این ازدواج صوری روندارم میخوام تموم شه تا به درد خودم بمیرم ولی انگار
سرنوشت خوابای دیگه ای برام دیده

از جام بلندشدم نشستن و غصه خوردن دردی از من دوانمیکنه من بایدیه فکراساسی بکنم
یه فکرکه بتونم ازاین منجلاب بیرون بیام ولی اخه چجوری؟؟؟خداایدارم دیوونه میشم

از جام بلندشدم درکدمم روبازکردم مانتو قرمز جلو باز کوتاهم که تارونم بودروبا تیشرت
مشکی وشلوارکتون جذب مشکی تنم کردم موهام رو محکم بالای سرم دم اسبی بستم
شال قرمز روی موهام انداختم و برای اینکه صورتم ازاین بی روحی دربیاد رژهمرنگ
مانتوم روبه لبم زدم وخط چشم گربه ای پشت چشمم کشیدم باعطرم دوش گرفتم
گوشیم روتودستم گرفتم وازاتاق خارج شدم خیلی زود کنارمامان ونازنین خانوم ایستادم
وبه همراه هم ازخونه خارج شدیم سوارماشینم شدیم وبه طرف ادرسی که نازنین خانوم
داد حرکت کردیم

54

بعدبیست دقیقه جلوی یه مزون بزرگ ومدرن لباس عروس پارک کردم که نازنین خانوم
بالبخند نگاهم کرد

_همینجاست پیاده شیم بریم ببینیم لباسای اینجارو خیلی ازش تعریف میکنن

به اجبارهمراهشون از ماشین پیاده شدم وواردمزون بزرگ لباس عروس شدیم یه مزون
بزرگ که تاچشم کارمیکردانواع واقسام لباسای عروس ازرنگی تا سفید تن مانکن ها بود
فروشنده که یه دخترجوون و ارایش کرده ای بودبه طرفمون اومدوبالبخند لب زد

_خوش اومدید میتونم کمکتون کنم

نازنین خانوم بالبخند منو نشون داد

_دخترم برای خرید لباس عروس اومدیم برای عروسم

به من اشاره کردوروبه من لب زد

_مادر نگاه کن ببین لباسی که میخوای رواینجادارن یانه

خواستم چیزی بگم که فروشنده کنارم ایستادوبالبخندرومخش نگاهم کرد

_همراهم بیاین تا بهتون کارهارونشون بدم

به اجبارهمراهش شدم که لب زد

_لباس رنگی میخواین یاسفید

به زورلب زدم

_سفید

سرتکون دادو شروع کردبه نشون دادن لباس ها یه لباس خیلی چشمم روگرفت یه لباس بایقه پرنسسی یقه اش فوق العاده بازبود هم ازجلوهم پشت و طوری طراحی شده بودکه بندهاش حلالی روی بازوقرارمیگرفت و کلا باسنگهای ظریف کارشده بودفوق العاده بودهمونی که من دوست داشتم بنابراین بی اختیاربه طرف لباس رفتم و روبه فروشنده لب زدم

_این کارو میخوام

بالبخندسرتکون داد

_سلیقه ات که خیلی عالیه این کارهمین هفته از پاریس به دستمون رسیده وسایزش مطمئنم به تومیخوره اندام خوبو روفرمی داری

بااین حرفش پوزخندرولبم نشست خبرنداشت برای داشتن این اندام کل زندگیم روبه گوه کشیدم حالا تبدیل شدم به یه دخترتوپر وخوش هیكل مثل مدل های لباس

اماچه فایده

_خب شمابریدتواتاق پروو من لباس روبراتون میارم

سرتکون دادم وبی حوصله وباعصاب بهم ریخته به طرف اتاق پروورفتم وارداتاق پرووبزرگ شدم که بعدازپنج دقیقه لباس روداددستم دراتاق پرووروبستم و باهر سختی

بودلباس روتنم کردم فقط بندهای پشتش مونده بود که مجبور شدم در روبازکنم
وازفروشنده که منتظر بود کمک بگیرم بندهای لباس روکاملا اندازه تنم بست ولب زد

_وای چقدر بهت میاد

به خودم تواینه نگاه کردم لباس سفید عروس توتنم فوق العاده بود پوست سفید تنم که
ازادنه مشخص بود تا کمر باز بود و کمرم روبه نمایش میذاشت چرخ ارومی زدم ولب زد

_میشه بگید مادرم بیاد

_اره عزیزم

از اتاق بیرون رفت و چند لحظه بعد مامان و نازنین جون جلوی اتاق پروو ایستادن
بهشون نگاه کردم که با چشمایی که از لذت برق میزدن گاهم کردن نازنین خانوم به طرفم
اومد و گونه ام روبوسید

_هزارالله اکبر مثل پنجه افتاب زیبایی تو دختر این لباس چقدر بهت میاد

مامان هم حرفش وتایید کرد اینطور که مامان و نازنین خانوم تعریف میکنن قطعاً عالی
خودم که عاشق این لباس شده بودم لب زدم

_همینومیگیرم

هر دو موافق سرتکون دادن که وارد اتاق پروو شدم ولباسم روعوض کردم از اتاق پروو خارج
شدم ولباس روتودستم گرفتم که فروشنده به طرفم اومد

_خب چیشد پسندیدین

_بله همینومیبریم

_باتاج وتورش

_بله

برای اجاره یا خرید

خواستم بگم اجاره که نازنین خانوم امون نداد

خرید

خیله خب بفرماییدتالباس رو کاوکنم تحویلتون بدم

سرتکون دادیم وکنارش ایستادیم که لباس روتو توجعه بزرگ و سفید گذاشت ودرش که باربان قرمز پاپیون زده بود روروش گذاشت تاج روتوی جعبه کوچیک و تورو هم توجعه متوسط گذاشت تاجش پرنسی و توره هم بلند وخیلی ناز بود

قابل شمارونداره ۳۹۹ تومن باتاج و تور

از قیمتی که گفت سرم سوت کشیدخواستم بگم نیاز نیست بخرمش اما نازنین خانوم سریع لباس رو خرید و به همراه هم باجعه هایی که دست مامان و نازنین خانوم بود از مزون خارج شدیم جعبه هارو تو صندوق عقب گذاشتم و سوار ماشین شدیم به طرف پاساژ طلا فروشی رفتیم

من هیچوقت از طلاخوشم نمیومد اما انقدر نازنین خانوم و مامان اصرار کردن که مجبور شدم سرویس طلای برلیان که به شکل ۷ بود و بانگینه های ریز کار شده بود رو خریدم و دیگه هر چه قدر اصرار کردن هیچی انتخاب نکردم همینم به نظرم زیادی بود بعد از اینکه کلی خرید کردیم نوبت خرید کت شلوار اقا امیر صدر رسید چون مادرش همراهمون بود خیالم از بابت سایش راحت بود چندین مغازه و پاساژ رو زیر رو کردیم تا بالاخره پیداش کردم یه کت شلوار مشکی خوش دوخت با پیراهن سفید و پاپیون قرمز سایش امیر صدر رو گفتیم و لباس رو خریدیم

بالاخره بهد ۵ ساعت گشتن خریده ها تموم شد خسته برگشتیم خونه و هر چه قدرم اصرار کردیم مادر امیر صدر رفت خونه با اون همه خرید وارد خونه شدیم و به کمک مامان خریدارو تواتاقم چیدم بعد رفتن مامان خسته با همون لباس ها روی تخت دراز کشیدم و چشمم رو بستم

&امیرصدرا&

بلیط برگشتم روگرفته بودم اخرشب پروازدارم چمدونم رو بسته بودم خسته توی خونه نقلی ۳۰۰ متریم جلوی tvنشسته بودم تواین مدت هیچ خبری ازیلدا نداشتم نه اون به من زنگ زدنه من به اون اصلا دلیلی نداره که من بهش زنگ بزنم مگه منو یلدازن وشوهر واقعیم که بخوایم ازهم باخبرباشیم پوزخند رولیم نشست قطعا وقتی برمیگردم باتقاضای طلاق مواجه میشم ازاین فکر لبخند رولیم نشست که گوشیم روشن شد بادیدن اسم پدر گوشه روسریع جواب دادم

_جانم بابا

_خوبی امیرصدرا

_ممنون شما خوبین

باصدایی که معلوم بود داره خودش رو کنترل میکنه لب زد

_باید خوب باشیم؟؟

دستم روتومو هام فرو بردم ولم دادم روکاناپه

_چیشده

_شیش ماه گورتوگم کردی رفتی فرانسه یه زنگ به زنت نزدی اصلا نمیگی تازه عروس

داری توادمی امیرصدرا

پوزخندی ازلفظ عروس رولیم نشست هه

_سرم خیلی شلوغ بود

_که اینطور!!! کی برمیگردی؟

صداش تهدیدآمیز و عصبی بود

_امشب پروازدارم فرداپیشتونم

_خوبه دقیقا ساعت چند میرسی

_چطور

_سوال منوباسوال جواب نده حرف بزن بوزینه

از تشبیهی که بهم کرده بود خنده ام گرفت گوشه لبم بالارفت

_فکر کنم ساعت ۹ شب تو فرودگاهم

_خیله خب فعلا کاری نداری

_نه به مامان سلام برسون خدافظ

باقطع شدن گوشی موبایلم رو روی میزپرت کردم و چشمم روبستم

بالاخره وقت رفتن رسید خیلی زود با اژانس به فرودگاه رفتم و بانشون دادن پاسپورت

و بلیط سوار هواپیما شدم اونقدر خسته بودم که خیلی سریع خوابم برد

&یلدا&

اعصابم تو این چندوقته داغون بود هرچقدر خواستم جلوی کارای این پدر و مادرا رو بگیرم نشد زورم نرسیدنه به پدر و مادر خودم نه به پدر و مادر امیرصدرا در اخر هم یه هتل بزرگ و مجلل برای مراسم عروسی دقیقا اخر ماه رزرو کردن حتی نازنین خانوم و نیماخان خونه ای که مثلا قرار بود منو امیرصدرا توش زندگی کنیم رو خریدن و مامان هم که یه سره مشغول خرید جهیزیه و چیدن اون خونه کوفتی بود اما من توهیچکدوم از این کارا همراهشون نکردم و مادرم و نازنین جون به پای استرسم گذاشتن

توی حیات مشغول قدم زدن بودم و در حال فکر کردن بودم که گوشیم زنگ خورد گوشیم رواجییم در اوردم بادیدن شماره نیماخان سریع جواب دادم

_سلام باباجون

_سلام دخترم خوبی باباجان

_ممنون شماخوبین

_خداروشکرماهم خوبیم دخترم آماده شودارم میام دنبالت

باتعجب روی تاب نشستم

_چرا باباجون اتفاق خاصی افتاده

_امیرصدراداره میاد

باشنیدن این جمله حس کردم قلبم خالی شد

_بالاخره شوهرت داره میاد آماده شوکه تا پنج دقیقه دیگه دم خونتونم درضمن لباس

برای فرداشب هم بردارچون فردا هم خونه مامیمونی

خواستم بگم نه اما زبونم لال شده بود به سختی لب زدم

_چشم

_فعلا

گوشی رو قطع کردم نفس عمیقی کشیدم و بااسترس ازجام بلندشدم واردخونه شدم به

طرف اتاقم رفتم وارداتاق شدم یه شومیز یقیه قایقی حریر باجوراب شلواری مشکی

برداشتتم وتوکیف بزرگ چرمم گذاشتم کیف لوازم آرایشم روداخل کیفم جادادم مانتوی

ابی فیروزه ای حریر حلالی شکل روباشلوارکتون سفیدوشال سفیدداخل کیفم گذاشتم

زیپ کیفم روبستم سریع یه مانتو طوسی یقه انگلیسی که تارونم بود روی تاپ سفید

بندیم پوشیدم شال همرنگ مانتوم روسرم کردم موهام پخش بود دورم حوصله جمع

کردنش رونداشتم کیفم روچنگ زدم وازاتاق خارج شدم که بادیدن نیماخان

لبخندپرازاسترسی زدم

_سلام

_سلام عروس خانوم اینجوری دیگه مارو فراموش کردی

_ببخشید من شرمنده ام

_دشمنت شرمنده باباجان حق داری وقتی امیرصدرا انقدر بیشعوره که شیش ماه حتی یه بارباهات تماس نداشته توهم حق داری که نخوای مارو ببینی

باچشمای گردنگاهش کردم فکرمیکرد به خاطر دلخوری از امیرصدرا من نمیرفتم پیششون
اما اصلاً اینطور نبود

_نه بخدا به خاطر امیرصدرا نبود

_خیله خب دخترم شوخی کردم آماده ای بریم

_بله

روبه مامان بالبخند لب زد

_با اجازه شما عروسم و ببرم

مامان بالبخند سرتکون داد

_این چه حرفیه شما صاحب اجازه اید

نیماخان بالبخند سرتکون داد به طرفش رفتم از مامان خدا حافظی کردیم و از خونه خارج
شدیم سوار بنزمشکی رنگ نیماخان شدیم که با سرعت حرکت کرد

_فردا ساعت ۹ شب میرسه ایران

بادلشوره سرتکون دادم تمام تنم میلرزید نمیدونستم چطوری میخواد با این قضیه
کناریاد نمیدونستم چجوری بهش حالی کنم که من بی تقصیرم و هرکاری تونستم کردم
اما هیچکس به حرفم گوش نکرده میترسیدم از اینکه چجوری باهام برخورد میکنه

اونقدر فکر کردم که وقتی به خودم اومدم که تو حیاط عمارت بزرگ نیما نیکزاد بودم اروم
از ماشین پیاده شدم و همراهش وارد عمارت شدیم مادر امیرصدر ابادیدنم باذوق به طرفم
اومدومنو غرق بوسه کرد

_خوش اومدی عروسکم خوبی مادر

_ممنون

دستمو گرفت وبه طرف مبلاى سلطنتى برد کنارش رومبل نشستم

_خوبى عزيزم بابانيمآگفت اميرصدر افردا اينجاست

سرم روبه معنى مثبت تگون دادم

_اره باباگفتن

دلجويانه دستم روفشرد

_ميدونم خيلى دلخورى ازش ولى بهت قول ميدم گوشش وبپيچونم

بااسترس سرتگون دادم

_نه نياز نيست

_اتفاقا خيلى لازمه بايد بفهمه وقتى سر سفره عقد بعله گفت بايد مسؤل باشه بايد بدونه

درقبال تو مسؤله كارى باهاش

56

بکنم که ديگه از اين غلطانکنه همه چى روبسپاربه من

باحرفش بيشتتر دلشوره به جونم افتاد نکنه فکرکنه من خودم کوتاهى کردم وای خدا
چطور بحاليش کنم که من هرکارکردم جلوشونو بگيرم نشده چيچکدوم حرفم وگوش نکردن

اونقدر استرس داشتم که دلدرشدیدی گرفتم انقدر دل دردم شدید بود که شام هم نخوردم با معذرت خواهی وارد اتاق امیرصدرا شدم خواستم روتخت درازبکشم که بافکراسنکه شاید دوست نداشته باشه من روتختش بخوابم به طرف کمد دیواری رفتم در کمد رو باز کردم یه تشک دونفره پتوگلبافت سورمه ای دونفره و یه بالشت برداشتم رختخواب رو پهن کردم و دراز کشیدم دل درد و دلشوره امونم رو بریده بود تا صبح از استرس قلبم تندوبی تاب بی قراری میکرد صبح از زور دل درد از جام بلند شدم لباسم رو مرتب کردم وارد سرویس داخل اتاق شدم بعد از انجام کارای مربوطه از اتاق خارج شدم و از پله های پایین رفتم به طرف اشپزخونه رفتم که دیدم نازنین خانوم و نیماخان مشغول صبحانه خوردن لبخند خیلی بی روحی زدم

_ سلام صبح بخیر

باشنیدن صدام سر هردوشون باهم به طرفم برگشت هردو بالبخندنگاهم کردم

_ بهتری دخترم

سرم رو به زورتکون دادم

_ ممنون باباجون بهترم اما فکر کنم یه مسکن باید بخورم

نازنین خانوم نگران از جاش بلند شد و به طرفم اومد

_ حالت خوب نیست یلدا جان

لبخند زدم و سعی کردم ظاهرم رو حفظ کنم

_ خوبم فقط یکم دل دردم دارم

_ میخوای بریم دکتر

روبه نیماخان که اینو گفته بود لب زدم

_ نه مسکن بخورم و یکم استراحت کنم خوب میشم

نازنین خاموم به طرف کابینت رفت وازکابینت بالای جعبه قرص هارودراوردبعدچندثانیه
بایه ورق قرص به طرفم اومد

_بیامادراینوبخور مسکنه

سرتکون دادم وقرص روازورقش جداکردم که لیوان روازاب پرکردوبه سمتم گرفت بالبخند
اب روهمراه قرص خوردم

_دستتون دردکنه باجازتون من میرم یکم استراحت کنم

_بیایه چیزی بخورضعف میکنیا

_واقعانمیتونم چیزی بخورم دلم خیلی دردمیکنه

_باشه عزیزم برواستراحت کن

سرتکون دادم وازاشپزخونه خارج شدم باقدمای بی جون ازپله هابالارفتم وارداتاق شدم
وسرجام درازکشیدم ازشدت دردی که داشتم روبه شکمم خوابیدم تا شاید دردش کم شه
ولی خوب میدونستم که این دردازچیه

هروقت که زیاداسترس میگیرم دل دردای وحشتناک میگیرم ازهمون نوجونی تالان دیگه
نتونستم به چیزی فکرکنم و اثرقرص باعث شدچشمام بسته شه

_یلداجان دخترم بیا نهاربخور

اروم چشمام روبازکردم بابازکردن چشمم دردی حس نکردم وازاین بابت نفس راحتی
کشیدم اروم ازجام بلندشدم تشک و پتوروداخل کمچیدم واتاق رومرتب کردم از اتاق
خارج شدم وبه طرف اشپزخونه رفتم بالبخند اسوده ای وارد اشپزخونه شدم

_سلام

همینطورکه مشغول چیدن ظرف روی میزبودنگاهم کرد

_خوبی مادر

_خداوشکر بله دستتون دردنکنه مسکن دردمو قطع کرد

_خداوشکر!! بیابشین نهاریخوردیشب شامم نخوردی ضعف میکنی

سرتکون دادم و صندلی عقب کشیدم و نشستم که همون لحظه نیماخان وارد اشپزخونه شد که باعث شد از جام بلندشم که اشاره کرد بشینم کنارم نشست

_خوبی دخترم

_ممنون خداوشکر اره

_خداوشکر

به غذا که برنج و قورمه سبزی بود اشاره کرد

_بسم الله

خواستم بگم اول شما که دیس برنج رو تودستش گرفت و کفگیر رو تودستم گذاشت
بالبخند نصف کفگیر برنج ریختم و یه قاشق خورش رو غذا ریختم و اروم مشغول خوردن
شدم طعمش بی نظیر بود با خوردن سومین قاشق از خوردن دست کشیدم دیگه معده ام
جانداشت لیوانم رو پر دوغ کردم و کمی ازش نوشیدم روبه نازنین خانوم لب زدم

_دستتون دردنکنه مامان عالی بود

لبخندمهربونی زد

_نوش جونت عزیزم گوارا

لبخندزون بهشون نگاه کردم که بالاخره غذا خوردنشون تموم شد به اصرار ظرفاروشستم و
بعدهم سینی چای ریختم و به طرف پذیرایی رفتم سینی چای رومقابل نیماخان گرفتم

_بفرمایید باباجون

بالبخند یه استکان چای برداشت

_دستت دردکنه دخترم

بالبخند سرتکون دادم

_نوش جان

سینی رومقابل نازنین خانوم گرفتم که چای رو برداشت و تشکر کرد کنارشون نشستم استکان چای رو تودستم گرفتم و ناروم زل زدم به tv دلم شور میزد تا ۹ شب چیزی نمونده بودومن خیلی نگران بودم

_یلدا جان

از فکر کردن دست برداشتم وبه نازنین خانوم نگاه کردم

_جانم مامان

_امیرصدرا تا پنج ساعت دیگه میاد اگه حالت مساعده میخوام بهم کمک کنی برای امشب یه مهمونی کوچیک بگیریم پدرمادرت و برادرت رو هم دعوت کنم

لبخند اجباری زدم

_من حال خوبه چاییتون رو بخورید بریم شروع کنیم

_قربونت برم عروس خوشگلم

تنهابه لبخند اجباری اکتفا کردم و کمی از چای داغ رو خوردم که حس کردم زبونم اتیش گرفت دلم مثل سیروسرکه میجوشید فقط خدامیدونست چی درانتظارمه

با بلند شدن مامان نازنین منم از جام بلند شدم با احازه ای به بابا نیما گفتم و همراه مامان نازنین وارد اشپزخونه شدیم که به طرف یخچال رفت وبا لبخند و شوق لب زد

_امیرصدرا عاشق فسنجون، زرشک پلو، لازانیا، سمبوسه اروخیلی دوست داره

اوووو چه چیزایی هم دوست داره

بالبخندسرتکون دادم که چندتابسته سینه مرغ روتوی یه قابلمه بزرگ انداخت وازاب
پرش کرد روی اجاق گذاشت سه تابسته گوشت چرخ کرده توطرف اب گذاش

57

ت تایخش اب شه

_خب مامان من چیکارکنم

_قربونت برم من تو سمبوسه و لازانیارودرست کن منم زرشک پلو و فسنجون رو
بارمیذارم

_چشم

به طرفش رفتم که ظرفی از پیاز و سیب زمینی روی میزگذاشت به طرف سینک رفتم
شیراب رو بازکردم ودستم روخوب شستم به طرف میزرفتم صندلی عقب کشیدم ونشستم
سینی روجلوم گذاشتم و باچاقو پیازها روپوست کندم وبعد توطرف اب سردانداختم تا
دودش بره وچشمام رواشک نیاره سیب زمینی هاروپوست کندم و نگینی همرو
خوردکردم وتوطرف اب سرد گذاشتم تا رنگش کدرنش پیازههارو از ظرف دراوردم وهمه ارو
نگینی وریز خوردکردم بعدنیم ساعت کارخوردکردن تموم شد چندتا فلفل دلمه رنگی
برداشتم ازهرکدوم یکی زرد نارنجی قرمز وسبز چهارتا فلفل دلمه ارو ریزنگینی خوردکردم
قارچ روهم به صورت ورقه ای خوردکردم مامان نازنین ماهیتابه متوسط گرانطتی زرشکی
روی اجاق گذاشت وزیرش روروشن کرد بعدازچنددقیقه وقتی حسابی داغ شد ماهیتابه
ارو تانصف پرازروغن کردم و گذاشتم خوب داغ شه بعد زردچوبه روبه روغن اضافه کردم و
ظرف پیاز روداخل ماهیتابه خالی کردم و شروع کردم به سرخ کردنش بعد بیست دقیقه
پیازهای سرخ شده ارو توی ظرف تمیز ریختم و سیب زمینی هارو سرخ کردم سیب
زمینی هارو هم توطرف جداگانه ای ریختم به طرف گوشت رفتم و همه ارو تویه ظرف
خالی کردم به طرف گاز رفتم همه گوشت رو توی ماهیتابه ریختم مقداری زردچوبه وفلفل
ونمک بهش اضافه کردم اجازه دادم کاملاً سرخ شه وقتی رنگش به قهوه ای تبدیل شد
فلفل دلمه پیازسرخ کرده قارچ روبهش اضافه کردم وقتی قارچ سرخ شد سیب زمینی و

رب روبهش اضافه کردم و کاملاً باهم مخلوط کردم بعد اینکه خوب مزه دارشد زیرش
روخاموش کردم ظرفای جمع شده توسینک روهمه اروشستم دستام روباحوله اشپزخونه
خشک کردم نون لواش رو باقیچی بریدم ماهیتابه ارو روی میزگذاشتم و مشغول
پیچیدن سمبوسه شدم بعدنیم ساعت سی تا سمبوسه درست کردم و دوتا ظرف پر
سمبوسه روی میزبود نصف مواد اضافه اومده بود دوتا ظرف پیرکس برداشتم لازانیاروهم
درست کردم وتوفرگذاشتم ولی فرروشن نکردم تا نیم ساعت قبل سروغذاتاداغ باشه روی
سمبوسه هاروهم پلاستیک کشیدم

به مامان نازنین نگاه کردم که مشغول سرخ کردن مرغ هابود

_مامان جون کمک نمیخواین

لبخند مهربونی زد

_نه قربونت برم خسته نباشید برواستراحت کن

ابروهام روبالادادم

_نچ بهتره سالاددرست کنم واگه موافق باشیدیه کیک خونگی هم درست کنم

_به نظرت وقت میشه

بالبخند سرتکون دادم

_معلومه وقت میشه

به طرف یخچال رفتم وباجازه گفتم ودرش روبازکردم ظرف گوجه وخیارهوچ وکاهوی
شسته شده اروبرداشتم دوتادیس بزرگ شیشه ای برداشتم چاقو برداشتم مشغول درست
کردن سالادشدم بعدنیم ساعت دوتا ظرف بزرگ سالاد درست کردم روشن رو سلفن
کشیدم وتویخچال گذاشتم وروبه مامان لب زد

_مامان ژله وپودر کیک داریم

_اره مادر همه اش توان کابینت تکی اس

_مرسی

به طرف کابینت رفتم درش روبازکردم چندتا پودرژله برداشتم پرتغالی بلوبری انار اناناس چندتاکاسه متوسط شیشه ای ساده برداشتم و ژله هارو درست کردم وتویخچال گذاشتم پودرکیک شکلاتی روبرداشتم تخم مرغ وشیر گردوهای خوردشده روهم به پیودرکیک اضافه کردم ومخلوط کردم تو ظرف گرد ریختم و توی فرگذاشتمش وروشنش کردم تابپزه دیگه داشتم ازخستگی هلاک میشدم که بالاخره کیک آماده شد کیک رواز فردراوردم روی میزگذاشتم مایتابه کوچیکی شکلات تختی ای اب کردم اجازه دادم کاملاکیک سردبشه کلش رو یا گردپوشوندم وبعدلایه ای ازعسل روش ریختم وشکلات اب شده ارو روش ریختم وکاملاروش روپوشوندم کمی شکلات پودرشده برداشتم وروش ریختم وکیک روبرداشتم وتوی یخچال گذاشتم بادیدن ژله های گرفته ظرف های ژله ارو دراوردم یه ظرف بزرگ که شامل دوتا پودر ژله انانس بی رنگ بود روبا بستنی وانیلی مخلوط کردم واماده کردم ژله هارو ازظرف جداکردم و به مربع های کوچیک دراوردم وتوی ظرف گردبزرگ سفید ریختم ودراخر ژله ی آماده ارو روش ریختم و توی یخچال گذاشتم نفس عمیقی ازتموم شدن کارا کشیدم که بابانیماوارد اشپزخونه شدوبالبخندنگاهمون کرد

_خسته نباشید

منو مامان نازنین بالبخندسرتکون دادیم که لب زد

_خب دیگه دوساعت دیگه باید بریم فرودگاه من به خانواده ات زنگ زدم یلدا جا

قرارشد بیان اینجا

خانوم هرکاری مونده انجام بدید واماده شید برای رفتن به فرودگاه

_باشه چشم

_چشمت بی بلا خانومم

بالبخندبه گونه های قرمز شده مامان نازنین ولبخند رولب بابانیمانگاه میکردم وحسرت
تودلم زبونه کشیدوباز استرس به جونم افتادکه مامان نازنین بالبخندخسته ای لب زد
_دورت بگردم دخترم دستت دردکنه همه چی آماده اس قشنگم توبرو آماده شو بقیه
کاراروخودم انجام میدم

_چشم

ازاشپزخونه خارج شدم واهسته ازپله هابالارفتم وارداتاق شدم لباسم که شومیز ابی یقه
قایقیم رو باجوراب شلواری وحوله ولباس های زیرروتخت گذاشتم وبه طرف حمام رفتم
واردحمام شدم وزیردوش اب داغ ایستادم بابرخورداب گرم به بدنم خستگی ازتنم دررفت
ب

58

بعداینکه حسابی خودم روشستم بعدبیست دقیقه از حمام خارج شدم باحوله خوب
خودم روخشک کردم ولباسام روتنم کردم موهام رو باحوله تقریباًخشک کردم ازتوکیفم
برسم رودراوردم وجلوی اینه ایستادم وشروع کردم به برس کشیدن موهام همه موهام
روبرس کشیدم وازاددورم ریختم مانتوحریر ابی فیروزه ایم رو تنم کردم کیف ارایشم
رویازکردم وشروع کردم به ارایش کردن صورتم روکاملا با کرم پودرمخصوصم پوشش دادم
خط چشم کلفت وکوتاهی پشت چشمای درشتم کشیدم ریمل روکافی وبه خوبی به
موژه هام کشیدم گونه ملایم صورتی به گونه هام زدم و رژ سرخ ابی جیغ وپررنگ مات
مایع 24ساعته ام روبه لبم زدم ویه باردیگه کارم روتکرارکردم که پررنگیش بیشترشد به
خودم تواینه نگاه کردم ارایشم تکمیل بود وتقریباًغلیظ امابه شدت بهم میومد کمی
ازموهام روتوی صورتم کج ریختم وشال روازادانه روموهام انداختم وباعطرمحبوبم دوش
گرفتم به خودم نگاه کردم دیگه هیچ شباهتی بایلدای شیش ماه پیش یلدای ۲۲سال
پیش نداشتم اندامم کاملاً روفرم وفوق العاده شده بود واین تمام چیزی بودکه من
توتمام این سالهارزوش روداشتم وبهش رسیدم کیف وگوشیم روبرداشتم وازاتاق خارج

شدم ازپله هایپایین رفتم که مامان نازنین و بابانیمارو دیدم که کنارهم امادهنشسته بودن ومنتظرمن بودن بالبخندنگاشون کردم

_من اماده ام بریم

هردوبهم نگاه کردن و برق تحسین توچشماشون روبه وضوح دیدم ازجاشون بلندشدن وهمگی به طرف درب خروجی رفتیم کفشای پاشنه هفت سانتی چرمم روپوشیدم وهمراهشون ازخونه خارج شدم سوارماشین لندکروز سفیدبابا نیماشدیم که باسرعت به طرف فرودگاه حرکت کردودوباره استرس به قلبم هجوم آورد از استرس تمام دست وپاهام سرشده بود و فقط ازخداکمک میخواستم بارسیدن جلوی فرودگاه بیشتر استرس گرفتم همراهشون ازماشین پیاده شدم و وارد فرودگاه شدیم بروشگاهی که پربود از مسافرها وکسایی که اومده بودن بدرقه ویا استقبال مسافرشون یکی مثل ما

نیماخان ازیکی مسئولین پرسید که هواپیمای مسافرای فرانسه کی میرسه همینکه مسئول خواست جواب بده صدای پرشوق وذوق نازنین خانوم توگوشمون پیچید

_حاجی امیرصدرا داره میاد

به سمتی که اشاره کردنگاه کردم بادیدن امیرصدراکه باخم به طرفمون می اومد نفسم حبس شد نازنین خانون براش دست تکون دادکه امیرصدراسرش روبه تکون دادوبعداز تحویل گرفتن چمدونش به طرفمون اومدبعدچنددقیقه کنارمون ایستاد بوی عطرش مشامم روپرکرده بود نگاهش کردم شلوارمشکی کتون کت مشکی و تیشرت سفید مثل همیشه جذاب وشیک

بالبخند مادرش روتواغوش کشیدوبعدباپدرش دست داد به من که رسید لبخندازرولباش کناررفت وباخم نگاهم ورداونقدربی احساس که قلبم بیشتر گرفت سعی کردم حداقل جلوی پدرمادرش ابروداری کنم باصدایی که باتمام وجودکنترلش میکردم تانلرزه لب زدم

_سلام رسیدن بخیر

خیلی سردسرتکون داد

لبخندی زدم که بیشتر برای جلوگیری از ترکیدن بغضم بود نیم نگاهی به پدر و مادرشانداختم که باخم به امیرصدراخیره بودن اما امیرصدر ااصلا به روی خودش نمیآورد عصبانیت از چهره نیماخان کاملاً مشخص بود با حرص لب زد

_بریم که مهمون داریم

خودش و نازنین خانوم جلو تر حرکت کردن من موندم و امیرصدر ا قلبم اونقدر تند میزد که حس میکردم صدایش رومیشنوه با استرس اروم کنارش قدم برمیداشتم که خشن و بی رحم لب زد

_اینجا چیکار میکنی مگه قرار نبود وقتی برگشتم خبر تقاضای طلاقت به گوشم برسه

نگاهش کردم بغض داشت خفه ام میکرد اما باید تحمل کنم باید تحمل کنم تا این مرد از خود راضی فکر نکنه تونسته منو در هم بشکنه اخمام روتو هم کشیدم و پرخند رو لبم نشوندم اب دهنم رو قورت دادم

_فکر نکن من عاشق سینه چاکتم

با این حرفم چنان باخسم و غضب نگاهم کرد که قالب تهی کردم

_بهتره گنده تراد هنت حرف نزن یلدا خانوم سهرابی

باخشم نگاهش کردم

_تو هم بهتره دهن تو ببندی و بفهمی که من اگه اینجام به خاطر اینه که مجبورم به خاطر مادر پدرت نه تو اینو بفهم که من اگه الان کنار توام دارم همراهت قدم برمیدارم به خواست خودم نیست مجبورم مجبور منم هیچ علاقه ای نداشتم که امشب بیام و به تو رسیدن به خیر بگم چون تو اصلاً برام مهم نیستی چون هیچ دلیلی برای اینکار ندارم اما این گوهی که خودم به زندگیم زدم پس مجبورم برای رسیدن به خواسته ام و به اجبار این رو تحمل کنم پس کم برای من قیافه بگیر

تمام صورتش ازخشم قرمز شده بودورگ گردنش متورم شده بودودستاش کنارش مشت شده بود دلم خنک شد دیگه روزای توسری خوردن و ساکت موندن تموم شد دیگه اجازه نمیدم هیچ کس برام شاخ شه هرکس بخواد اذیت کنه چنان دماری ازش دربیارم که تو کتابانویسن میخوام همونی باشم که سالها به خاطر چاقیم نتدنستم باشم میخوام انتقام تمام اونروزاروبگیرم وهرکسی که بخواد کوچکتین نیشی بهم بزنه رو زیرپام به میکنمهرکس که میخوادباشه حتی امیرصدراپی که فرشته نجات زندگیم وهمینطور فرشته عذاب من

منتظرش نایستادم تابام ازفرودگاه خارج شیم زودتر ازاون از فرودگاه خارج شدم نفس عمیقی کشیدم تابتونم ارامشم روبه دست

59

بیارم وبعدبالبخندواردماشین شدم که بعدازچندلحظه امیرصدرا مثل برج زهرمار باخشم واخمای درهم سوارماشین شد ماشین به طرف خونه حرکت کرد حتی دیگه نگاهش هم نکردم کنارم نشسته بودونفسای بلندوکشدار وعصبی میکشیدم وزل زده بودبهم اما من اصلا نگاهش نکردم نمیخوام حتی نگاهش کنم عقده ای بیشعور فکرکرده کیه که اونجوری بامن صحبت میکنه فکرکرده من تمام این شیش ماه تک تک روزهاروشمردم تابیاد وبپریم بغلس وبگم وای عشقم چقدرخوب که اومدی چی فکرکرده من یلدایی که پدرمادرش یاهمه اطرافیانم میدیدن نیستم دیگه مثل قبل به هیچ احدی اجازه نمیدم که بخواد زخمیم کنه و ازارم بده من یلداییم که ازهمون روزعمل تازه متولدشدو کم کم رو پاشد ازحالا درهم میشکنم کسی روکه بخواد حتی بایه کلمه اذیتم کنه

باورودبه عمارت خیلی سریع ازماشین پیاده شدم همراه پدرمادرش واردخونه شدم انگارکه اصلا وجودنداشت به طرف پله هارفتم وارد اتاقش شدم مانتووشالم رودراوردم ومرتب توجالباسی اویزون کردم وسایلم روتویکیفم انداختم که دراتاق باز شد هردوباخم به هم نگاه میکردیم به طرفم قدم برداشت سرجام ایستادم تابیینم میخوادچه غلطی بکنه تایه جواب دندان شکن بهش بدم اما برخلاف تصورم فقط باخشم ونگاه برزخی نگاهم کردم وازکنارم ردشدویاصدای عصبی گفت

_اگه کارت تموم شده گورتو ازاتاقم گم کن

باخشم به طرفش برگشتم خواستم چیزی بگم که دستش روبه طرف کمر بندش لوارش
بردکه باچشمای گردشده سریع روازش گرفتم و باقدمای تند و عصبی ازاتاق خارج شدم

60

دررو محکم بهم کوبیدم و به دیوار تکیه دادم چشمام رو بستم و تو ذهنم امیرصدرارو فحش
کشی کردم سعی کردم به خودم مسلط باشم تا حداقل یه امشب ظاهر سازی کنم اروم از پله
ها پایین رفتم رواخرین پله ایستاده بودم که صدای اف اف باعث شه بابانیمما به طرف
دربره به طرفش رفتم که بالبخند درب ورودی خونه ارو باز کرد دستش رو دورشونه هام
حلقه کرد

_پدر مادرو برادرتم اومدن

بالبخند سرتکون دادم که بابا مامان و یاشار وارد خونه شدن رولبای هر سه نفرشون
لبخند بود و این لبخند باعث شد منم امیرصدرارو فراموش کنم و لبخند بزخم بابا با نیماخان
دست داد

_سلام باباجون

بالبخند نگاهم کرد

_سلام دردونه ام خوبی بابا

لبخند پهنی زدم و سرتکون دادم

_خدارو شکر خوبم باباجونم

باشیطنت ابرو بالا انداخت

_بله بایدم خوب باشی شوهرت بعدشیش ماه دیدی

با این حرفش لبخند رولبم خشکید اما بادیدن چشمای یاشارکه بادقت به من خیره بود
لبخند کجی رولبم نشوندم و به همراه نیماخان دعوتشون کردیم به داخل همه داخل
پذیرایی روی مبل نشستیم که نازنین خانوم بالبخند با همه احوالپرسی کردو کنارممان
نشست چنددقیقه ای گذاشت اما امیرصدرا نیومدپایین ازخشم درحال ترکیدن بودم دلم
میخواست برم اتاقش ویه مشت بکوبم تودهنش که دندوناش خوردشه بیشراف اشغالل
با اینکاراش میخوادچی رو ثابت کنه بابا روبه من لب زد

_یلداجان امیرصدرا نمیاد پایین

لبخند عصبی زدم و باهول لب زدم

_والا امیرصدرا خسته اس شاید خوابیده

نیماخان با این حرفم اخم کرده نگاهم کردو باتحکم تقریبافریادزد

_امیرصدرا!!!!

زل زده بودم به طبقه بالا چندلحظه بعد از اتاقش خارج شد ازموهای خیسش مشخص
بود حمام بوده عوضییی

باژست مخصوص خودش به سرعت از پله هاپایین اومد سریع ازجام بلندشدم و به بهانه
ی چای آوردن وارداشپزخونه شدم ازحرص درحال انفجاربودم فقط دلم میخواست الان
با این میمون تنهامییو دم حسابش رومیرسیدم هووف!!! خدایا بهم آرامش بده بهم
صبربده امشب بتونم خودم وکنترل کنم به طرف سینی روی میزکه ازاستکان های شیشه
باله های دورتادور طلایی چیده شده بودرو برداشتم به طرف سماوررفتم تک تک استکان
هاروباخشم وحرص پرکردم چندتانفس عمیق کشیدم واز اشپزخونه خارج شدم یه
لبخندمضحک هم رولبم نشوندم به طرفشون رفتم چای روبه همه تعارف کردم به
امیرصدراکه رسید خواستم سینی رو بذارم روی میزکه باپوزخند نگاهم کردو با لحنی که
انگاراون اربابم ومن زیردستش نگاهم کردولب زد

_چایی من کو

از طرز حرف زدنش اخمای بابا به وضوح توهم گره خورد باچشمای ریزشده زل زدبه منو
امیرصدرابرای اینکه بیشترافتضاح بارنیاد بالبخندی که ازسراجباربودنگاهش کردم

ببخشید یه لحظه حواسم پرت شد امیرجان

چای روبه طرفش گرفتم وبا حرصی که سعی میکردم پنهونس کنم نگاهش کردم هردوزل
زدیم بهم توچشماش هیچ حسی نبود ولی توچشمای من سراسرنفرت بود من ازاین
مردی که اینجابه عنوان همسرم نشسته متنفرم به خاطرغرورتکبرش

باپوزخندااستکان چای روبرداشت که کنارش نشستم چشمام روبستم ودستام روتوهم
قلاب کردم ونفس عمیقی کشیدم تابلکه عصبانیت رومهارکنم چشمام روبازکردم بالبخندبه
بابانگاه کردم بادیدن لبخندم اونم لبخندزدومشغول صحبت بانیماخان شد نازنین خانوم
روبه یکی ازخدمه لب زد

برو کیک وبیار

بعدچنددقیقه خدمتکار با کیک که من درست کرده بودم اومد پیش دستی هارو
چیدکیک رو روی میز گذاشت ورفت

نازنین خانوم مشغول برش دادن کیک شد برای هرکدوممون یه تیکه کیک گذاشت
امیرصدرا پیش دستی کیکش روبرداشت ومشغول خوردن شد انقدرباشتهامیخوردکه دلم
خواست بخورم ببینم طعمش چجوری شده اولین برش روکه تودهنم گذاشتم سرشو
نزدیک اومد

زیادنخور اخی امکان داره دوباره مثل شیش ماه قبل بشی

مزه شیرین کیک تودهنم طعم تلخ زهرروگرفت باقلبی که ازطعنه اش اتیش گرفته
بودنگاهش کردم تونگاهش تمسخروتحقیر موج میزد ازخشم ونفرت چنگال روانقدر
محکم تودستم فشارمیدادم که دستم دردگرفته بودامابرام اهمیتی نداشت چطورجرات
کردمنو مسخره کنه

خیلی راحت چشم ازم گرفت و مشغول خوردن چای و کیکش شد انگار که اصلا چیزی نگفته دلم میخواست بزنم تودهنش امانمیشد الان جاش نبود ظرف کیکم روروی میز گذاشتم یا شاربالبخنند روبه نازنین خانوم لب زد

_ دستتون درد نکنه خیلی خوشمزه شده بود

امیرصدراپاش رو روپاش انداخت

_ مامان واقعا فوق العاده بود ممنون

نازنین خانوم با عشق نگاهم کرد

_ از یلداتشکر کنید این کیک خوشمزه کار عروس گلم

امیرصدرا بهم نگاه کرد که زیر لبی لب زدم

_ حناق بشه برات

انگار حرفم و شنید که اخماش رفت توهم به جهنم ایشالا در دیشه بر اش بیشعور خاک بر سر

با صدازدن خدمه برای شام همه از جامون بلند شدیم و وارد سالن غذاخوری شدیم تمام غذاهایی که درست کرده بودیم روی میز بود و یه میز رنگی چیده شده بود همه نشسته بودن بیخیال امیرصدرا جایی که خواستم نشستم که کنارم نشست

اخمام رفت توهم خیلی ازش خوشم میاد کنه کنارم نشسته بیتوجه بهش یکم لازانیا تو ظرفم ریختم و مشغول خوردن شدم طعمش فوق العاده شده بود همه تو سکوت مشغول خوردن بودیم زیرچ

چشمی به امیرصدرا نگاه کردم که بشقابش پر بود از برنج و خورشید یه طرف بشقابش مرغ ریخته بود یه طرف فسنجون پوزخند رو لبم نشست انگار از قحطی اومد مثل گاوحمله کرده به غذا

خیلی اروم برش های کوچیک تودهنم میذاشتم که باحرف نیماخان غذاپریدتوگوم

_امیرصدرا اخرماه جشن عروسیتونه

امیرصدرا باچشمای گشادشده به پدرش نگاه کرد

_چی؟؟

نیماخان باخم نگاهش کردقاشق چنگالش روتوبشقابش انداخت

_شیش ماه برای دوران نامزدی کافیه دیگه بهتره بریدسرخونه زندگیتون

_ولی پدرمنو یلداهنوزهیچکاری نکردیم

چنان باخشم نگاهم کرده که ته دلم لرزید ولی سعی کردم اروم باشم

_نگران هیچی نباش ماهمه چی رواوکی کردیم از مکانی که قراره توش مراسمتون

برگزاربشه تا لباساتون و حتی خونه اتونم چیده واماده اس

امیرصدراشوکه به نیماخان نگاه میکردونمیتونست چیزی بگه هر بهونه ای که میخواست

بیاره باحرف پدرش کنسل شد بالاخره میز غذاجمع شدوهمگی برگشتیم توپذیرایی

امیرصدرا باخشم لب زد

_پاشو بیا بایدباهات حرف بزنم

نگاهش کردم ازچشماش خشم میباید مجبورازجام بلندشدم وهمراهش ازخونه خارج

شدیم توی حیاط قدم برمیداشتم که یهو جلوم روگرفت و توصورتتم داد زد

_معلوم هست تواین مدت توجه غلطی کردی

باترس نگاهش کردم اماخودمونباختم

_میگی چیکارکنم هرچقدرتواستم جلوشون روبگیرم نشد نتونستم اصلامگه به حرفای من

گوش میکردن هرکاری دوست داشتن انجام میدادن ومنتظرتایید منم نبودن

_توبایدیه جوری جلوی این اتفاق ومیگرفتی

_چطوری؟؟ هان؟؟ چطوری؟؟؟؟

_انگارتوهم بدت نیومده چرا باید بدت بیاد موقعیت به این خوبی ازکجامیخوای همسری
مثل من گیربیارای به خیال خام خودت فکرکردی بااینکارامیتونی کنارم بمونی

ازچیزایی که شنیدم اتیش گرفتم این ادم باخودش چی فکر میکنه فکرکرده من به عمد
اینکاراروکردم که کنارش بمونم کناراین

وای خدا این یکی رو دیگه نمیتونم تحمل کنم باخشمی که زqlبم زبونه میکشید دستام
رو دوریقه پیراهنش حلقه کردم وتومشتم فشردم وباخشم زل زدم توچشماش

_خوب گوشتاتوبازکن من حاضرم بمیرم اما کنارتونباشم توچی فکرکردی باخودت که من
عاشقتم نه جناب ازاین خبرانیست نگران هیچی نباش این گندیه که خودم به زندگیم
زدم خودمم درستش میکنم نباید به خاطر چیزی که میخواستم توحیوون روانتخاب
میکردم اشتباه کردم اما حالا دیرشده

هرجورشده به هرطریقی که شده ماازهم جدامیشیم

یقه اش روول کردم وازکنارش باخشم گذشتم تمام تنم میلرزید فکرکرده منوخودمواویزون
کردم تاکنارش بمونم یلدانیستم اگه ازش جدانشم هرجورشده باید به همین زودیا ازش
جداشم

وارد خونه شدم وباعصابی داغون برگشتم به جمع بعدازساعت هاصحبت کردن بابااینا
برای رفتن ازجاشون بلندشدن که منم سریع ازجام بلندشدم وروبه بابا که مشغول
پوشیدن کتش بودلب زدم

_باباجون یه چندلحظه صبرکنیدمنم آماده شم بیام

بابابه تکون دادن سرش اکتفا کرد که با سرعت ازپله هابالارفتم وارداتاقش شدم مانتو و کیفم رو برداشتم و ازاتاق خارج شدم با سرعت پایین اومدم کنارمaman و بابا و یاشار که درحال خداحافظی بودن رفتم کفشم روپام کردم که نیماخان روبه من لب زد

_یلداجان امشب اینجامیموندی باباجان

سعی کردم مودب باشم

_مرسی باباجون دیگه برم

_باشه دخترم هرطور راحتی

امیرصدرا با خشم دستاش رو توجییش فرو کرده بود و نگاهم میکرد با تن فرو خشم نگاهش کردم و ازش رو گرفتم و همراه بابا مaman و یاشار ازخونه خارج شدیم سوارماشین بابا شدیم و به طرف خونه حرکت کردیم

62

بارسیدن به خونه با اعصابی که داغون بود سریع ازماشین پیاده شدم شب بخیر سرسری گفتم و به طرف اتاقم رفتم وارد اتاق شدم و باخشم کیف و مانتوی توی دستم روپرت کردم روزمین کش موهام روچنگ گرفتم و کشیدم و تمام حرصم رو سر موها و لبام خالی کردم چنان موهام رو میکشیدم که هر لحظه امکان کنده شدن پوست سرم بود و از طرف دیگه لبام روچنان گاز می گرفتم که شوری خون رو تودهنم حس کردم دلم میخواست انقدر خودمو بزخم که بمیرم روی زمین نشستم و سرم رو تکیه دادم به دیوار از حرفایی که امیرصدرا بهم زده بود درحال سوختن بودم بهش نشون میدم اویزون کیه بایدیه راهی پیداکنم تا قبل عروسی بشه ازش جدا شدن میخوام دیگه حتی ببینمش سرم رو محکم کوبیدم به دیوار دردش برام مهم نبود حرفایی که شنیده بودم اونقدر دردناک بودن که اصلا این درد حس نشه توچشمم زل زده بهم میگه شاید خودتم بدت نیما که کنار من باشی اخه بیشراف اشغال گوه توچی داری که من ندارم به چی می نازی خونواده ات؟؟ منم خونواده ای دارم که چون میدانم برام یابه شغلت می نازی؟؟ یا اون قیافه ات

من حالم ازهرچی که بهش مربوطه بهم میخوره بعداون به من یلدا سهرابی میگه اویزون دارم میتراکم دلم میخواد جیغ بزnm امانمیشه

صبح ساعت ۵ صبح ازجام بلندشدم مانتوای که روی زمین افتاده بودروبرداشتم وتتم کردم شال رو روی موهای پریشونم انداختم بع خودم تواینه نگاه کردم موهای پریشونم منوشبیه ال کرده بود برام مهم نبودفقط باید برم یکم قدم بزnm مهم نیست ساعت چنده مهم اینه که اگه الان نرم میمیرم

سوئیچم روبرداشتم نه گوشی نه هیچ چیز دیگه ای برنداشتم باسرعت ازاتاق خارج شدم اروم ازخونه زدم بیرون سوارماشینم شدم و باسرعت بالایی ازخونه زدم بیرون پام رو روی پدال گازفشارمیدادم و فقط حرفای امیرصدرابودکه تودهنم رژه میرفت ومثل سوهان روحم روخراش میداد تمام حرصم روسرپدال گاز و فرمون خالب میکردم ساعت ۵وده دقیقه صبح توخیابونای خلوت باسرعت بالایی میروندم پنجره ارو پایین کشیدم و باتمام خشم ونفرتی که توqlبم ازامیرصدرا تودلم داشتم دادزدم

_ازت متنفرم

اونقدربلند جیغ زدم که حس کردم حنجره ام زخم شده ومیسوزه اما من سبک نشده بودم دلم میخواست الان اینجابودتا با ماشین زیربگیرمش هرچورشده باید بابابا حرف بزnm واین عروسی روبهم بزnm هرچور شده!!!

63

کم کم هواروشن شد و خیابون پرشداز ماشین بی حوصله به طرف خونه حرکت کردم اما منصرف شدم وبه طرف امام زاده صالح رفتم بعدنیم ساعت رسیدم به امام زاده صالح ماشین روپارک کردم و اروم پیاده شدم بغض توگلوبم بدجوری اذیتم میکرد باقدمای لرزون باقلبی که بدجورشکسته بود وارد امام زاده شدم ازحیاط گذشتم و وارد امام زاده شدم سلام کردم و بابغض خودمو چسبوندم به ضریح ضریح روبوسیدم وچشمام روبستم ازگوشه چشمم اشکم فروچکید کنار ضریح نشستم دستم روبه ضریح گرفتم چونه ام شروع کردبه لرزیدن و در آنی صورتم خیس اشک شد غرورم بدشکسته بود qlبم از

حرفایی که شنیده بودم گرفته بود اشک ریختم و در دودل کردم اونقدر که سبک شدم حس میکردم قلبم اروم شده اروم از جام بلندشدم بازهم ضریح روبوسیدم و لب زدم

_کمکم کن ،کمک کن که همه چی رو بتونم زودتموم کنم خودم باعث این دردو گرفتاری امروزم میدونم میدونم حماقت کردم اما تو کمکم کن سرم روبالا گرفتم

_خدایا کمکم کن من دیگه نمیخوام بازم تحقیرشم خودت کمکم کن زودتر از امیرصدرا جدابشم

از امام زاده خارج شدم سوار ماشین شدم و به طرف خونه روندم بعد از چهل دقیقه رسیدم وارد خونه شدم ماشین رو پارک کردم و از ماشین پیاده شدم و اروم وارد خونه شدم که بادیدن مامان که نگران روی صندلی نشسته بود اروم سلام کردم از جاش بلند شد و به طرفم اومد

_کجا بودی یلدا؟؟

_امام زاده صالح رفته بودم

دستش بامهربونی روی صورتم نشست

_چرا تنها رفتی مادر میگفتی باهم میرفتیم

_دلم بیهو خواست برم شمام اون ساعت خواب بودید دیگه خودم رفتم

_نگرانتم شدم

_معذرت میخوام

_برو عزیزم لباساتو عوض کن بیا صبحانه بخور

_باشه

ازش فاصله گرفتم وارد اتاقم شدم لباسام رو عوض کردم به سمت سرویس رفتم وارد سرویس شدم چندمشت اب به صورتم پاشیدم و بعد از سرویس خارج شدم جلوی

اینه ایستادم و باحوله مخصوص صورتم صورتم رو خشک کردم موهام رو برس کشیدم
و همه ارو با کلیپس جمع کردم لباسم رو مرتب کردم و از اتاق خارج شدم به سمت
اشپزخونه رفتم که دیدم مامان مشغول چیدن میز صبحانه اس روی صندلی نشستم که
برام چای ریخت و لیوان چای رو روی میز جلوم گذاشت روبه روم روی صندلی نشست
وزل زد تو صورتم

یلدا جان میخوام درباره یه مسئله ای باهات صحبت کنم

لیوان چای روبه لبم نزدیک کردم و کمی ازش نوشیدم و سوالی سرتکون دادم

یه سوال دارم ازت

لیوان چای رو روی میز گذاشتم و لقمه کوچیکی پنیر و گردو گرفتم و همینطور که میخوردم
جواب دادم

جانم بگو مامان

چرا با همه ی اکیپ دوستات قطع ارتباط کردی

صبحانه برام کوفت شد نگاهش کردم از سوالی که پرسیده بود اخمام بدجورتو هم رفته
بود اما دوست نداشتم مامان رو ناراحت کنم بنابراین باهمون اخمایی که هیچ جوهره از
صورتم کنار نمیرفت لب زدم

چون فهمیدم تو اون اکیپ جایی ندارم

یلدا تو میدونی یاشار کیانارو دوست داره

توصورتش خیره شدم مامان راست میگفت یاشار خیلی وقت بود به من گفته بود به
کیانارو علاقه داره

سرم روتکون دادم

خب

_خب میدونی یاشارچقدر دوست داره ازوقتی تو باکیانا وبقیه رفیقات قطع ارتباط کردی
اونم سعی میکنه به کیانافکر نکنه امانمیتونه

دلم برای یاشار سوخت اون بیچاره چه گناهی داشت که بخواد به خاطر قلب من که
رفیقاش شکستن از عشقش بگذره نمیخوام یاشار به خاطر به عشقش نرسه

_خب این چه ربطی به هم داره بین مامان از نظر من کیانا و یاشار برای هم ساخته شدن
خیلی بهم میان و هرکاری دوست داری انجام بده برای ازدواجشون من مخالف نیستم
من باکیانا یا هیچکدوم از اون اکیپ مشکلی ندارم فقط دیگه جزء دوستم نیستن نگران
نباشید من نه از ارم به کیانا میرسه نه قصداذیت دارم

_واقعا مشکلی با این قضیه نداری

_معلومه که نه

_پس من برم هماهنگ کنم همین فرداش بریم خواستگاری تا برای اخر ماه واسه جشن
عروسی تو یاشار و کیانا هم به عنوان زن و شوهر کنار هم باشن

بی حرف سرم روبه معنی باشه تکون دادم که بالبخند از جاش بلند شد و از اشپزخونه خارج
شد نفس عمیقی کشیدم از جام بلند شدم میز صبحانه اروجمع کردم ولیوانم روتوی سینک
گذاشتم و از اشپزخونه خارج شدم به طرف اتاقم رفتم وارد اتاقم شدم روی تخت
دراز کشیدم و غرق فکر به آینده نامعلومم شدم

64

باخم مشغول پوست کردن خیار توی دستم بودم مامان بالاخره تونست برای فرداشب
وقت خواستگاری بگیره و حالا داره مغز منو میخوره که زنگ بزن به امیر صدرا که حتما اونم
باید فرداشب باشه اصلا چه لزومی داره اون نکبت بیاد خواستگاری برادر من

باحرص یه برش از خیار رو تودعنم گذاشتم و همونطور که تمام خشمم رو روی خیار خالی
میکردم لب زدم

_مامان جان این موضوع اصلا به امیرصدرابطی نداره اصلا به اون چه که ماداریم برای برادرم میریم خواستگاری

بااین حرفم مامان لبش رو گازگرفت

_این چه حرفیه یلدا اون شوهرتوئه وعضو خونواده ماست باید بدونه

_اصلا نیازنیست هروقت جشن عقد داداشم مشخص شد تشریف میاره الان اگه بهش بگیم بیاد فکر میکنه خیلی توخونواده جایگاهش قویه

_مگه نیست

باحرص روبه مامان نگاه کردم

_نه نیست !!حضورمن تو خواستگاری برادرم مهم که حتماهم میام ولی امیرصدرا حضورش تو خواستگاری برادرم بی معنیه

باومدن بابا ونشستنش کنارمامان خواستم حرف وعضو کنم که مامان گندزده همه چی

_حاجی ببین دخترت چی میگه

بابا سوالی مامان رونگاه کرد

_چیشده خانوم

_میگم تو مراسم فردا امیرصدراهم بایدباشه

باباباخم سرتکون داد

_چرا باید باشه ???

مامان باچشمای گردشده به بابانگاه کرد

_اوا حاجی یعنی چی چرا باید باشه ؟خب ناسلامتی داماد این خانواده ست بعدنمیگه

چراهیچکس منو ادم حساب نکردبهم نگفت

زیر لب لب زدم

چون ادم نیست

بابا باخم سرتکون داد

غلط کرده هر وقت همچین ادعایی داشت یکی میخوابم توگوشش من هنوز یادم نرفته
باون مغز خرابش چطور دختر منو زیر تیغ جراحی کشید و خودشم گورشوگم کردشیش ماه
تمام یه بار هم زنگ نزد به دختر من

بعد انتظار داره من اونو جزء این خانواده حساب کنم هیچ وقت عضو این خانواده نیست
حتی اگه یلدا باچندتا بچه از اون پاشو بذاره اینجا بازم امیر صدراعضو ما نیست

مامان با حرص به بابانگاه کرد

سجاد

بابا باخم به مامان نگاه کرد که من مثل همیشه برخلاف میلم بالحنی که سعی میکردم
هردوشون رواروم کنم لب زدم

باباجون به نظر شما بهترینست بگیم بیاد

بابا نگاهم کرد میدونستم به خاطر من بود که میگفت نبتید بیا وگرنه خودشم دوست داره
دامادش تو مراسم فرداشب باشه

باید ادب شه یلدا

لبخند زوری زدم

میدونم باباجون ولی یه جور دیگه ادبش میکنم شما بسپارش به من اگه شما اجازه بدید
بهش بگم

نگاهم کرد

_مطمئنی

لبخندزدم لبخندی که از روی ناچار بود

_باشه دخترم هر جور خودت صلاح میدونی

بالبخندسرتکون دادم از جام بلندشدم واز خونه خارج شدم توحیات اروم قدم برمیداشتم
نمیدونستم چطور باید بهش بگم فردا بیاد خدایا چرا این مسخره بازی تموم نمیشه

باغصه وخشم شماره اش رو گرفتم که بعددومین بوق برداشت

_بله

سعی کردم خودم رو کنترل کنم باید یه چند وقت تحملش کنم

_سلام

صدای سردش توگوشی پیچیدوباعث شدبیشتر ازش متنفرشم

_علیک چیه چیکارم داری

از طرز حرف زدنش دستام مشت شد

_فردا قراره برای یاشاربریم خواستگاری

_خب به من چه

دلم میخواست الان کنارش بودم چنان تودهنی بهش میزدم دهنش پر خون میشد

_مادرم اصرار داشت به تو بگم فردا تو این مراسم باشی

صدای نفس عمیقش روبه وضوح شنیدم

_ساعت چند اونجا باشم

_۱۷ اینجا باش

باشنیدن صدای بوق باحرص گوشى روپرت کردم روی زمین گوشى خوردشده عصبانیتتم
روبیشترمیکردخدالعنتت کنه امیرصدرا

فکرکرده کیه که رومن گوشى قطع میکنه بیشعور الاغ

داشتم ازحرص منفجرمیشدم دلم میخواست بادستای خودم خفه اش کنم باحرص وارد
عمارت شدم ویه راست وارداتاقم شدم روی صندلی نشستم وموهام روچنگ زدم

65

جلوی کمدلباسام ایستادم به لباسای چیده شده توی کمدنگاه میکردم نمیدونستم برای
امشب چی بپوشم که مناسب باشه بادیدن شومیز یقه مستطیلی به رنگ قرمز که تارونم
بود وکارشده بود باجوراب شلواری لباس روتتم کردم به طرف میزارایشم رفتم روی صندلی
نشستم ومشغول ارایش شدم کمی کرم پودربه صورتم زدم خط چشم ظریف بادنباله
کوتاهى پشت چشمام کشیدم ریمل روبه موژه هام کشیدم رزگونه کمزنگ اجری به گونه
هام زدم رژ مایع مات پرننگ قرمز روبه لبام کشیدم اتوموروبه برق زدم و شروع کردم به
اتوکشیدن موهام همه ی موهام رو صاف صاف کردم و دورم ریختم کمی ازموهام روکج
توصورتم ریختم ازجام بلندشدم مانتو مشکی سفیدجلوبازتازانوم رو تنم کردم شال
همرنگ مانتوم روازادانه سرم کردم وباعطرم دوش گرفتم گوشى وکیف کوچیک چرمم
روبرداشتم وازاتاق خارج شدم

بادیدن یاشارتواون کت شلوار سورمه ای رنگ باپیراهن سفید تنش بود فوق العاده شده
بودصورتش روشیش تیغ کرده بود الهی قربونش برم من باعشق به طرفش رفتم
بارسیدن کنارش بی مکث تواغوشم گرفتمش که دستش دورم حلقه شد

یلدا عاشقته ها یادت نره یاشار

هیچوقت یادم نمیره چون منم عاشقتم

ازش جداشدم وهردوبالبخندبهم زل زده بودیم که باایستادن مامان کنارمون چشم ازهم
گرفتیم همه شیک واماده برای رفتن به خواستگاری بودیم اماهنوز امیرصدرانیومده بود

کلافه بودم که باشنیدن صدای اف اف به طرف اف اف رفتم بادیدنش سریع درب خونه
ارو بازکردم

_خب دیگه مامان بریم امیرصدراهم اومد

همگی ازخونه خارج شدیم توی حیاط ایستاده بودیم که به طرفمون اومد یه تیشرت
جذب زرشکی تنش بود وشلوارجذب کتون مشکی مثل همیشه شیش تیغ کرده بود
موهانش روهنه اروبه طرف بالازده بود وخودشو غرق کرده بودتو عطرش ساعت گرون
قیمت گردصفحه مشکیش دستش بود کنارمون ایستاد

_سلام ببخشیددیرشد

بابابه تکون دادن سرش اکتفاکردوروبه من لب زد

_یلداجان توبامامیای یانه

برای حفظ ظاهر لبخندزدم

_من باامیرصدرامیرم شمابرید

سرتکون دادن وسوارماشین شدن منو امیرصدراهم ازخونه خارج شدیم وسواربوگاتی
مشکیش شدیم که پشت سرماشین باباحرکت کرد سرم روبه شیشه چسبونده بودم
واصلانگاهش نمیکردم

_یلدا

باخم سرم روازپنجره جداکردم وبهش نگاه کردم نیم نگاهی بهم انداخت

_فهمیدم تقصیرتونبوده اینجورکه پدرومادرمن برنامه ریزی کردن مشخصه توهم بی
تقصیری

پوزخندی ازحرفش رولیم نشست بیشعور

_انگارمجبوریم که این جشن مسخره اروبگیریم

باچشمای گردشده نگاهش کردم

چرامجبوریم

چون پدرم هیچ جوهر کوتاه نمیاد وحتی شک کرده

نگاهش کردم

میشه درست حرف بزنی بفهمم توهمین چندروزچیشده

باخم فرمون روتوی دستش فشرد

پدرم یه بوهاییی برده

بااسترس لب زدم

یعنی چی؟؟ چی فهمیده

سرش روبه طرفم چرخوند

نمیخواوندنگران شی اونقدری نیست که جای نگرانی داشته باشه ولی اگه بخوایم این مراسم کوفتی روبهم بزنیم شکش به یقین تبدیل میشه واینجوری من هرچی رشته کردم پنبه میشه

میگم چی فهمیده

ازاینهمه سردی بین منو تو شک کرده که منو تو عاشق هم بوده باشیم البته فکرمیکنه توبه خاطراین شیش ماه یکم ازمن دلخوری واین باعث شده فعلا به چیزدیگه ای فکرکنه البته فعلا اگه بخوایم الان ازهم جداشیم میفهمه یه کاسه ای زیرنیم کاسه بوده اونوقت هرکاری میکنه تابفهمه قضیه چی بوده وقتیم بفهمه دودمان منو به بادمیده باحرص لبم روفشردم

خب الان میگی باید چه خاکی توسرمون بریزیم

_هیچی فقط باید این جشن برگزارشه وبعداز یه چندماه یه بهونه ای جور میکنیم
وجدامیشیم

میخواستم مخالفت کنم اما میدونستم که همیشه هم من هم امیرصدرا گیرکرده بودیم تو
اشتباهی که کرده بودیم

بارسیدن جلوی خونه کیانا ازماشین پیاده شدیم کنارمامان ایستادم یاشار بایه سبد گل رز
سفید وقرمز اومد شیرینی هم دست مامان بود بابا با لبخند اف اف روفشردکه چندلحظه
بعد درب خونه بازشد واردخونه ویلایی ونقلی سیصدمتریشون شدیم یه حیاط پنجاه
متری کوچیک اماخیلی باصفا وسط حیاط هم یه حوض خوشگل ابی وجودداشت که من
عاشقش بودم همراه مامان وبابا به طرف ورودی خونه حرکت کردیم که
پدرومادرکیاناروجلوی درخونه دیدیم بالبخند شروع کردن به خوش آمدگویی واردخونه
شدیم بادیدن کیانا که چادر سفیدباگلای ریز صورتی حریرسرش بودلبخندزدم باینکه ازش
خیلی دلخورم اما هنوزم دوشش دارم سعی کردم لبخندم روپنهون کنم باصدایی که سعی
میکردم حسی توش نباشه لب زدم

_سلام

سرس روباشرم بالااوردبادیدن من بهت زده نگاهم میکرد خواست بیادبه طرفم که رو
ازش گرفتم و به طرف مامان وبابارفتم واردپذیرایی صدمتریشون شدیم دیزاین خونه
سنتی بودروی مبلاى راحتی قهوه ای مخمل نشستیم امیرصدراکنارم نشست دلم
میخواست ازکنارش بلندشم کنارش راحت نبودم اون برام غریبه بود غریبه ای که همیشه
سعی داشت باحرفاش منو خوردکنه دلم میخواست ازجام بلندشم امانمیشد

مامان بالبخندروبه مادرکیاناکرد

_والا امشب مزاحمتون شدیم درباره پسر و کیاناجان صحبت کنیم

مادرکیانابالبخند به پدرکیانااشاره

_اقاش بایدتصمیم بگیره

مامان بالبخند روبه پدرکیانا لب زد

_حاج اقا شماخوب خونواده مارومیشناسید چندسالی هست که ماباهم رفت وامد داریم
یاشار روهم میشناسید فوق لیسانس داره و دستش هم به دهنش میرسه ازهمه
مهمتریادگرفته نون حلال دربیاره حالااین پسرما گلوش پیش دختر خانوم گل
شماکیاناجان گیرکرده نظرتون چیه

پدرکیانارومبل جلبه جاشد به بابانگاه کرد

_اجازه بدیداول کیاناجان چای بیاره

دخترم چای بیاربرامون

کیانا باسرخ وسفیدشدن ازجاش بلندشدوبه طرف اشپزخونه رفت به یاشارنگاه کردم که
چجوری باعشق به رفتن کیانانگاه میکرد دلم لرزید نه اینکه حسودی کنم نه من بهترین
هاروبرای داداشیم میخوام داداشیم لایق بهترینهاست اما دلم بدجوربرای خودم میسوزه
چرایه نفرنبایدتواین دنیاباشه که اینطوری باعشق نگاهم کنه برای داشتنم هرکاری بکنه
بغض لعنتی بازم مهمون گلوم شد بااومدن کیانا سعی کردم به خودم مسلط بشم سینی
چای رواول به طرف باباگرفت که بابابالبخندروبهش لب زد

_به به این چایی خوردن داره دستت دردنکنه دخترم

بعدازبابامان چای روبرداشت به یاشارکه رسید زوم شدم روحرکاتش یاشارچنان باعشق
نگاهش میکرد که قلبم بیشتراز حسرت سوخت هیچوقت کسی اینطوری نگاهم نکرد

سعی کردم اروم باشم ولی دردی که توقلبم بود بیشترازاین حرفابودکه بخواد اروم بشه
نمیشد نمیتونستم ارومش کنم اخه چقدربهش بگم که بیخیال عشق وجودنداره چشمم

لرزید وزوم موند رو یاشارکه بالبخندجذابش چیزی اروم گفت که باعث شد کیاناهم
لبخندبزنه

دلم همین لبخندرومیخواست اینکه یکی بااینهمه عشق نگاهم کنه ومن عرق لذت بشم
اما من ازهمه چی محرومم چرا؟؟چراشو هیچوقت نفهمیدم
باصدای بابای کیانا با قلبی که پربودازحسرت نگاهش کردم

_والا جناب سهرابی خانوم سهرابی شما میدونیدچقدربرای مامحترمید وعزیزیدتواین که
یاشار جان پسروجهیه هیچ شکی ندارم هم من هم خانومم خوب میشناسیمش
میدونیم چه جورپسریه البته توخونواده ای به این خوبی پسری به این خوبی هم تربیت
میشه شکی درش نیست اما توی این مسئله کیاناتصمیم میگیره من وخانومم ازهمین
الان موافقتمون رواعلام میکنیم اما موافقت نهایی باکیاناست که اگه اون بخواد این
وصلت صورت میگیره
بابابالبخندسرتکون داد

_بله حق باشماست حاجی خب اگه اجازه بدید یاشاروکیاناجان باهم یکم صحبت کنن
پدرکیانا دست روی دست گذاشت

_اختیاردارید اجازه ماهم دست شماست

کیاناجان دخترم اقایاشاررو به اتاقت راهنمایی کن

کیاناروم ازجاش بلندشدو به طرف اتاقش حرکت کردیاشارهم دنبالش رفت
مادرکیاناروبه من بالبخندلب زد

_خب یلداجان ازخودت بگو عردسیتون کیه

لبخنداجباری رولیم نشوندم

_والا اخرهمین ماه جشن عروسیه

_عه به سلامتی خوشبخت بشیدانشالا

_ممنون

مامان بالبخندنیم نگاهی به من انداخت و روبه مادرکیانا لب زد

_والا دوست دارم توجش یلدا یاشاروکیانا هم نامزدباشن تابه همه نشون بدم چه عروسی دارم

مادرکیانا بالبخندسرتکون دادبابا و پدرکیانا مشغول صحبت بودن منو امیرصدرهم مثل مجسمه فقط کنارهم نشسته بودیم مثل کسایی که بهم محکومن به اجبار از شدت بغض گلوم دردمیکردتاکی بایدعذاب بکشم چشمام پر بود از اشک منتظر کوچکترین تلنگر بودم که این بغض لعنتی روبشکنم اما نمیشد نمیتونستم الان که جای گریه کردن نیست باید خودمو کنترل کنم بادیدن یاشار که لبخندپت و پهنی رو لباش بود و کیانایی که باصورت قرمزش سرش پایین بود به طرفمون اومدن مامان بی طاقت از جاش بلند شد جلوی کیانا و یاشار ایستاد

_خب دخترم میتونم از این به بعد بهت بگم عروس خوشگلم یانه

کیانا اروم سرش رو بالا آورد به پدرش نگاه کرد پدرش با اطمینان چشمش رو باز بسته کرد
_با اجازه پدر و مادرم بله

با این حرفش مامان تو اغوش گرفتش و شروع کرد به بوسیدن و قربون صدقه اش
مادرکیانا بالبخندبه من نگاه میکرد برای اینکه گاف ندم منم لبخند زدم و باشیطنت ظاهری لب زدم

_خب دیگه خاله دیدی اخرش دخترت شد زنداداش من
باخنده نگاهم کرد

_اره بالاخره به هدفت رسیدی شیطون خانوم

بالبخندسرتکون دادم که مامان به طرف کیفش رفت یه جعبه مخمل کوچولو قرمز در آورد به طرف کیانارفت و روبه پدرکیانالب زد

_ با اجازه تون حاجی

پدرش سرتکون داد

مامان جعبه ارو باز کردیه نشون به شکل گل خیلی ظریف وقشنگ بود نشون رواز جعبه جدا کرد و توانگشت کیانافرو کردهمه با اینکار شروع کردیم به دست زدن کیانا و یاشار کنار هم نشستن که

بابا لب زد

_ خب حاجی اگه اجازه بدید همین هفته یه عقد بگیریم تا بعد عروسی یلدا و امیر صدرا چند وقت بعدش عروسی این دو تا جوون رو بگیریم

_ حرفی نیست سجاد جان پس اخر هفته یه مهمونی کوچیک ترتیب میدم

_ درباره مهریه

_ خود کیانا باید انتخاب کنه مهریه خودش و خودش باید انتخاب کنه البته با اجازه شما سجاد جان

_ اختیار دارید!! دخترم چندتا مهریه مدنظرته

به کیانا نگاه نمی‌کردم توافکار و رویاهای سوخته ام غرق بودم که صدای لرزون و پراسترسش روشنیدم

_ به نیت اقام علی ۱۱۱ تا

_ علی نگه دار زندگیتون دخترم

حرف میزدن و من فقط ظاهرا کنارشون بودم اما در واقعیت نبودم فکر می‌کردم یه جای دیگه

بود که باصدای مامان به خودم اومدم

_یلداجان مادریاشو بریم

سرتکون دادم و بیجون ازجام بلندشدم

بالبخند بی روح بامادرکیانادست دادم برای حفظ ظاهر به کیانانگاه کردم وبالبخندی که
دیگه هیچ مهری توش نبود لب زدم

_خوشبخت بشی عزیزم

نگاهم کردتوچشماش پرحرف بودامادیگه برای من مهم نبود من ادم به شدت کینه ایم
حتی اگه ازیدرم که انقدربرام عزیزه دلگیربشم وازچشمم بیوفته دیگه هیچوقت نمیتونم
باهاش مثل قبل بشم خیلی بده ولی خب اینم یه خصلته دیگه

بعدخداحافظی اروم ازخونه خارج شدیم

بی حرف سوارماشین امیرصدراشدم چشمم رو بستم که بعدچنددقیقه حس کردم
توماشین نشست وحرکت کرد

هیچکدوم حرفی نمیزدیم وچقدربه این سکوت احتیاج داشتم

بارسیدن جلوی خونه بی هیچ حرف پیاده شدم حتی خداحافظی هم نکردم واردخونه
شدم ویه راست وارداتاقم شدم

همه تو تب و تاب جشن اخرهفته بودن یاشارکه سرازپانمیشناخت یکسره باکیانابیرون
بودن به یه بهونه ای فردای خواستگاری رفتن آزمایشگاه و تا غروب هم به بهونه انتخاب
لباس عقد بیرون چرخیدن من هردوشون خیلی خوب میشناختم میدونستم الان کجان
ازاستوری هاوپست های دونفره اشون تواینستاکه بدجورتابلو بود کجاهان هم بگذریم

من که اصلاً قصد نداشتم به روشن بیارم به من ربطی هم نداشت که بخوام دخالت کنم
خب بعد از چند وقت دارن بهم میرسن طبیعیه که انقدر شوق و ذوق داشته باشن
چرا باید حال خوبشون رو خراب کنم

به خواست کیانا و یاشار مراسم عقدشون توی باغ پدر کیانا برگزار میشد

یه مراسم عقد کوچیک که کلا دو یصد مهمان داشت البته به نظر من زیاد هم هست والا

بی حوصله تواتاقم نشسته بودم و طرح میزدم که مامان وارداتاقم شد

_یلدا جان مادر

سرم رو اروم بلند کردم مداروروی طرحم که تقریباً تموم شده بود کارش گذاشتم

_جانم

_امروز کیانا و یاشار دارن میرن خرید برای عقد توهم بیا باهاشون برتور فیک کیانایی باتو
راحت تره

امکان نداشت برم دلم نمیخواست بارفتار سردم داداشم که از خودم بیشتر دوست دارم
روناراحت کنم برای چی باید ناراحتش کنم چرا پس بهتره نرم نمیخوام هیچی میون
منو داداشم رو خراب کنه از طرفی خودم رو هم خوب میشناسم میدونم وقتی کسی
از چشمم بیوفته ناخوداگاه اونقدر باهاش سرد میشم که همه میفهمن نمیخوام
یاشار چیزی بفهمه دوست ندارم بیشتر نگرانش کنم

موهای پریشونم رو روی شونه سمت چپم ریختم

_مامان جان توکه خوب میدونی من و کیانا دیگه باهم رفاقتی نداریم

_یلدا جان به خاطر برادرت

_به همین خاطر که نمیخوام برم مامان اگه برم با کیانا جوری رفتار میکنم که لایقشه
اونطوری خوردش میکنم که اون خوردم کرد

چشمام پراشک شد برای اینکه اشک توچشمام رونبینه سرم روپایین انداختم

_میدونی اعتمادکردن وضربه خوردن ازکسی که بهش اعتمادکردی یعنی چی مامان

سرم روبالاوردم وبه مامان که هاج وواج نگاهم میکردنگاه کردم

_کیانا بامن اینکاروکرد میدونست من چقدر عذاب میکشم اما به هیچکس چیزی نگفت
سکوت کردتامن بازم دردبکشم واون ببینه

نمیخوام به خاطرمن یاشار ازعشقتش بگذره ولی نمیتونم ازقلب وغرورخودمم بگذرم بسه
هرچی تواین سالهاازخودم گذشتم دیگه بسه دیگه نمیخوام مثل قبل باشم یاشار
کیانارودوست داره من مشکلی ندارم کیانادخترخوبیه برای یاشارمناسبه اما زخمی که به
من زدفراموش نمیشه ومن تواین خونه کناربرادرم میبینمش بهش احترام میذارم ولی
دیگه دوشش ندارم چون اون منوله کرد

کافیه یابازم بگم

مامان بی حرف به طرفم اومددستم روتودستش گرفت

_باشه دخترم حق باتوئه

لبخنددرناکی زدم که ازاتاق خارج شد سرم رو روی میزگذاشتم واشک ازچشمم فروچکید
ازجام بلندشدم نباید خونه بمونم اگه خونه بمونم یاشار میداوازم میخوادهمراهشون برم
ومنم نمیتونم دست رده سینه اش بزدم اما اگه خونه نباشم خیلی خوب میشه یه بهانه
اس که نبودم تاباهشون باشم

سریع به طرف کمد رفتم یه مانتوکتی قرمز البالویی تنم کردم استیناش سرب بود و فیت
تنم بود باشکوفه های مشکی کوچیک کارشده بود شلوارجذب کتون مشکیم روپوشیدم
جلوی اینه ایستادم موهام رو محکم بالای سرم دم اسبی بستم به خودم نگاه کردم برای
اینکه ازاین بی روحی دربیتم یه خط چشم کلفت ودنباله کوتاه پشت چشمام کشیدم رژ
مات مایع همرنگ مانتوم که زیاد پررنگ بود روبه لبم کشیدم فوق العاده بود باعطرم

دوش گرفتم شال مشکی رنگم رورومو هام انداختم کیف وگوشیم رو برداشتم وازاتاق زدم بیرون

مامان رومبل نشسته بود و توفکر بود که لب زدم

_مامان من دارم میرم

نگاهم کرد

_کجا یلدا جان

_میرم لباس بگیرم برای جشن اخر هفته

_باشه دخترم مراقب خودت باش

_چشم خدا فظ

کفشای پاشنه بلندم روپام کردم و با قدمای تند از خونه خارج شدم به طرف ماشینم رفتم سوار ماشین شدم ماشین رو روشن کردم و با سرعت از خونه خارج شدم به طرف پاساژ لباس مجلسی حرکت کردم بعد بیست دقیقه رسیدم به پاساژ ماشینم روتوپارکینگ اختصاصی پارک کردم پیاده شدم و با پله برقی به طبقه بالا پاساژ رفتم اروم قدم برمیداشتم و به ویتترین مغازه های نگاه میکردم لباس ها با تنوع زیادی وجود داشت اما اونی که من میخوام نبود نا امید اخرین مغازه اروهم نگاه کردم که بادیدن پیراهنی که میخواستم سر جام ایستادم همونی بود که من میخواستم یه پیراهن بلند بایقه پرنسسی و کار شده قرمز بالای لباس تا کمر بانگین کار شده بود و چین داشت از همونایی که دوست داشتم اما نمیتونستم بپوشم اما حالا دیگه فرق کرده حالا دیگه میتونم بپوشمش بالبخند وارد مغازه بزرگ شدم روبه فروشنده جوون زن لباس رونشون دادم که بعد از پرسیدن سایز لباس روبهم داد وارد اتاق پروو شدم و لباس روتتم کردم به خودم نگاه کردم لباس خیلی بهم میومد لباس استیناش خیلی کوچیک بود و باتور بود فقط یکم از بازو هام رومیوموشوند از طرف دیگه یقه لباس خیلی باز بود پوست سفیدتم عجیب تواین لباس میدرخشید پشت لباس هم باز بود اما برام مهم نبود همین لباس رومی

خواستم همونی بود که همیشه ارزوی پوشیدنش رو داشتم لباس رو درآوردم و بعد از تعویض لباس پیراهن رو تو دستم گرفتم و از اتاق پرو خارج شدم به طرف صندوق رفتم و روبه فروشنده لب زدم

_همینومبیرم

_مبارکتون باشه

_خیلی ممنون

کارت عابربانکم روبه طرفش گرفتم بعد حساب کردن پول ساک لباس رو گرفتم و از مغازه خارج شدم باپله برقی به طبقه پایین رفتم و به مغازه های کیف و کفش نگاه میکردم کیف و کفش اکیلی قرمزهمرنگ لباسم نظرم جلب کرد و وارد مغازه شدم و کیف و کفش موردنظرم رو از فروشنده گرفتم پاشنه کفش پهن و هفت سانتی بود و گوشه کفش سمت چپ پایون بزرگ کار شده بود کیف و کفش رو خریدم یه شال حریر همرنگ لباسم خریدم از پاساژ خارج شدم خریدام روتوی ماشین گذاشتم و با سرعت پایین شروع کردم به رانندگی شماره ارایشگرم رو گرفتم بعد چند بوق برداشت

_بله

_سلام النازجون خوبی

_سلام یلدا جان تو خوبی گلم جانم کاری داشتی نکنه تاریخ عروسیت عوض شده

_نه زنگ زدم برای اخر هفته پنجشنبه وقت بگیرم ازت

_به سلامتی عروسی کیه

_داداشم

_مبارکه خوشبخت بشن؛ باشه گلم فقط راس ساعت ۱۵ اینجاباش

گوشی رو قطع کردم اینم از این همه چی اوکی بود بی هدف تو خیابون میچرخیدم تا اینکه بادیدن تاریکی هوا به طرف خونه حرکت کردم بعد چند دقیقه رسیدم وارد خونه شدم باساک های خرید به اتاقم رفتم و روتخت دراز کشیدم

70

زیر دست ارایشگر نشسته بودم بعد دو ساعت کار میکاپ صورتم تموم شد و شنیون موهام شروع شد از بس موهام رو کشیده بودم مغزم درد میکرد دلم میخواست از جام بلند شم اما نمیشد بالاخره تموم شد

_پاشو گلم ببین راضی ای یانه

اروم از جام بلند شدم لباسم رو درست کردم و جلوی اینه قدی ایستادم بادیدن خودم لبخند رو لبایم رزخورده قرمز به رنگ انار نگاه کردم ارایش غلیظ رو صورتم خیلی بهم میومد ابروهای پهن و کوتاه که به رنگ قهوه ای بود چشمایی که با مهارت کار شده بود خط چشم کلفت و زیبایی پشت چشمم کشیده بود سایه اکلیلی قرمز و دودی فوق العاده چشمم رو پاچه گیر کرده بود موژه های مصنوعی که اصلا بهشون نیاز نبود اما رو موژه هام گذاشته شده بود گونه های قهوه ای رژ ما یه 24 ساعته فوق العاده پررنگ اکلیلی، به موهام نگاه کردم موهای رنگ شده قهوه ای شکلاتی شنیون موهام خطی بود جلوی موهام به صورت کج بود و کمی از موهام با بلیس شده دو طرف صورتم ازاد بود شنیون پشت به شکل گل و تماما جلو و پشت خطی بود و وسط موهام که به شکل گل بود یه مروارید قرمز کار شده بود

همه چی همونی که من میخواستم همون لباسی که دوست داشتم لباسی که عجیب اندام بی نقصم روبه نمایش میذاشت و منو غرق لذت میکرد بالبخند روبه الناز برگشتم

_کارت مثل همیشه فوق العاده اس ممنون

مانتو حریر جلو بازهمرنگ لباسم روتنم کردم شال روازادروموهام انداختم پول روحساب
کردو ازسالن ارایشگاه خارج شدم سوارماشین شدم وبالبخند ماشین رو روشن کردم وبه
طرف خونه حرکت کردم بعد بیست دقیقه رسیدم اروم ازماشین پیاده شدم که دیدم
مامان وبابا به طرفم اومدن هردوتا بادیدنم شوکه وباهیجان نگاهم میکردن

لبخندرولبشون قلبم رومملوء ازانرژی کرد

به مامان نگاه کردم کت سارافون کارشده سورمه ای باباهم کت شلوارخوش دوخت
همرنگ لباس مامان تنش بود وپیراهن سفید رنگی هم تنش بود مامان ارایش کرده
وفق العاده جذاب ترشده بود

شادی ازسر روش میبایرد

_یلداجان مادر به امیرصدرانگ زدی

باوردن اسمش اخمام رفت توهم ناخونای مانیکور شده اکلیلی همرنگ لباسم رو تو کف
دستم فشردم ازصبح هرچی بهش زنگ زدم جواب نداد بیشعوراصلا وضعیت منودرک
نمیکنه سعی کردم اروم باشم

_جواب نمیده مامان

_یه باردیگه الان زنگ بزن دخترم

به اجبارسرتکون دادم گوشی رو روشن کردم وشماره اش روگرفتم گوشی روبه گوشم
چسبوندم بوق بوق بوق دیگه داشتم قطع میکردم که بالاخره جواب داد

_بله

دلم میخواست به فحش بکشمش اما بادیدن مامان باباکه زل زده بودن به من اروم لب
زدم

_کجایی

_کلینیک

باخشم کنترل شده لب زدم

_ماداریم میریم باغ بعد تو هنوز کلینیکی

_چیکار کنم به خاطر خان داداشت جراحی رو کنسل کنم

نمیدونستم چی بگم فقط دلم میخواست الان یه بلایی سرش بیاد

_شما برید منم میام

بدون گفتن چیزی گوشی رو قطع کردم

بابا باخم نگاهم میکرد

_چی گفت

لبخند زورکی زدم

_کلینیکه

_کلینیک

سرم رواروم تکون دادم

_مگه نمیدونه امشب جشن داریم

_گفت میاد فقط یکم دیرتر

بابا با حرص دستش رومشت کرد

_پسره بیشرف حسابش رومیرسم فکر کرده بازم کوتاه میام؟؟ احمق هرعلطی دلش

بخواد میکنه بسه هرچقدر نادیده ت گرفته یلدا

با نگرانی نگاهم کرد

_تومطمئنی یلدا اون دوست داره

بااین حرفش قلبم اتیش گرفت بغض توگلوب نشست دلم میخواست بگم نه امانشد

بادیدن قیافه ام باحرص لب زد

_به درک که نمیاد بیاین سوارشید بریم من ادمش میکنم به من میگن سجادسهرابی

سوارماشین باباشدیم که باحرص باسرعت وحشتناک بالایی به طرف باغ حرکت کرد

71

بعدیہ رب رسیدیم به باغ باباماشین رو روبه روی باغ پارک کرداروم ازماشین پیاده شدم

که بابا باعصبانیت ازماشین پیاده شدمامان نگران به من چشم دوخته بودکه لبخند

زورکی رولیم نشوندم وستم رو دوربازوی باباحلقه کردم

سرش چرخیده طرفم توچشمام نگاه کرد غم توچشماش به راحتی دیده میشدقلبم

فشرده شد ازچشماش معلوم بودچه غمی روداره تحمل میکنه

_بابایی

_جانم عروسکم

_لطفاناراحت نباشید خب

_چطورناراحت نباشم وقتی امیرصدرانقدرداره به تو به دخترمن سوگولی من بی توجهی

میکنه

بغضم روبه زورفرودادم خیلی سخت بودبراش هم برای باباهم برای من امامن به بی

توجهی دیدن ازادما عادت داشتم من عادت داشتم به جزیدرمدادروبرادرم همه خوردم کنن

بنابراین لبخندزدم

_وقتی کنارشمام برام مهم نیست رعتاربقیه چیه باباجون اصلا به امیرصدرافکر نکنید

بالاخره منم یه روزی تلافیش و سرش درمیارم

_خودمم باهاش کاردارم

_خیله خب باباجونم الان بهش فکر نکنید نذارید فکر به اون شادی امشبتون رو ازتون بگیره
شماکه میدونید اگه شما ناراحت باشید منو مامان چقدر غصه میخوریم درضمن
نذارید یاشارم ناراحت شه

_باشه عزیز دلم باشه

بالبخند وارد باغ شدیم یه باغ بزرگ سرپوشیده با چراغای بزرگ تزئینی چمن خوشگل
کار شده کل زمین میزای گردسقهوه ای باندلی های سفید باروکش ساتن سفید صورتی
به حجه نگاه کردیم یه حجه به شکل قلب

به طرف یکی از میزهای نزدیک به حجه و پیست رقص رفتیم فامیلا کم کم در حال ورود به
تالار بودن پدر مادر کیانا در حال خوش آمد بودن مانتو سالم رو در آوردم و مرتب پشت
صندلیم اویزون کردم لباسم رو مرتب کردم نشستم رو صندلی مامان باباهم کنار مون
نشسته بودن که مادر پدر کیانا به طرفمون اومدن

مادر کیانا کت دامن کرم رنگ کار شده تنش بود ارایش و شنیون مناسبی هم داشت
همسرشم لباسش روبا اون ست کرده بود کنار میز مون ایستادن به احترام مشون هر سه
تامون از جامون بلند شدیم و بالبخند مشغول احوالپرسی شدیم مادر کیانا بالبخند نگاهم کرد

_وای نگاش کن چقدر نازتر شدی یلدا

لبخند ملیح و پرنازی زدم

_مرسی خاله جون شما هم حسابی خوشگل شدین

_مرسی عزیزم

کنار هم نشستیم

_راستی امیر صدر اجان کجان

_امیرصدراجرایی داشت یکم دیرترمیاد

_پس حسابی سرش شلوغه

_بله

با صدای خواننده ارکستر همه مهمانها از جاشون بلند شدن و ماباعجله تزجامون بلند شدیم و به طرف ورودی باغ رفتیم مادکیانا ظرف اسپند رو گرفت کیانا و یاشار از ماشین پیاده شدن کیانایه لباس پفی گلبهی تنش بود که استین سرب بود و پوشیده بود ارایش و مدل موش هم خیلی بهش میومد یاشار چقدر خوشتیپ شده الهی قربونش برم من

بالبخند بهشون نگاه میکردم که اروم به طرفمون اومدن بالبخند سلام کردن و بعد از دو کردن اسپند همراهشون به طرف اتاق عقد رفتیم وارد اتاق عقد شدیم همه چی آماده بود یه سفره عقد شیک و خوشگل چیده شده بود کیانا و یاشار سر جاشون نشستند بادیدن الهه کیارش احمد و اکیپمون پوزخند رو لبم نشست خیلی سرد چشم ازشون گرفتم رویکی از صندلی هانشستم که مادر کیانا بالبخند به طرفم اومد

_یلدا جان پاشوقند و تو بساب الهه و رفیق دیگه و کیانا پارچه ارومیگیرن

لبخند زدم

_ممنون خاله جون من دوست دارم بشین نگاه کنم با اجازه شما

نگاهم کردانگار داشت یه چیزایی میفهمید میفهمید که بین منو کیانا بدجوری شکراب اما حالا وقتش نبود که بیشتر کنکاش کنه پس به زور سرتکون دادوبه طرف یکی از دخترای اقوام خودش رفت بچه پارچه اروبالای سرکیانا و یاشار گرفتن و یه دختر ریزه میزه شروع کرد به ساییدن قند عاقد شروع کرد به خوندن خطبه عقد

زل زده بودم به زمین به هیچکس نگاه نمی‌کردم حالم خوب نبود اصلاً نفهمیدم کی بله گفتن فقط با صدای دست وجیع به خودم اومدم ومنم مثل بقیه شروع کردم به دست زدن

بعد از تمام کارها همه برگشتیم به باغ سرجام نشستیم که اکستراهنگ شادی پلی کرد و خیلی زود پیست پرشداز دخترای جوون اولین اهنگ که تموم شد مامان نگاهم کرد

یلدا جان مادرتو هم برو یکم برقص مادرکیاناشک کرده ها

نگاش کردم میخواستم بگم به جهنم اما بابا یاداوری اینکه باید به خاطر یاشارت حمل کنم اروم از جام بلند شدم به طرف پیست رفتم وارد پیست رقص شدم که اهنگ از شهاب تیام ماجرا پخش شد باربیتم اهنگ شروع کردم به رقصیدن اونقدر باناز میرقصیدم که نگاه های خیلیامیخ من شده بود بعد از چند دقیقه اهنگ تموم شد اما از پیست خارج نشدم نمیخواستم به هیچکس فکر کنم هیچکس

چندین اهنگ پشت سرهم رقصیدم تا اینکه اعلام کردن رقص دونفره عروس داماده همه سرجامون برگشتیم اروم روضندلی نشستیم که مامان با ذوق لب زد

خیلی خدب رقصیدی

بالبخند سرتکون دادم که کیانا با اهنگ تویی انتخابم بهنام بانی شروع کرد به رقصیدن خوب میرقصیدو برای یاشار دلبری میکرد

رقص کیانا و یاشار هم تموم شد و زمان صرف شام رسید خون داشت خونمومی خورد پس کجاست این امیر صدرای اشغال

سنگینی نگاهی باعث شد به طرف نگاه سرم رو بچرخونم با دیدن یه پسر قد بلند و چهارشونه با پوست سبزه و چشمای درشت قهوه ای که زل زده بود بهم اخمام رفت توهم این دیگه کیه چرا اینجوری نگاهم میکنه پووف بیخیالش

هانگه کردم

ظرف مرغ و برنج سفید که روش با برنج زعفرونی و زرشک تزئین شده بود ظرف کباب شیشلیک و چنجه و برنج سفید ساده ظرف تزئین شده سالاد سس نوشابه های قوطی ای چیده شده میلی به خوردن نداشتم اما بادیدن اخمای بابا که به در ورودی باغ زل زده بود بغضم گرفت بیچاره بابا چه گناهی کرده بود که امشب نباید دامادش اینجا باشه میدونم چقدر برایش گرون تموم شده حقم داشت کلی ابرو و حرمت داره بین فامیل و اشناها امیرصدرا به همه مون بی حرمتی کرد برام مهم نبود که چقدر باحرفاش منو تحقیر کرد اما تحمل ندارم بخواد با باروهم تحقیرکنه یه کاری باهاش میکنم که خودش از این کارش پشیمون بشه یلدانیستم اگه به چیزی که گفتم عمل نکنم

بادستایی که ازخشم میلرزید کمی چنجه تو بشقابم گذاشتم و باکاردو چنگال خوردش کردم و شروع کردم به خوردن اما ازگلووم پایین نمیرفت نمیدونم چقدر باغذام بازی کردم که بالاخره میز رو جمع کردن ازجام بلندشدم و به طرف میزی که پر بود از نوشیدنی ها رفتم لیوانی از روی میز برداشتم بطری و درش رو باز کردم و لیوان رو پر کردم و یه سره نوشیدم تلخ بود مثل زندگی من دوباره جامم رو پر کردم و سرکشیدم اروم نشدم باحس سنگینی نگاهی اروم نگاهش کردم بادیدن همون چشم قهوه ای زل زدم بهش که اروم به طرف حرکت کرد و به قدماش که به طرفم برمیداشت نگاه میکردم با ایستادن کنارم بی حرف نگاهش کردم که دستش روبه طرفم دراز کرد

_سلام من ارمین مستوفیم پسر عمه کیانا

لبخند زدم و سرتکون دادم

_خیلی خوش اومدید از اشناییتون خوشبختم منم یلدام خواهر داماد

دستم روتودست بزرگ ومردونه اش قراردادم دستش مثل کوره اتیش داغ بود و کم کم
این گرمابه منم انتقال پیدا کرد

_به من افتخار رقص میدید

نگاهش کردم توی چشماش یه برق خاصی بود دستم رواز دستش جدا کردم

_خیلی ممنون ولی ترجیح میدم ناظر باشم

_اجازه میدیدکنارتون باشم وصحبت کنیم

ایشششش عجب سیریشیه باخم نگاهش کردم سعی کردم خوددار باشم

_ببخشید من باید برگردم پیش خونوادم

اجازه ندادم چیزی بگه سریع لیوان رو روی میز گذاشتم وباقدمای تند ازش فاصله گرفتم
به طرف پیست رقص رفتم و روبه ارکستر لب زدم

_اهنگ احسان خواجه امیری لب تر کن

اهنگ پلی شد ومن وارد پیست شدم وهمزمان باریتم اهنگ شروع کردم به رقصیدن

میرقصیدم ورقص نورهم شور شد

همه به پیست خیره شده بودن ومن با ناز میرقصیدم

بادیدنش تو اون تک کت مشکی وشلوار مشکی پیراهن سفید قلبم پر شد از خشم ونفرت
بالاخره اومد توجهی بهش نکردم وبه رقصیدنم ادامه دادم که یاشار وارد پیست شد و
چهارتا تراول به طرفم گرفت باناز چرخیدم که پنج تا صدی به طرفم گرفت پول روازش
گرفتم وگونه اش روبوسیدم بعد یاشار مامان بابا بهم شاباش دادن

باتموم شدن اهنگ تعظیم کوتاهی کردم و از پیست رقص خارج شدم سر جام نشستم
بهش نگاه کردم زل زده بودیم دلم میخواست سرش وبکوبم به میز اما حیف که نمیشد

چیزی نگفتم و خیلی راحت چشم ازش گرفتم

اهنگ فوق العاده شادی پلی شد و دخترا پیست رقص روپرکردن دیگه حوصله رقصیدن نداشتم که مادر کیانا اشاره کرد برم وسط به زورازجام بلندشدم و واردپیست شدم شروع کردم به رقصیدن که یهو اهنگ عوض شد و پیست پرشداز دخترپسرای همسن وسال من بیخیال شروع کردم به رقصیدن میرقصیدم و شادبودم فقط میخواستم به امیرصدرا فکرکنم

&امیرصدرا&

جراحی روبهونه کردم بااینکه امروزکلا خونه بودم ولی دلم میخواست بچزونمش نمیدونم چرا ولی دوست داشتم حرص خوردنش و ببینم شب از نیمه هم گذشته بود یازده ونیم بود که بالاخره لباس تنم کردم و باماشین ازخونه خارج شدم بعدیه رب رسیدم ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم صدای موزیک شاد به حدی بلندبودکه به راحتی تا صدمتراونورتر هم میشدبه وضوح صداروشنید

وارد باغ که شدم بادیدن یه دختر که لباس پرنسسی تنش بود و اونقدر بامهارت میرقصیدکه همه محورقصیدنش بودن اونقدر بانامیرقصید که باقدمای اروم شروع کردم به قدم برداشتن و دنبال یلدا گشتن بانزدیک شدن به پیست چندلحظه سرجام ایستادم باورم نمیشه این همون یلدا باشه اونقدر نازونفس گیرشده که چشم بیشترمهمونابه اونه لباسش چقدربهش میاد چراونقدر لباسش بازه ناخوداگاه اخمام رفت توهم

به طرف میزی که پدرمادرش نشسته بودن رفتم که بالاخره ازپیست خارج شدو نشست کنارم چندلحظه نگاهم کرداما نه اون چیزی گفت نه من من به صورتش زل زده بودم که باون ارایش غلیظ چقدر نازشده بود خیلی سریع نگاه ازم گرفت بادیدن پشت لباسش که بازبود دستام مشت شد این لباس دیگه خیلی بازه

من باخشم به اون نگاه میکردم واون اصلا به من نگاه نمیکرد که با پلی شدن موزیک وپرشدن پیست یلداازجاش بلندشده واردپیست شد شروع کردبه رقصیدن ونازکردن

نازهاش بیشتر عصبیم میکرد وقتی چشمای مردای تو باغ رومیدیدم که چطوری بهش نگاه میکردن دلم میخواست از جام بلندشم و برم توپیست

73

از پیست بیارمش بیرون و مجبورش کنم مانتوش رو بپوشه اما نمیشد با عوض شدن اهنگ پیست پرشدازدختر پیرا اما یلدا از پیست خارج نشد از بس دندونام رو بهم فشار داده بودم حس میکردم فکم الان خوردمیشه اما مهم نبود الان فقط دلم میخواست یلدارو یه جاتنه گیر بیارم و یکی بزدم تو گوشش که دیگه اینجوری لباس نپوشه درسته همه چی بینمون دروغیه اما تا وقتی اسمش تو شناسنامه منه غیرتم قبول نمیکنه هزار تا چشم زوم تن و بدنش باشن تن و بدنی که اونقدر جذابه

بالاخره بعد چندتا اهنگ پشت سرهم از پیست خارج شدونشست سرجاش از جام بلندشدم و به طرف میزی که پر بود از نوشیدنی رفتم و لیوانی پر کردم و سرکشیدم که یه پسر همسن و سال خودم به طرفم اومد با اخم نگاهش میکردم که کنارم ایستاد دستش روبه طرفم گرفت

_من ارمین مستوفی هستم

با اخم سرتکون دادم خب به من چه

_شما باید برادر یلدا خانوم باشید درسته

با آوردن اسم یلدا چنان سرم چرخید طرفش که حس کردم شوکه شد چند لحظه مکث کرد اما خودشو جمع و جور کرد و لب زد

_قصد بدی ندارم از شون خوشم اومده حس میکنم همونیه که من میخوام

باشنیدن حرفش خون خونم میخورد این چی میگفت چی گفت از اینکه از زن من خوشش اومده حرف میزنه

دستم کنارم مشت شد و با دندونای کلید شده بهش زل زدم

یلداخواهر من نیست زنه

اونقدر محکم گفتم زنه که چشمش گردش

فکر نمی کردم ازدواج کرده باشه

باخشم چشمم روریز کردم

منظورتو متوجه نشدم

انگار فهمید چقدر عصبیم که سریع لب زد

منظور بدی نداشتم معذرت میخوام

نتونستم چیزی بگم دلم میخواست اونقدر یلدا رو بزخم تا خون بالا بیاره اون لباس چیه تنش کرده اونقدر ارایش کرده که معلومه همه میرن تو کفش به جای اینکه همه نگاه ها به عروس و داماد باشه همه نگاه ها به اونه از مردوزن گرفته تا پسراییی که زیر چشمی نگاهش میکنند بعضی هام که خیلی راحت زل زدن بهش از بس انگشتام رو تومشتم فشار داده بودم که هر لحظه امکان شکستنش وجود داشت دلم میخواست این مشت تو صورت یلدا بزخم تایادش بمونه که حق نداره اینجوری لباس بپوشه

74

&یلدا&

بالاخره جشن تموم شد من که دیگه در حال چرت زدن بودم باختگی روبه مامان لب زدم

مامان

جانم

میشه وسایلام و شماییاری من دیگه اصلا چون توتنم نیست

بالبخندسرتکون دادکه سوئیچ روازبابا گرفتم وباهمون پیراهن بدون مانتوشال اروم به طرف خروجی ازباغ حرکت کردم که یهودستم کشیده شدباخم سرجام ایستادم وبرگشتم به طرف کسی که دستم روکشیده بادیدن امیرصدرا که با چشمای قرمز شده زل زده بود بهم باتعجب واخم نگاهش کردم دستم رو چنان فشارمیدادکه حس میکردم الان دستم خورد میشه ازدرد لب گزیدم

_چته دستم وشکوندی ول کن ببینم

بافک منقبض شده وصورتی که ازقرمزی به کبودی میزد نگاهم کرد وا چراینجوری شده بادادی که زدقالب تهی کردم

_این چیه تنت هانن ???

بهدت زده نگاهش کردم منظورش چیه اصلا به اون چه که پیراهنم چه شکلیه باحس خوردشدن دستم باچهره درهم رفته لب زدم

_اخ ول کن دستم وشکوندی

امابه جای ول کردن بیشترازقبل دستم روفشارمیداد تمام زورمردونه اش روروی فشاردادن دست من گذاشته بود واقعا دستم درحال خوردشدن بود

_جواب منو بده توچی فکرکردی هانن فکرکردی چون همه چی صوریه هرغلطی بکنی من ساکت میمونم خوب اون گوشاتوبازکن تاوقتی که اسمت توشناسنامه منه یعنی توزنمی هرچقدر هم که غیرممکن وغیرواقعی باشه غیرت من قبول نمیکنه زن من اینطوری بگرده فهمیدی یانه

حرفاش برام بی معنی بود به اون هیچ ربطی نداره چون اون بامن غریبه اس وتوزندگی من هیچ جایگاهی نداره ولی ازدرد دستم نتونستم چیزی بگم درددستم اونقدر وحشتناک بودکه ناخوداگاه اشک توچشمام پرشد باچشمای پرشده ام نگاهش کردم

_توروخدادستمو ول کن داری میشکنیش عوضی

چنان نگاهم کرد که زهره ترک شدم اروم دستش ازدستم جدا شد بدون ثانیه ای مکث به راه رفتن ادامه دادم

ماشین اون طرف خیابون پارک بود خواستم از خیابون رد شم که یه موتور که دو تاپسره مسن وسال خودم روش نشسته بودن بالحن چندشی گفتن

_جوووووون

بادادی که امیرصدرا زد نفس کشیدن فراموشم شد چنان نگاهم می کرد که حس می کردم الان میزنی بهم می کنه همزمان بارسیدن من مامان باباهم کنار ماشین ایستادن بابا باخم به امیرصدرا نگاه کرد روبه بامن لب زد

_چراسوار ماشین نشدی باباجان

امیرصدرا باخشم لب زد

_یلدا بامن میاد

چنان باخشم وعصبانیت واینوگفت که سوئیچ روتودست بابا گذاشتم امون ندادت بابا مخالفت کنه دستم رومیون پنجه هاش محکم فشرد و کشوندبه طرف ماشینش از ترس هیچی نمیگفتم والا این اعصاب نداره روانیه میزنه میکشتم من کلی ارزودارم بهش نگاه کردم اونقدر عصبی بود که استرس گرفتم به شدت ازش میترسیدم بارسیدن به ماشینش بی حرف سوار شدم که بی مکث سریع سوار ماشین شد پاش رو روپدال گاز فشرد و ماشین پرواز کرد اونقدر سرعتش بالا بود که حس می کردم الان بالامیارم با وحشت نگاهش می کردم از بس فرمون روتودستش فشار میداد حس می کردم الانه که فرمون بشکنه خواستم چیزی بگم که سرش برگشت طرفم فریادش باعث شد از ترس خودم رو به در ماشین بچسبونم قلبم مثل گنجشک تند میزد به معنای واقعی داشتم سخته می کردم خدایا نجاتم بده این روانیه منو میکشه

_جواب منوبده

چنان کوبید روفرمون که شونه هام پریدبالا باوحشت نگاش کردم چنان نگاهم میکرد که
سنکوب کردم

ماشین رو کنار خیابون نگه داشت

_لالی هاان چراخفه شدی؟؟ توچی فکرکردی هانن فکرکردی هرگوهی خواستی بخوری
من حرفی نمیزنم

بااینکه ترسیده بودم اما نمیتونستم ساکت بمونم دیگه داره گنده تراز دهندش حرف میزنه
نمیتونم سکت کنم و ببینم هرچی میگه ومن مثل امل ها ساکتم

باخم زل زدم تو صورت برافروخته اش

_حرف دهندتوبفهم

باتموم شدن حرفم سرش چرخید به طرفم چشماش روریز کرد و بالحن ترسناکی لب زد

_چی گفتی

کف دستم از ترس عرق کرده بود اب دهنم روبااضطراب قورت دادم

_من کاری نکردم که توبخواوی به خودت اجازه بدی اینطوری بامن حرف بزنی

نفهمیدم چی شد یهو دستش روی لباس بازم نشست

_این چیه

از برخورد دست داغش به تنم انگار بهم برق سه فازوصل کردن تو جام پریدم

_تو به چه جرئتی اینجوری لباس پوشیدی؟؟ جلوی اونهمه مرد اینطور تن و بدنت ونشون

دادی که چی

باچشمای وحشت زده نگاهش کردم وخودم روعقب کشیدم

_خودتو ازمن عقب میکشی ولی واسه مردای دیگه اینطور خودتو تودسترس گذاشتی

باجیغ و بغض داددم بیخودمیکردبه من این چیزاونسبت میده اصلا اون کی منه که اینطورحرف میزنه

_من اونی که تو سالها باهاشون تواون ور اب هرشب دیدی فرق دارم من خودمو برای هیچکس دردسترس نداشتتم

پس گنده ترازدهنت حرف نزن بهت اجازه نمیدم بخوای پاتوازگلیمت درازترکنی هرچی که تا حالاگفتی روتحمل کردم اماگه باردیگه بخوای اینجوری بامن حرف بزنی کاری میکنم که تا اخرعمرت پشیمون بشی منو تو هیچ نسبتی باهم نداریم هردوبه اجبار اسمامون توشناسنامه های هم توهم هزارتاغلط جوراجورکردی ومن ساکت موندم توامشب منو سکه یه پول کردی جلوی این همه دوست واشنا من دم نزدم چون برام مهم نیست چون خودم این دردوبه جون خریدم

75

پاش ایستادم اما به توهم اجازه نمیدم گنده ترازدهنت حرف بزنی پس خوب گوش کن تا وقتی که این ماجرا تموم شه حق نداری به من بی احترامی کنی دلم خواسته اینطورلباس پوشیدم به توجه توچیکاره منی که بخوای برام اظهارنظرکنی نکنه باودت شده شوهرمی

پوزخندی زدم برام مهم نبودکه هرلحظه خشمش بیشترمیشه حرفی که زده بودبدجور دلموسوزونده بود امشب به خاطر اینکه دیراومده بودتحقیرشده بودم وهیچی نگفته بودم این یکی دیگه غلط بیش ازحد اضافه

بغض توگلوب مثل دمبل چرکی ترکیده بودو داشت رسوام میکرد گلوب دردمیکردازبس این بغض سنگین بود

_من باتو هیچ نسبتی ندارم هنوزم اینومیگم اما غیرت من قبول نمیکنه حتی اگه زن صوری من وازم خواستگاری کنن

باچشمای گردشده نگاهش کردم چشمگینش رگ بادکرده گردنش نشون میدادکه
حرفش دروغ نبوده

ناباورلب زدم

_چی؟؟

پوزخند خشنی زد وباچشمای به خون نشسته اش نگاهم کرد

_مگه دنبال همین نبودى که جلب توجه کنی؟؟خب به هدفت رسیدی یکی یه دل نه
صدل عاشقت شده بود برام مهم نیست اما تازمانی که اسمت توشناسنامه منه دلبری
نکن برای دیگران هروقت جداشدیم اونقدر دلبری کن که تمام ادمای شهر جزتوبه کسی
نگاه نکنن!!!

تک تک حرفاش مثل خنجر تو قلبم فرو میرفت حرفاش حقیقت داشت من اونقدر توجه
ندیده بودم که تشنه توجه ام لبام میلرزید دیگه نمیتونستم بغضمو مهارکنم سالها بی
توجهی باعث شد الان که به ارزو هام رسیدم دوستدارم همه توجه ها نگاه ها به من
باشه به منی که ارزوم بود قبل عمل یکی عاشقم باشه وقتی بهم نگاه میکنه بشه
خوشبختی روتوچشمات دید بگه ازاینکه منوداره خیلی خوشحاله اما هیچوقت کسی بهم
این ونگفت من بودم و حرف زدنم بادیوار من سالها با ادمای خیالی زندگی کردم هرشب
تو رویاهام میدیدم که یکی عاشقانه دستمومیگیره اونقدر توخیالاتم زندگی میکردم که
حدداشت من خودم به خودم محبت میکردم من پراز کمبودم امیرصدراچی میفهمه ازاین
همه کمبودمن اره تمام حرفاش درسته اما من نمیخواستم اینجوری باشم این
همجنسای خود امیرصدرا بودن که منو اینطور ساختن اونقدر بهم توهین کردن که شدم
این

باچشمایی که تارمیدید نگاهش کردم

_به توهیج ربطی نداره

صدام اونقدر میلرزید که امیرصدراخیره شدتوچشمام نگاه ازش گرفتم و سرم روچسبوندم به شیشه پنجره که بعدازچندلحظه مکت ماشین حرکت کرد چشمم رو بستم و اشک از گوشه چشمم فروچکید

اشک ریختم و به حسرت ها کمبودهام فکر کردم

با متوقف شدن ماشین بی هیچ حرفی از ماشین پیاده شدم پاهام میلرزید قلبم دردمیکرد با قدمای بی جون به طرف درب خونه رفتم اف اف روفشردم که سریع در باز شد اروم واردخونه شدم به طرف تاب گوشه حیاط رفتم روش نشستم و شروع کردم به اروم تاب خوردن

دلم برای خودم میسوخت مگه چندساله که انقدر حسرت و درد تو قلبمه !!!هیچکس نمیفهمه من چی میگم هیچکس!!!!

76

چندروزی بود که هیچ کاری انجام نمیدادم حالم خوب نبود دلم میخواست برم به باباهمه چی روبگم وخومو راحت کنم اما هر بار یه چیزی جلومو گرفت فکراینکه اگه بابابفهمه چقدر ناراحت میشه باعث شد مهرسکوت به دهنم بزنم وخفه بشم تواین روزها فقط تواتاقم بودم نه درست میخوردم نه درست میخوابیدم فقط فکرمیکردم وخودمو محاکمه میکردم ازاینکه برای رسیدن به خواسته ام چنین حماقتی کردم مثل سگ پشیمون بودم پشیمون بودم کاش میدونستم ازدواج با امیرصدرایعنی نابودکردن خودم کاش برای ازدواج یکی دیگه اروانتخاب میکردم کاش به یکی پول میدادم وصوری بایکی دیگه نامزد میکردم اشتباه کردم حماقت کردم حماقتی که حالا هرثانیه دارم عذاب میکشم هرلحظه تواتیش میسوزم ونمیتونم خودمونجات بدم انگار هرثانیه که میگذره یکی تواین اتیش هیزم اضافه میکنه واتیش شعله ورترمیشه خودم تواین اتیش بنزین میریزم اتیش پرقدرت ترازقبل میشه دارم میسوزم اما نمیتونم به خودم کمک کنم چون این خودم بودم که این بلاروسرخودم اوردم کاش عاقلانه فکرمیکردم کاش قبل ازاینکه انقدر کوکورانه انتخاب میکردم یکم فکرمیکردم ومیدونستم چه بلایی دارم سرخودم میارم

مثل کسیم که میدونه امپول هوا ادمو میکشه اما بازم بالجاجت سرنگ هوارو تورگش فرومیکنه دقیقا منم بازندگیم همینکاروکردم میدونستم دارم چه غلطی میکنم اما برای رسیدن به خواسته ام تن به این حماقت دادم

اشک از گوشه چشمم فروچکید بغض توگلوبم بدجوری اذیتم میکرد قلبم از فشارغم درحال ترکیدن بود از جام بلندشدم باموهای پریشون ویه تاپ گردنی صورتی وشلوار جذب مشکی از اتاق خارج شدم ازخونه خارج شدم واردحیات شدم و اروم به طرف تاب رفتم روی تاب نشستم شروع کردم به اروم حرکت دادن اروم تاب میخوردم و اشک میریختم تو وضعیت بدی بودم و نمیدونستم چجوری خودمونجات بدم باشنیدن صدای ماشین اروم چشمای خیسم روبازکردم بابا بود خسته ازماشین پیاده شد بادیدم لبخند زنون به طرفم اومد کنارم روتاب نشست بغض توگلوبم بزرگترشد چونه ام شروع کردبه لرزیدن بابا با نگرانی نگاهم میکرد

_یلدا جان بابا حالت خوبه

چشمام پر بود شرمنده اش بودم شرمنده پدری که اونقدر نگران بود وقتی داشتم عمل میکردم از اضطراب رنگ به روش نمونده بود چطور خودمو بیخشم من کاری کردم که هم پدرم عذاب کشیده هم خودم دارم عذاب میکشم باچونه لرزون لب زدم

_بابا

بامهرپدریش دست روشونه برهنه ام گذاشت

_جان بابا؟؟؟چیشده دخترم

توچشماش نگاه کردم میخوام همه چی روبگم میخوام بگم وخودمو خلاص کنم دیگه نمیتونم تحمل کنم من مطمئنم بابامنو رهانمیکنه

_بابا من

منتظرنگاهم میکردقلبم از شدت استرس حس میکردم تودهنم میزد

لب بازکردم تابگم که یادم اومد به امیرصدرا قول دادم قول دادم که فعلا بمونم نامردی
بود که زیر قولم بزوم

خودم تو بغل بابا انداختم

_بابا حتی بعد رفتن از اینجایم بازم همون جایگاه و پیشتون دارم

محکم منوبه خودش فشرد

_تو تا ابد جایگاهت همونیه که وقتی به دنیا اومدی تو بعلم گرفتمت همون
دختر کوچولویی که وقتی تو زندگی اومدی شدی همه ی زندگی !!! از اینکه ازدواج کردی
خوشحالم اما وقتی به این فکر میکنم که برای همیشه از اینجامیری دیوونه میشم اما
نمیخوام مانع خوشبختیت بشم اینو بدون هراتفاقیم بیوفته تو دختر منی مثل همیشه
شنیدن همه کلمه کافی بود تا قلب نارومم اروم بگیره

77

روزها به سرعت برق و باد گذشت و امروز شب عروسیمه سب عروسی یلداسهرابی دردونه
ی سجاد سهرابی از دیشب استرس داشتم باینکه میدونستم هیچ چی این ازدواج مثل
ازدواج های دیگه نیست اما باز استرس دارم خدامیدونه چقدر پیشمونم !!! منم
میتونستم این روزو با کسی که عاشقم بود تجربه کنم

پوزخندی روی لبم نشست خوش خیالی تاکی یلدا تاکی باید بارویاها و ارزوهای محالم
زندگی کنم

اه عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم ساعت تازه یه رب به شیش بود ساعت هشت صبح
وقت ارایشگاه داشتم بی حس به طرف حمام رفتم وارد حمام شدم اب سرد رو باز کردم
وزیردوش ایستادم اب سرد بیرحمانه به تنم میخورد تمام تنم از سرما میلرزید اما تحمل
میکردم این سرما فقط ذره ای از بدبختی ای که از امروز توش پامیذارم اشکام بی اختیار
روگونه ام سرازیر شدن

دلم خیلی گرفته بود این بلایی بود که خودم سرخودم آورده بودم پس جای گلایه نبود
اشک ریختم و خودم روشستم بعدیک ساعت از حمام خارج شدم لباسام روتنم کردم
بابغض به چمدون های کنارتخت نگاه کردم حتی برای چندوقت دوری ازاین خونه برام
کشنده و عذاب اوربود لبام شروع کردبه لرزیدن چرا باید خودموتواین مخمصه بندازم
چرا؟؟؟

چشمام میسوخت اما برام مهم نبودمهم نبودکه قطعاً ارایشگردعوام میکنه به خاطر سرخی
چشمام هیچی برام مهم نبود هیچی

باپاهای لرزون به طرف کمدم رفتم مانتوی ساتن سفیدم روباشلوارستش پوشیدم سمت
چپ مانتو سه تاشکوفه بزرگ صورتی داشت و کمر بند سفید و باحاشیه مشکی داشت اه
کشیدم ساک لباس عروس و کیف و کفش و زیورالاتم رو برداشتم شالم رو ازاد رومو هام
گذاشتم واروم از اتاق خارج شدم هر قدمی که برمیداشتم بغضم بزرگتر و قلبم
بیشتر دردمیگرفت از غصه در حال ترکیدن بودم دلم میخواست بمیرم اما امشب
از اینجانمیرفتم بادیدن بابا که روی مبلی که از پذیرایی به درب خروجی دید داشت نشسته
بود بغضم بزرگتر شد جلوی در مشغول پوشیدن کفشم بودم که قامت مردونه بابا روبرو به
روم دیدم نگاهش کردم تو چشماش غم بود اما رولباش لبخند لبخندی که فقط من
میدونستم چقدر درد توش بود

_بابا

_جان بابا

چشمام لرزید

_حلالم کن اگه اذیتت کردم

دستش روی گونه ام نشست

_مگه میشه ازدخترم چیزی به دل داشته باشم توجون منی یلدا خود منی خود سجادی
تونفس منی دخترکم

از شنیدن حرفاش بغضم بزرگتر شد

_بابا

_جان بابا

_چمدونام توی اتاقمه به یاشاربگو بیره خونه ام

دستش روروی چشمش گذاشت

_چشم

از حرکاتش نتونستم خودمو کنترل کنم وبالاخره قطره اشک سمج روگونه ام چکید

_بابا

_جون بابا

_اتاقم که همینطوری میمونه درسته

برق اشک روبه وضوح توچشماش دیدم سبک گلوش بالاپایین شد

_تا ابد اون اتاق همون شکل میمونه

بی اختیار خودمو پرت کردم تو اغوشش اغوشی که امن ترین جابرای یه دختره برای منی که تمام وجودم پدرمه پدری که جونش وصله به من منی که عاشق پدرمم و حالامیفهمم که هیچ چیزی به اینکه تو این وضع قرار بگیرم نمی ارزه هیچی

باقلمی که پر بود از درد از بغلش جدا شدم واروم زیر لب خدا حافظی کردم

از خونه که خارج شدم ماشین اژانس دم در بود اروم سوار ماشین شدم و ادرس رو گفتم

ماسین که حرکت کرد انگار قلب منم از جاش کنده شد

هیچ وقت فکر نمی کردم که انقدر برام سخت باشه سخت تر از اون این بود که میدونم چی درانتظارمه یه مردسنگی بایه اینده سیاه با اینده ای که خودم به گوه کشیدمش با انتخابم

باحماقتم با غلط اضافیم وحالا مثل سگ پشیمونم نفسم از شدت سنگینی بغض
بالانمیومد

بارسیدن جلوی سالن ارایشگاه بیجون ازماشین پیاده شدم کرایه اروحساب کردم و اروم
به طرف سالن قدم برداشتم دلم میخواست همین حالاخودموگم وگورکنم ولی امشب
توانون جشن لعنتی نباشم
اما نشد

واردسالن شدم ارایشگربادیدنم لبخندزدو گفت

_خوش اومدی عزیزم بیابشین که کلی کارداریم

سرتکون دادم ووسایل هارودادم دستش مانتوم رودراوردم و روی صندلی مخصوص
نشستم که شروع کرد به کارکردن صورتم چشمام روبسته بودم وبه امشب فکرمیکردم
وهرلحظه حالم بدترمیشد

_عزیزم خوابیدی

اروم چشمای خسته ام روبازکردم ازبس روچشمام کارکرده بود چشمام سنگینی میکرد
لبخندی به روم زد

_چیه چرا انقدر ناراحتی

نگاهش کردم دلم میخواست بهش بگم چقدر حالم بده امانمیشد

_هیچی

_اهان فهمیدم استرس داری طبیعیه پاشو لباستوبموش که کارموهات مونده

سرتکون دادم وازجام بلندشدم به کمکش لباس عروسم روتتم کردم بعداز پوشیدن لباس
عروس دوباره رو صندلی نشستم که شروع کردبه درست کردن موهام ازبس موهام
روکشیده بودپوست سرم دردمیکرد که بالاخره لب زد

پاشو خودتوببین که مثل عروسک شدی!!!! وای حتما بایدبرام عکستوبیاری یه عکس تکیو برای مدل شدن فوق العاده ای

اروم و بیتوجه به حرفاش به طرف اینه قدی ارایشگاه رفتم جلوی اینه ایستادم بادیدن خودم ماتم برد!!! این منم؟؟؟ خدای من!!! چقدرتغییرکردم!!!!

ارایش غلیظم بدجور بهم می اومد گریم سنگین و فوق العاده ای روصورتم انجام داده بودابروهایی پهن و کوتاه قهوه ای پشت چشمم رو بامهارت خط چشم فوق العاده ای کشیده بود و سایه خیلی کمرنگ پشت چشمم کارکرده بود موژه مصنوعی

78

ی به موژه هام زده بود گونه های برجسته ام رو بارزگونه ملایم قهوه ای کارکرده بود رژ لب اتیشی قرمز مات مایع 24ساعته به حدی پررنگ و جیغ بود که خودم زوم شدم به لبام رنگ لبام عجیب توچشم بودبعدازکمی مکث به موهام نگاه کردم موهای هایلایت شده نسکافه ای که فوق العاده به صورتم می اومد که شنیون پرنسی انجام داده بود و جلوی موهام کج بود و دو طرف صورتم توتا دسته کوچیک موهام روویف کرده بود تاج پرنسی کوچولوم که کلا ازنگین های ظریف کارشده بود خیلی روموهام زیباتر شده بود به لباس عروسم نگاه کردم کاملا شبیه یه پرنسس زیبا و تودل بروشده بودم چقدرارزوی این روزروداشتم اماحلا چی

باصدای کمک ارایشگر ارایشگر به طرفم اومد شل رو تنم کردوبالبخند روبهم گفت

خب دیگه اقادامادم اومد بریم که تحویلت بدم به شاه دوماد

برای حفظ ظاهرلبخندزدم و سرتکون دادم باقدمای اروم به طرف دررفتم بارسیدن به درب ورودی قلبم تندشروع کردبه زدن استرس تمام وجودم روگرفته بود استرسی که نمیدونم چرا به سراغم اومده بود بابازشدن در و دیدنش نفسم حبس شدانگار دیگه قلبم نزد نگاهش کردم چقدراون کت شلوارمشکی باپیراهن سفید بهش میومد صورت شیش تیغ کرده اش موهایی که روبه بالا زده بود که چندتارلجوجانه روپیشونیش افتاده بود دسته گل رزقرمز تودستش بودنگاهش کردم اماخیلی سریع نگاه ازش گرفتم بی هیچ

حرفی دسته گل روبه طرفم گرفت بادستی که میلرزیددسته گل روازش گرفتم اروم لباسم روکمی بالا زدم و همراهش به طرف فراری قرمزش رفتیم که باگلای سفیدرزتئین شده بود هر قدمی که برمیداشت بغضم بزرگتر میشد حتی یه سلامم نکرد دلم میخواست همین الان برای یه ماشین دست تکون بدم و همه چی روبهم بزنم اما نمیشد نمیتونستم لبام روازتوزیردندون گرفته بودم و فشار میدادم اونقدر که حس میکردم الانه که گوشت لبم روبکنم حتی در ماشین روبرام باز نکرد خودش سوار ماشین شده حاج وواج بهش نگاه میکردم دستام میلرزید بادستای لرزون در ماشین روباز کردم و سوار شدم لباسم روبه سختی توماشین مرتب کردم و در روبرو بستم بهش نگاه نکردم به مردقصی القلبی که انقدر راحت غرورم روزی پاش له کرد حتی به ظاهر یه ذره مثل ادم رفتار نکرد قسم میخورم انتقام بگیرم ازش بابت تک تک این کاراش با حرکت کردن ماشین لباسم روتومشتم فشار دادم و تودلم هزار بار خودمو محاکمه و مجازات کردم حقمه انقدر تحقیر شدن حقمه

بعديه رب جلوی یه باغ بزرگ ایستاد

اینجا چرا ایستاد خودش پیاده شد امامن نه

در طرفم روباز کرد و خشک لب زد

پاشو بریم عکسای لعنتی روبگیریم زودتر تموم شه این مسخره بازی

قلبم از حرفی که زداتیش گرفت اما سعی کردم به خودم مسلط باشم نباید بروز بدم
چقدر ناراحتم

از ماشین پیاده شدم که به طرف درب ورودی حرکت کرد حتی صبر نکرد منم باهاش برم با اون لباس سنگین به سختی و با اون کفش پاشنه بلند به طرفش رفتم انگار مسابقه دو بود که انقدر تند میرفت بالاخره وارد باغ شدم که یه پسر جوون که یه جلیغه طوسی و پیراهن سفید و شلوار مشوی تنش بود به طرفم اون اومد

خیلی خوش اومدید خیلی وقته منتظر تو نم بفرمایید آماده بشید برای عکاسی

سرتکون دادم که یه جایی ازباغ رونشونم دادکه شنلم رودربیارم اروم بندشمنل روبازکردم
وازتنم درش اوردم بادملایمی تن برهنه ام رونوازش کرد

به طرف عکاس و امیرصدرارفتم بعدپنج دقیقه کنارشون ایستادم به عکاس نگاه کردم که
دیدم زل زده بهم بعدچندلحظه مکث روازم گرفت ولب زد

_خب حالا اول عکسای عروس خانوم رومیگیرم بعد عکسای دونفره تون رو

سرتکون دادم که شاره کردبه طرف یه قسمت ازباغ که گلای خوشگل قرمز وجودداشت
برم کنارگلاایستادم وبه خواسته عکاس شاخه ای ازگل روتودستم گرفتم و بینیم رونزدیک
گل کردم و چشمام روبستم که عکس روگرفت

بعداز کلی زست تکی نوبت عکسای دونفره شد ولب زد

_خب بیایت ژستاتون روانتخاب کنید به امیرصدرانگاه نکردم کنارعکاس ایستادم وبه
عکس هانگاه کردم بعضی ازژستادیگه خیلی عاشقانه بودومن نمیتونستم اصلا تصورکنم
که اون طوری کنارامیرصدراعکس بگیرم هرعکسی که به نظرم خوب ومعقول بود
روانتخاب کردم و شروع کردبه گرفتن عکسامون کنارش ایستادم که عکاس گفت

_اقداماد دستت وبذار روی کمرعروس

سریع لب زدم

_نیاز نیست

کمی خودم رو فاصله دادم وهمونطور ایستادم که عکاس بابروهای بالارفته عکس گرفت
هرعکسی که میخواست بگیره یه چی ی میگفت که من سریع مخالفت میکردم بالاخرخ
بعد چهارساعت عکاسی تموم شد واجازه دادبریم هتل که عروسی برگزارمیشد

سریعترازامیرصدرا سوارماشین شدم که چندلحظه بعدسوارماشین شد وبدون حرف به
طرف هتل رفت

با وارد شدن داخل حیاط بزرگ هتل که بامشعل های اتیش روشن بودن و خیلی زیبا محوطه ارو دیزاین کرده بودن نگاه کردم که ماشین وسط حیاط ایستاد خودش از ماشین پیاده شد خواستم از ماشین پیاده شم که اشاره کرد صبرکنم منتظر بودم ببینم میخواد چه غلطی بکنه که ماشین رودورزد در ماشین روبرام باز کرد باخم اروم از ماشین پیاده شدم به مامان بابا و فامیلا که بالای پله های هتل که از کوچیک به بزرگ بود وکل نمای بیرونی هتل سفید بود نگاه کردم مامان بابا و یاشار و کیانا کنار مون ایستادن لبخند رو لباشون باعث شدم منم به اجبار لبخند بزنم به پدر مادرامیر صدرانگاه کردم که چقدر با ذوق نگاهمون میکردن بغض دوباره تو گلویم چنگ انداخت منو امیر صدرا داریم در حقشون ظلم میکنیم حق پدر مادرامون این نیست که اینجوری عذاب بکشن وقتی بفهمن قضیه از چه قراره داغون میشن مطمئنم بعد از دود کردن اسپند همراه امیر صدرا از پله ها اروم بالا رفتم وارد هتل شدیم هتل بزرگی که دیزاین فوق العاده ای داشت از بین مهمونا گذشتیم و خوش آمدگفتیم به جایگاهمون رسیدیم شنلم رود راوردیم و نشستیم کنارم نشست بهش نگاه نکردم حوصله اشونداشتم اعصابم داغون بود

از این وضعیت صدای اهنگ شاد بلند بیشتر عصبیم میکرد که بابر خوردن نفساش به گوشم باخم نگاهش کردم صدای خشن نگرانم کرد

_این چه لباسیه توتنت کردی

_مادرت انتخاب کرده این لباسو

_مادر من

چنان باخشم اینوگفت که باترس سرتکون دادم

_این لباس کل داروندارتو بیرون ریخته

چنان دندوناشو بهم میسایید که حس میکردم الان فکش خوردشه

_اون شنل بی صاحبتو بیوش

باچشمای گردنگاهش کردم

_چیکارکنم مگه دیوونه ام

باچشمای عصبی نگاهم کرد

_این جشن لعنتی مختلطه مگه تونمیدونستی من خبرمرگم ازهیچی خبرنداشتم توکه
اینجابودی

هزارتاچشم بد تواین مجلسه

شونه هام روبی قید بالاانداختم

_نمیشه کاری کرد

برای دریافت نسخه کامل این رمان در 553 صفحه به لینک زیر مراجعه فرمائید

<https://zarinp.al/388763>

تذکر : تنها منبع معتبر برای خرید این رمان لینک بالا و یا سایت رمانکده می باشد و در صورتی که شما از طریق هر منبع دیگری اقدام به خرید این رمان کنید عواقب آن به عهده خودتان می باشد و سایت رمانکده که منبع اصلی این رمان می باشد هیچ مسئولیتی در قبال آن ندارد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنین .

www.romankade.com